۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

شواهد النبوه از حضرت مولانا عبدالرحمن
جامی عم مولانا نورالدین جام
[illegible] اوان پادشاه در سال
۹۲۰ [illegible] هرات [illegible] قبر میرخواند ولادت
[illegible] ۲۳ شعبان المعظم [illegible] ۸۱۴ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حدیثی صحیح که سلسله اسنادان بعقل و نقل متصل گشته و مرفوع و معنعنه روایات آن بسرا
از وصمت ضعف او موضوع حمد خداوندی است که جواهر زواهر اخبار و آثار را زیب و زینت
دین و دنیا ساخت و لآلی متلالی صحاح و حسان را پیرایه گوش و گردن اولی الاخری پرداخت
و صلوات نامیات و تحیات زاکیات بر حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **و بعد** میگوید اضعف عباد الله القوی الغنی
سید عبد الاول بن علاء الدین بن علا الحسن الحسینی عفاه الله فی الدنیا والآخره که چون در اواخر
سنه احدی و اربعین و تسعمایه لشکر خراسان و دلی متوجه ممالک گجرات شد جهت
حفظ امن و عافیت و دفع مرض فتنه اشتغال بعلم حدیث واجب دید و ضرر سموم حوادث
را بان تریاق فاروق مندفع گرداند چون علم حدیث بحر لا ساحل که او است
سیاحت در مجموع آن بحر مقتضای فرصت وقت نه دید لاجرم بر خلاصه خالصه و نقاوه
فاضله آن اختصار نمود یعنی بر بیان بعضی از سیر و شمایل و اخلاق و فواضل حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و سلم اختصار لازم دید و درین باب رساله مختصر بعبارت معتدل
نه مخل و نه ممل تالیف نمود و انچه از کتب صحیحه بین الجمهور ثابت شده در سلک تحریر
کشید و سخنی که نقادان علم حدیث شریف آن قایل اند یا بسمت وضع و تدلیس
متهم اند کرده گشته درین کتاب تعرض آن نکرده و اکثر فواید از کتاب سفر السعادت
که تصنیف افضل المتاخرین افتخار المحدثین شیخ مجد الدین فیروزآبادی است اقتباس نموده

امید بدرگاه

امید بدرگاه فیاض بی علت و وهاب بی منت تعالت آلاؤه و تواترت نعماؤه آنکه
این رساله را حصاری محکم گرداند از حوادث دفتن و سدی عظیم از یاجوج بلا و محن
انه علی کل شیء قدیر و بالاجابه جدیر دعاء المضطرین جلیل و این رساله را بر ده باب
مرتب گردانید و بالله التوفیق **باب اول** در بیان احوال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که قبل الولادت و قبل البعث ثابت شده **فصل اول**
بعضی از صحابه کرام از آنحضرت پرسیدند صلی الله علیه و سلم از کی باز بخلعت نبوت تشریف
رسالت مشرف گشته فرمود چون حق تعالی آسمانها و زمینها و عرش عظیم را پیدا فرمود
بر ساق عرش این طغرا را از مداد کتابت اعلی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا
نقش فرمود و چون بهشت آفرید بر هر در و بام و بر هر قبه و خرگاه وی و بر هر شاخ
و برگ درختان نام مرا ثبت فرمود و هنوز آدم در میان روح و جسد بود و آنگاه
که روح در تن او دمیدند و چشم جهان بین بگشادند و بر نام من نظر افتاد پرسید
که این بنده عزیز و پیغمبر معظم چه کسی است فرمان رسید که او بهتر و مهتر اولاد تست
بار علیه چون شیطان لعین اغوا کرد و گندم بخورانید آدم بر جوار نام من شفاعت کرد
و از حرمت من ازان تنگنای گناه مغفرت و آمرزش یافته و در روایتی دیگر آمده
که چون آدم را آن عقبه پیش آمد آدم علیه السلام گفت یارب بحق محمد صلی الله علیه و سلم
مرا ببخش حق آمد که ای آدم محمد صلی الله علیه و سلم چه کسی است و تو او را چه دانی گفت
خداوندا چون آفرینش من تمام کردی و روح در کالبد خاکی من دمیدی بجانب عرش
عظیم سر برداشتم دیدم که انجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
دانستم که او از همه مخلوقات در حضرت تو برگزیده و مختارتر است چه نام او را مقرون بنام
کریم خویش کرده فرمان رسید آری چنان است که تو فهمیدی بحرمت او ترا آمرزیدم
و او خاتم الانبیا است از ذریت تو و اگر نه آفرینش او ملحوظ نظر بودی ترا کی می آفریدم

باب اول

بیان احوال

قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم

این حدیث معلوم شد لولاک لما خلقت الافلاک

ودر روایتی آمده که پسران آدم علیه السلام مناظره کردند بعضی گفتند افضل خلق
آدم است که حق سبحانه وتعالی بیدین کریمتین خود آفریده و سجود ملایک (او را) گردانیده
وبعضی گفتند افضل خلق ملایک اند که هرگز گناه نکنند وهمیشه در طاعت باشند و ازین
در خدمت آدم علیه السلام فرمود چون روح در من رسید هنوز در نصف راهی نرفته
بود که نشستم و عرش مجید بنظر من آمد دیدم که آنجا نوشته اند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
خاتم الانبیا او افضل خلق باشد و نیز در روایتی آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم
میفرماید که چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله فصل
دوم در صحف آدم علیه السلام سوره نازل شده که ترجمه این است منم آن خداوند کریم که
بکرم خود فرمودیم و کعبه را با اضافت بیتی مشرف ساختیم پس ساکنان مکه همسایگان من باشند
و زایران وی مهمانان من باشند و در کنف حمایت و حفظ من باشند و مکه را با اهل آسمان و
اهل زمین معمور سازیم تا آنکه هفتاد هزار فرشته را هر روز جهت طواف بفرستم از طواف
بیت المعمور بر زمین آیند و طواف کعبه مشرفه کنند و از آنجا بزیارت قبر محمد صلی الله
علیه وسلم روند و ایشان هرگز باز نیایند و همچنان هر روز هفتاد هزار دیگر فرستم و در
ایام حج هر سال ششصد هزار حاجی بیایند و اگر از انس این عدد را نباشد از ملایکه بفرستم
تا آن عدد را اکمال کنند و چون حاجیان فوج فوج با روی گرد آلوده با موی ژولیده
با غلغله تکبیر و خروش تلبیه و تسبیح بمکه آیند و بنیت خالص و اعتقاد درست از خانها
خود بدر آیند ایشان بزیارت من آمده اند ایشان بضیافت من رسیده اند ایشان بجناب
کبریای من نزول کرده اند بر ذمه کرم من واجب است که ایشان را باجر جزیل و ثواب جمیل
و عطیات وافر و کرامات متکاثر مخصوص و محفوظ گردانم و سیآت ایشان را محو کنیم
و درجات ایشان را بلند سازم ای آدم عمارت کعبه بابد است پسر تو ابراهیم خلیل الله باتمام
رسانم و ابراهیم را بطفیل این خانه کرامات عالیه و عطیات سامیه بخشم و بعد وی هم اولاد

بمخاصمت آمدند آدم علیه السلام

در حج ششصد هزار حاجی بیایند رسد

ابراهیم معمور دارم و در آخر الامر کوکب سلطنت و دبدبه نبوت پسر تو محمد هم از مکه طلوع
سازم و تا قیامت بابت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این شهر و این خانه معمور دارم و
این فرزند تو محمد را صلی الله علیه وسلم از خاتم النبیین گردانم پس هرکی که در موسم حج
خواهد که مرا او را باید بداند که من نزدیک جماعه فقرا ام که موی پریشان و روی گرد آلود
دارند و نذرها خویش را وفا میکنند و آرزوی دل خود را بجانب من متوجه ساخته اند
فصل سیوم حق سبحانه و تعالی چون خواست که جسد حبیب خود را پیدا کند از ...
جبرئیل را فرمود تا یک قبضه خاک پاک را از موضع قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بردارد و با آب
تسنیم خمیر کند و با آب انهار جنت پرورش نماید و در همه آسمانها و زمینها طواف دهد تا
ساکنان زمین و آسمان آنحضرت را بشناختند و هنوز خبر آدم در عالم نبود آنگاه چون آدم
مخلوق شد نور محمد را در پیشانی وی ودیعت کردند و پیشانی وی چون ستاره بر خورشید
و آدم را گفتند این نور سید اولاد تو و مهتر و بهتر ذریات تست چون حوا بشیث حامله
شد آن نور از جبهه آدم در رحم حوا انتقال شد و از شیث به پشت در رحم برحم در
اصلاب طاهرات و ارحام زاکیات بالنکاح لا بالسفاح انتقال فرمود و در بهشت
همراه آدم بود و در کشتی صاحب نوح و در آتش مقارن خلیل تا ازین عالم اسنه بنور ظهور خویش
عالم را بیاراست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من آنکسانم که ابراهیم علیه السلام مرا
بدعا خواسته و گفته ربنا وابعث فیهم رسولا من انفسهم و عیسی بشارت من داده
و گفته و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد و مادر مرا در خواب نموده اند همچنان
او در رهنمایی شرف و فضیلت آن نبی بخواب نموده اند و من آنکسم که حق تعالی از همه
پیغمبران عهد و میثاق گرفته که چون محمد صلی الله علیه وسلم بیاید که با وی ایمان آرند و
ایشان خود را بآن دعوت کنند و در روایت آمده که چون توریت بموسی علیه السلام
نازل گشت فضایل امت محمد صلی الله علیه وسلم مطالعه کرد و از فرط شوق بحضرت ذو الجلال

وکان النبیین وملاد والتبیز

فضائل امت محمد

جل جلاله التماس نمود که ای بار خدای در الواح توریت امتی را می بینم که از همه آخر آیند
بدنیا و از همه سابق باشند به بهشت آن امت را امت من گردان وحی آمد که آن امت محمد است
صلی الله علیه وسلم باز گفت خداوندا در الواح توریت امتی می بینم که مقبول الشفاعت اند
آن امت را امت من گردان وحی آمد که آن امت احمد است صلی الله علیه وسلم باز گفت بار
در الواح توریت امتی می بینم که مستجاب الدعوه باشند آن امت را امت من کن وحی آمد
که آن امت احمد است صلی الله علیه وسلم باز گفت در الواح امتی می بینم که حافظان قرآن
باشند و غنیمت بر ایشان حلال کردد و صدقات بخورند و بران اجر یابند چون قصد گناه کنند
و عمل نیارند آن گناه بر ایشان ننویسند و چون بعمل آرند یک گناه نویسند و ایشان دجال را
بکشند آن امت را امت من عطا کن وحی آمد که آن امت احمد است صلی الله علیه وسلم آخر گفت
چون آن امت را امت من نمیدهی مرا از امت احمد صلی الله علیه وسلم گردان وحی آمد یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من
الشاکرین موسی علیه السلام گفت قد رضیت یا رب آنگاه حق سبحانه وتعالی جهت
جبر خاطر موسی علیه السلام فرمود ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون
بدین بشارت موسی علیه السلام تسکین یافت

فصل چهارم

عبد المطلب میگوید نزدیک کعبه خفته بودم ناگاه بخواب دیدم گویا درختی از زمین
برست و سر بآسمان کشید و شاخهای او بمشرق و مغرب رسید و ازین درخت
نوری تابید روشن تر از نور آفتاب بهفتاد مرتبه و دیدم که عرب و عجم این نور را
سجده می کنند و این نور دمبدم می افزاید و ساعتی ظاهر میشود و ساعتی پنهان
و جماعتی از قریش دست بشاخ و برگ او زده اند و جماعتی از قریش میخواهند
که این درخت را از بیخ برکنند چون نزدیک وی آمدندی ناگاه جوانی را که هرگز
بحسن و جمال او آدمی را ندیدم و هیچ بوی خوش همچو بوی او نیافتم رسیده

جماعت را از نزدیک آن درخت براند و کمرهای ایشان شکست و چشمهای ایشان
از چشم خانه بیرون کرد و من دست دراز کردم که شعله ازین نور بگیرم و دامن جوان را
برسیدم که این نور و درخت نصیب کدام قوم است جوان گفت نصیب آن جماعت است
که بشاخ و برگ وی پیوسته اند چون بیدار شدم هول و فزع بر من مستولی گشت و در آن
نواحی زنی کاهنه مشهور بود این خواب را بر وی عرض کردم دیدم که رنگ روی
کاهنه زرد گشت گفت اگر راست میگوئی بدانکه از صلب تو فرزندی آید که سلطنت
مشرق و مغرب کند و همه عالم بر دین او میل کنند و باو بگروند چون علم نبوت
و رایت پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم افراخته شد ابوطالب گفت آن درخت
ابو القاسم امین هاشمی است و مردم میگفتند این همه که میگوئی چرا اقرار بحضور آنحضرت
نمیکنی گفت دشنام قریش و عار نفس اگر نبودی از همه من سابق بودمی و عار
آن بود که فرزند خود را چگونه مطیع شوم و همچنین جماعتی کثیر در خواب دیده اند و در
توریت و انجیل و زبور و صحف انبیا ذکر آنحضرت آمده و تفاصیل در مطولات مذکور است

فصل پنجم

عبد المطلب را ده پسر بود و عبد الله از همه کوچک بود
روزی عبد المطلب خواست که زمزم را بکند و بعضی تبرکات که اسفندیار پادشاه
فارس هدیه کعبه مشرفه فرستاده بود و در قدیم الزمان در نشیب زمزم دفن کرده
بودند بکشد و آن تبرکات شمشیر چند بود مکلل بجواهر و چند شال آهو از زر ساخته
بودند و بانواع جواهر و لآلی پیراسته و چند آلات زرینه هم بود قریش مانع
شدند عبد المطلب را در آن وقت یک پسر حارث نام بود قریش غالب شدند عبد المطلب
نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بقوت ده پسران بر قریش غلبه کند و این
تبرکات از زمزم بکشد نذر کرده که یک پسر ذبح کند نزدیک کعبه چون ده پسر او بزرگ
شدند نذر ایفا کرد و پسران را جمع کرد و گفت نذر چنین کرده ام پسران گفتند قرعه بزنید

عبد الله بن عبد المطلب

مقرر قربانی و نذر

از نام هر که برآید او را قربان کن قرعه انداخت نام عبدالله برآمد و عبدالله راضی شد
چون خواست که تیغ براند قریش از مجالس خود دویدند و هجوم کردند و گفتند زنی کاهنه
هست و اهل مکه او را وثوق و اعتقادی در شان او دارند پیش کاهنه بیر تا هر چه او حکم کند
عمل بکن کاهنه گفت در عرف شما دیه نفس چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر
بیارید و بر قرعه نام عبدالله نوشت و بر یک طرف ده شتر ناگاه نام عبدالله آمد کاهنه گفت
ده شتر دیگر بیارند و قرعه انداخت نام عبدالله آمد همچنان ده ده شتر می افزود تا آنکه صد
شتر رسید ناگاه قرعه بر صد شتر افتاد کاهنه گفت اکنون حق تعالی راضی شد
و عبدالله را بخشید عبدالمطلب گفت بر یک قرعه کفایت نکنم هر چند قرعه انداخت
بر صد شتر می آمد آخر صد شتر نزدیک کعبه ذبح کرد و در فناء زمزم کنیه

فصل ششم

نسب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جمله محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن حمل بن النبت بن قیذار
بن اسمعیل بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن راعو بن فالخ بن عیبر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلیل
بن قینن بن یانش بن شیث بن آدم از آدم تا عدنان علماء نسب متفق اند
و از عدنان تا اسمعیل اختلاف دارند بقولی میان عدنان و اسمعیل علیه السلام
شش واسطه است چنانچه در متن مذکور است و بقولی پنج بحذف اُد عدنان بن
ادد گویند و بقولی هشت و چنین گویند عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع
بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل و بدانکه حمل و ناحور و ساروغ هر سه
بحای مهمله است و فالخ و شالخ و ارفخشد هر سه بخاء معجمه است و در بعضی نسخ ...

نسب

مهلائیل علیه السلام ... و از نسل شیث علیه السلام ... اند

عابر نوشته و آن نام هود است ... و مهلیل او در بعضی نسخ مهل ایل
آمده و اخنوخ نام ادریس است علیه السلام و مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره عبدالمطلب نکاح
با آمنه و نکاح خویش با هاله بنت وهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن
مره در یک مجلس کرد و وهب و وهیب هر دو پسر عبدمناف بودند عبدالمطلب
داماد وهیب شد و عبدالله را داماد وهب کرد و حمزه و صفیه از هاله اند و عبدالله
و ابوطالب و زبیر از فاطمه بنت عمرو و فزاری کار

فصل هفتم

ابرهه پادشاه حبشه بود کنیسه ساخت و بغایت تکلف کرد و گفت این کنیسه عظیم آنگاه
ظاهر شود که حج مکه باطل شود و حج این کنیسه مقرر شود بنا بر این سو منادی فرمود
که کسی بحج کعبه نرود و همه بحج کنیسه متوجه شوند این امر بر عربان شاق گشت و یکی از ایشان
بآن کنیسه رفته و محل عبادت ایشان حدث کرد و نجس گردانید و بعد تفحص و تفتیش
معلوم کردند که این کار عرب کرده است ابرهه بخشم آمده لشکر گرد کرده متوجه مکه شد
بخیال آنکه کعبه مشرفه را العیاذ بالله منهدم و ویران سازد چون نزدیک مکه آمد
پرسید که بزرگ و رئیس مکه کیست گفتند عبدالمطلب است کسی پیش او فرستاد که ما
بحرب شما نیامده ایم خاطر جمع دارید اما این خانه را خراب خواهم کرد آخر عبدالمطلب
پیش ابرهه آمد ابرهه ویرا تعظیم کرد و اجلال بسیار نمود و پرسید هیچ حاجتی داری
عبدالمطلب فرمود آری دویست شتر من لشکر تو گرفته اند باز ده ابرهه گفت چون
ترا دیدم شکوه و وقار تو مشاهده کردم بسیار معتقد شدم اما چون سخن کردی پستی
همت یافتم زیرا که هیچ شفاعت خانه بزرگان خود و قبله پیغمبران خود که همه عظمت
و بزرگی شما از طفیل این خانه است نکردی و طلب دویست شتر نمودی عبدالمطلب
گفت امری ملایم از من صادر نشده است مالک شتران من بودم جهت ملک خود

ابرهه پادشاه حبش بود

شفاعت کردم و مالک این خانه من نیستم تا شفاعت آن کنم خانه را مالکی است که محتاج
شفاعت کسی نیست الغرض لشتران خود گرفت و اهل مکه را فرمود تا در کوهها
و اودیها بروند تا از لشکر او زحمتی نرسد و خود نزدیک کعبه آمد و حلقه در را بگرفت
و مناجات و زاری کرد و از حضرت حق تعالی درخواست که این خانه را نگاه دارد و این
طاغی را مقهور و مدحور گرداند و ابرهه فیلی همراه داشت آن فیل را پیش کرد و خود
از پس آن متوجه کعبه شد فیل در راه بزانو درآمد و بر زمین نشست هرچند زدند روان
نشد گفتند طرف یمن روان کنند فی الحال بدوید گفتند طرف شام روان کنید بالفور
دوید گفتند طرف مشرق روان کنند در ساعت بدوید و درین اثنا پرنده چند بقدر
خطاف بر ایشان رسیده هر پرنده سه سنگ ریزه داشت یکی در منقار و دو در دست
مقدار دانه نخود بر سر هر که میرسید از شکم اسب فرو می افتاد و کفار پریشان شدند
و رو بگریز نهادند و در هر وادی و کوه و صحرا و بیابان افتادند و ابرهه را از زحمتی
پیدا شده که سرانگشتان وی بریخت چون بصنعا آمد همچو بچه کبوتر همه گوشت بود و بوی
همه پوسیده بود و آخر سینه او شکافته شد چنانچه دل و اعضا درون نمایان گشت
و همانجا بمرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن سال متولد شد و سه نفر که قصه فیل
مشاهده کرده بودند یکی حکیم بن حزام دوم خویطب بن عبد العزی سیوم حسان
ابن ثابت و ایشان شصت سال عمر در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و از عایشه
رضی الله عنها مرویست که دو فیلبان آن قبیله در مکه دیدم هر دو کور و جا مانده
شده بودند از اهل مکه گدائی میکردند **فصل هشتم** پیش از بعثت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم علمای یهود در مدارس و محافل خویش همواره ذکر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بطبق آنچه در توریت مسطور است اظهار میکردند تا آنکه اطفال خود را
نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آموخت و وصیت می کردند که اگر ما نباشیم و شما دریابید

پیش از بعثت علمای یهود ذکر آنحضرت میکردند

اطاعت

اطاعت او کنید و خلق بسیار از تقریر ایشان با آنحضرت آشنائی و الفت پیدا کردند
و مشتاق ظهور آنحضرت می بودند تا آنکه آفتاب نبوت و پیغمبری آنحضرت از افق کمال
طلوع کرد و دعوت خلق آغاز نهاد و خلایق کثیر با آن اخبار علمای یهود کرده بودند آنحضرت
را شناختند و آن اوصاف و علامات بالکل مشاهده کردند و هیچ شبهه نماند ایمان
آوردند و اکثر آن علما بسبب آنکه میان قریش و میان یهود عداوت قدیم بود قبول
نکردند و نهفته منکر شدند شاگردان ایشان با ایشان می گفتند که ما بارشاد شما مسلمان
شدیم و شما سالها در اشتیاق ظهور آنحضرت می بودید اکنون که آمده چرا منکر
می شوید گفتند آنکه ما می گفتیم غیر اینست **فصل نهم** روزی اتفاقا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کنیسه یهود درآمد دید که عالمی نشسته و توریت میخواند
و آنحضرت استماع می فرمود چون سکوت کردی و در زاویه کنیسه شخصی مریض افتاده
بود از آنجا فریاد برآورد که بر آیات نعت شما رسیده و سکوت کرده مریض بقدرت قیام
نموده بنشسته بتکلف خود را در مجلس آورد و توریت از دست عالم یهود بگرفت و بخواند
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این همه نعت شما و صفت شماست صلی الله علیه و سلم
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و در همان ساعت برحمت حق
واصل شد حضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را فرمود که بتجهیز و تکفین او بر وفق شرع نمایند
و تعظیم او را از خود کنید **فصل دهم** در فضل است که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود حق تعالی از جمله مخلوقات بنی آدم را برگزید و از جمله بنی آدم عرب را
و از جمله عرب کنانه را و از بنی کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا و
مرا سید المرسلین و بهتر و مهتر مخلوقات گردانید و فرمود که من نزد حق تعالی پیغمبر بودم
و خاتم النبیین و هنوز آدم در گل و آب بود و فرمود من آنکسم که ابراهیم علیه السلام مرا بدعا
خواسته و عیسی علیه السلام بشارت داده و مادرم در خواب نمود و آنچنان بود که آمنه

[illegible]

در فصل دهم در بیان [illegible] بنی آدم را برگزید

چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامله شد در خواب دید که فرشته آمد و میگوید که هیچ
خبرداری که در شکم تو بهترین آدمیان است و آمنه گوید که این خواب بر زنان گفتم ایشان
گفتند که از آسیب جن است در دست و گردن آهن کن چون آهن پوشیدم خود بخود
آهن از تن من فرو ریخت و گوید که من در ایام حمل ثقلی که زنان یابند هرگز نیافتم
و چون آنحضرت را بزادم همراه آنحضرت نوری پیدا شد که قصرهای شام بنظر من آمده
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون از من بیرون آمدند بهیئت سجده بر زمین آمد
و ستارهای آسمان همه بر سقف خانه من آمدند چون عبد المطلب را خبر شد بشتافت دید
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر بطرف آسمان دارد و خود را بدست چپ ستر عورت کرده
[illegible] شده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را برداشت و در کعبه برد و دعا کرد و آنحضرت ختنه
متولد شده و ناف بریده **فصل یازدهم** عبد المطلب عبد الله را برداشته
تا بمدینه بقبیله بنی زهره برود و با آمنه تزویج کند عبد الله گوید در راه صومعه بود و در آن
صومعه فاطمه نام زنی صالحه راهبه شده بود عبد الله نزدیک صومعه فرود آمد فاطمه
عبد الله را طلب کرد و گفت صد شتر میبرم بهار و چندین مال بدهم اگر یکبار با خود جمع
شوی عبد الله گفت جمع شدن بحرام مثل ما عیب است و فرصت نکاح ندارم میبرم جهة
نکاح می برد الغرض عبد الله با آمنه نکاح کرد و بعد از آن شتران و مال فاطمه بیاد
آمد و دید پیش فاطمه آمد فاطمه بعبد الله نظر کرد و گفت بهتر کمه که با آمنه جمع شدی
گفت آری فاطمه آهی بسرد کشید و گفت کمال خود بر دو که در پیشانی تو نور محمدی دیده
بودم هوس داشتم که آن نعمت در من ظهور کند آخر نصیب آمنه شد **فصل**
دوازدهم آمنه گوید که نزدیک ولادت آنحضرت همان فرشته بین النوم والیقظه
آمد و گفت این دعا بخوان اعیذ بالواحد من شر کل حاسد و بعد ولادت او را
محمد نام کن و در خبر است که حق تعالی چون خواست که آنحضرت را از شکم آمنه خلاص کند

در شب جمعه از ماه رجب خازنان جنت را فرمان داد تا درهای فردوس بگشایند
و آرایش کنند و در آسمانها و زمینها ندا در دادند که آن در مکنون و آن نور مخزون
و آن حبیب قدیم و آن محبوب کریم صلی الله علیه وسلم امشب در شکم آمنه می آید و بعد نه ماه
عالم را بپایه و گنج مخفی را آشکارا آشکارا کند **فصل سیزدهم**
چون آمنه حامله شد عبد المطلب عبد الله را طرف شام روان کرد جهت تجارت عبد الله در
بازگشت بیمار شد و در مدینه بخانه اخوال خود که بنی نجار اند بماند و همانجا وفات یافت
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از عبد الله یک کنیزک حبشی ام ایمن برکة نام و پنج شتر و یک
گله گوسفند میراث ماند و همین ام ایمن بود که بخدمت و حضانت آنحضرت مشرف شد
و عبد الله را سی سال تمام شده بود **فصل چهاردهم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بلا خلاف روز دوشنبه متولد شد و بروایت صحیح در ماه ربیع الاول شب دوازدهم و بقول
اصح که در سالی که حبشه فیل آورده بودند جهت خرابی کعبه از سلطنت کسری نوشیروان
هفدهم سال بود و پانصد و هشتاد و هشت سال از رفع عیسی علیه السلام بر آسمان و نه صد
نهم سال از سلطنت سکندر رومی و از هبوط آدم شش هزار و چهل و سیوم سال بود
فصل پانزدهم در خبر است که ابلیس لعین چهار نوبت نوحه عظیم
کرد روزی که ملعون شد و روزی که از آسمان بر زمین انداخته شد و روزی که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متولد شد و روزی که فاتحه نازل گشت و در خبر است که عبد المطلب
بخواب دید که زنجیری از نقره از پشت وی بیرون آمد یکسر بآسمان کشید و یکسر بر
بر زمین دیگر بمشرق دیگر بمغرب و همان زنجیر درختی گشت که بر هر برگ آن
نوری بود و اهل مشرق و مغرب بآن درخت متعلق شده اند معبران قصه باز
گفت گفتند از پشت او فرزندی بدر آید که اهل مشرق و مغرب متابعت او کنند
فصل شانزدهم چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم متولد شد ثویبه نام

مراد ابولهب

کنیزک ابولهب بود خبر برد که در خانه برادر تو عبدالله پسر آمد ابولهب شاد شد
و ثویبه را آزاد کرد و فرمود که برو آنحضرت را شیر بده و بعضی صحابه ابولهب را
بخواب دیدند و پرسیدند که چه حال داری گفت چه پرسی حال کسی که با رسول الله صلی الله
علیه و سلم عداوت کرده جای آنکس در دوزخ است اما هر شب دوشنبه عذاب از من
تخفیف میشود و از دو انگشت شهادت من دو چشمه آب بیرون می آید و بآن آب از
آتش دوزخ خلاص میشوم بسبب آنکه ثویبه را آزاد کردم و بار رضاع آنحضرت فرستادم
چونکه ابولهب کافر معاند را از خوشی ولادت آنحضرت این فایده روی نماید البته
مومن مخلص چون روز مولود آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشی کند و بقدر طاقت خود
خرج کند هر آینه ثواب عظیم رسد ازین جهت در روز مولود در بلاد اسلام خوشی میکنند
و مال فراوان هدیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرستند و تخصیص روز مولود اگر چه از
شرع ثابت نشده و بدعت است لیکن حسنه است و اول کسی که این بدعت کرد شیخ
عمر زاهد دهلی بود در حد و دلشاد به روز مولود بود و از زبان شیخ حیث که امروز چه
روز مبارکست که وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدنیا آمد فی الجمله تصدق و
توسعه از حکم معتاد و موذنان همچنان کردند و از آنجا در همه آفاق منتشر شد
اما آنچه اهل هند روز وفات تخصیص میکنند و عرس مینمایند و بروح حضرت طعام
و تصدق مینمایند بدعتی است که منشا آن معلوم نشد و از بعضی اسانید شنیده شد
که اول آنست که آن روز تخصیص کنند چه کفره هنود نیز بروح اموات خود خاص
میکنند و لازم میدانند **فصل هفدهم** در شب ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم چند معجزه ظاهر گشته ایوان کسری شق شد و در همه شهر آوازه
شق شنیدند و چهارده کنگره آن فرو ریخت و هنوز آن شق مقدار یک
مرد از آن توان گذشت مانده و آتشکده فارس که پرستش آن میکردند همان شب

بدعت اول از شیخ عمر
زاهد دهلی بود

منطفی گشت و هر چند خواستند که برافروزند در تمام شهر ایشان بلکه در تمام
ملک ایشان آتش افروختن ممکن نگشت و در عراق عجم مابین همدان و قم
دریاچه بود و از شش فرسخ بیشتر بود همان شب تمام خشک گشت و اکنون در وسط
آن دریا شهر ساوه بنا شده و عالمی از علما فارس بخواب دید که شتران اسپان را
میرانند و دجله از حد خود بیرون افتاده و آب آن دران زمینها روان شده
و تعبیر آن سلطنت عربان کردند و در همان شب شیاطین را رجم کردند بشهب
ثواقب و قبل آن شیاطین استراق سمع میکردند و شیطان ملعون را از در آمدن
آسمان منع کردند **فصل هژدهم** آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آمنه
هفت روز شیر داد و بعد از آن ثویبه عتیقه ابولهب بشرف ارضاع مشرف گشت
و با آن حضرت عبدالله بن عبدالاسد مخزومی را نیز شیر دادی و پسر ثویبه که
شیر او آنحضرت خورده مسروح نام داشت و حمزه رضی الله عنه نیز شیر وی
خورده و حضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه جهت ثویبه خرج و جامه میفرستادند
اسلام او اختلاف است **فصل نوزدهم** هوای مکه گرم بود و اطفال را
مضر ازین جهت قاعده بود زنان شیرده را از طایف و از ولایت معتدل می آمدند
و از مکه اطفال را بولایت خود میبردند و مزدی گرفتند و دران سال زنان فرزندان
اغنیا را گرفته اند حلیمه بنت ابی ذویب سعدیه را هیچ فرزند نرسیده و هر زنی
که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میدید قبول نمیکرد چرا که یتیم بود آخر حلیمه گفت خالی رفتن
بهتر نیست این یتیم را ببرم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با او سپردند حلیمه گوید چون
آنحضرت را بکنار خود گرفتم هر دو پستان من متوجه دهن آنحضرت شدند و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم شیر خورده سیر گشته و برادر او نیز سیر شده و قبل از آن شبها
برادر او را کفایت نمیکرد و یک حیوان شیردار در خانه ما بود هیچ شیر نمیداد آن روز

شب تولد آنحضرت شیاطین را
رجم کردن آغاز

بیان

دو شیدند و همه اهل خانه را کفایت کرد و آن شب بفراغت و حضور گذرانیدیم
از برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حلیمه گوید آن حضرت صلی الله علیه وسلم در یک روز
ترقی یکماهه میفرمود و چون پنجساله شد بر آمنه آورده و حلیمه در زمانی که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با خدیجه ازدواج فرموده بود بمکه آمده و خدیجه وی را چهل گوسفند
و شتری داده و در اسلام او اختلافست همچنان در اسلام زوج او **فصل**
بیستم چون حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آمنه آورد ام ایمن برکت حبشیه
بشرف حضانه وی مشرف گشت هم در حیوة آمنه و هم بعد او و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بزرگ شد و بلاغت رسید ام ایمن را آزاد کرد و با زید بن حارثه تزویج
فرمود و اسامه بن زید که در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچو فرزند عزیز و مقرب
تر بود پسر ام ایمن است و ام ایمن گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز شکایت گرسنگی
و تشنگی نکرد و چون صباح میکرد شربتی از آب زمزم تناول میفرمود و بسا بودی که
ما طعام بران حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردیم میفرمودند که من سیرم چون
آنحضرت را شش سال تمام شد آمنه با ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بملاقات
اخوال او را و بنی النجار بمدینه برد و یکماه بمدینه بود و در باز گشت در مقام ابوا
وفات یافت و ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش عبد المطلب آورد و
عبد المطلب در میان فرزندان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم معزز میداشت
و بر همه تفضیل و تقدیم می داد و می گفت این فرزند مرا شانی رفیع خواهد بود و وقت
وفات ابوطالب را طلب کرد و گفت محمد را صلی الله علیه وسلم نیکو دار که شرف
خانواده است ابوطالب بعد عبد المطلب بشرف کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مفتخر گشت و آنحضرت را هشت سال بود و ابوطالب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
از جان خود عزیز تر میداشت **فصل بیست و یکم** چون آنحضرت را

عمر ۱۲ ساله

صلی الله علیه وسلم دوازده سال تمام شد همراه ابوطالب بسفر شام بیرون آمده تا بمقام
بصری رسیدند و در آن مقام بحیرا راهب بود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بعلاماتی
که در کتب قدیمه دیده بود بشناخت نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
که این مرد سید العالمین و رسول رب السماء والارضین است گفتند از کجا میگویی
گفت چون شما ازین عقبه بر آمدید هیچ سنگ و درخت نماند که شما سجده نکرده
و جز نبی را سجده نکنند و در کتب مسطور است که این زمان زمان ظهور اوست پس
ابوطالب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هم از آنجا باز گردانید از ترس یهود شام
و چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پانزده سال تمام شد باز بسفر شام فرمود بوکالت
خدیجه و میسره غلام خدیجه همراه بود و چون به بصره رسیدند قریب صومعه نسطور
راهب درختی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب آن درخت فرود آمد راهب گفت
شب این درخت فرو نامده الا پیغمبر و پیش میسره آمد و پرسید که در چشم این مرد
رگهای سرخ هست میسره گفت آری نسطور گفت زینهار از و جدا نشوی که پیغمبر
آخر الزمان است و میسره درین سفر چند معجزه مشاهده کرد از انجمله آنکه چون آن
حضرت روان شدی و آفتاب گرم شدی دو فرشته بر آنحضرت سایه میکردندی
از انجمله روزی آنحضرت در سایه درختی خواب فرموده میسره مشاهده کرد که
چون آفتاب فرود تر شدی شاخهای درخت نیز فرود تر شدی که گرما آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم نرسد چون باز گشتند و سود عظیم کردند خدیجه با زنان مکه
باستقبال بیرون آمده دو فرشته که سایه میکردند بچشم خود دید و بزنان مکه نمود
و میسره آن معجزات که مشاهده کرده بود تقریر کرد و قصه نسطور باز نمود و خدیجه
را میل تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و چون بیست و پنج سال آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تمام شد خدیجه را تزویج فرمود و خدیجه آن هنگام [illegible]

بعمر ۱۳ سال همراه ابوطالب

بحیرا راهب

۱۵ سال تمام ... بوکالت

نسطور ... پیغمبر آخر الزمان

۲۵ سال ...

ساله بود حضرت حق سبحانه وتعالی عنایتی و لطفی که در شان خدیجه عطا فرمود
در شان هیچ یکی از امهات المؤمنین و اهل بیت عظام و صحابه کرام نفرموده
و آن آنست که روزی جبرئیل امین بر حضرت صلی الله علیه وسلم وحی آورد و گفت
یا محمد صلی الله علیه وسلم خدیجه را سلام از حضرت رب العالمین جل جلاله
برسان آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا خدیجه هذا جبرئیل یقرئك
السلام من ربك پس خدیجه گفت الله السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل
السلام **فصل بیست دوم** پدر خدیجه خویلد و بروایتی عم وی
بتزویج حضرت صلی الله علیه وسلم راضی نمیشد تا آنکه شراب وا خوردن او
داد و طیبی که روز نکاح دختران بروی پدر مالند در حالت مستی بر روی
پدر مالید و اذن گرفت ابو طالب و حمزه رضی الله عنهما عما عتی قریش بخانه خدیجه
آمدند و وقت عقد ابو طالب این خطبه کرد الحمد لله الذی جعلنا
من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل وضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا
حضنة بیته وسواس حرمه و جعلنا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا
الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وسلم من لا یوزن به فتی من قریش الا رجح وهو والله بعد هذا له نبأ
عظیم و خطر جلیل و خدیجه پیش از نبوت پانزده سال و بعد از نبوت ده سال
در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و در روایت آمده آدم علیه السلام
فرموده فرزندی از فرزندان من افضل از من باشند و او را بر من دو چیز
فضل باشد اول آنکه زوجه او معین او بود و زوجه من بخلاف آن دوم آنکه
شیطان او مسلمان شود و دلالت خیر کند بخلاف شیطان من **فصل**
بیست و سیوم چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سی و پنج سال تمام شد قریش

پدر خدیجه خویلد

خطبه

خدیجه پیش از نبوت ۱۵ سال و بعد از نبوت ده سال

اتفاق

اتفاق کردند که کعبه را شکسته عمارت مجدد کنند بسبب آنکه دروازه کعبه بزمین
متصل بود و بارها سیل اندرون کعبه آمده و دیوارها کشته و طیب کعبه را
دزدیدند و از زمان ابراهیم علیه السلام مدت مدید گذشته بود و عمارت
هم کهنه شده بود چون عمارت بنیاد کردن بجای رسیدند که رکن نهند
هر قبیله قصد کرده که با ایشان تا آنکه قبایل منازعت شد و کار بقتال کشید آخر
اتفاق کردند که هر شخصی که از دروازه بنی شیبه در آید او حاکم باشد
ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن دروازه در آمد همه گفتند محمد صلی الله
علیه وسلم امین است بحکم او رضا دادیم و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
قبل النبوة امین خواندی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ردا مبارک خود بزمین
بگسترد و رکن بالای آن نهاد و فرمود از هر قبیله گوشه از ردا بگیرند
و بردارند همه بردار شد چون پیش دیوار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود برداشت و در محل آن بنهاد بدانکه کعبه را پنج نوبت
عمارت شده است اول آنکه جوهری از بهشت آورده و بر محل کعبه داشته
بودند و آدم علیه السلام آنرا طواف کردی و آنرا در زمان طوفان نوح علیه السلام
بر آسمان چهارم بردند و محاذی کعبه داشتند و آنرا بیت المعمور خوانند
و ملایک آنرا طواف کنند بعده ابراهیم علیه السلام بمدد اسمعیل و جبرئیل
علیهما السلام بنا کعبه فرمود و در نوبت سیوم قریش عمارت تجدید کردند و
آن مقداری که ابراهیم علیه السلام بنیاد فرموده بود از یک طرف کم کردند و آن
آن زمین را حطیم خوانند و حضرت صلی الله علیه وسلم این عمارت را طواف کرده
و چون خلافت بعبد الله زبیر رسید او از عایشه رضی الله عنها شنیده بود که
روایت کرده از حضرت صلی الله علیه وسلم اگر اهل مکه قریب العهد باسلام نبودند

حطیم

من این عمارت کعبه را بشکستم و بر قواعد ابراهیم بنا میکردم و حطیم را داخل
کعبه میگردانیدم بنابرین در روایت عبدالله بن زبیر عمارت قریش را شکسته بر
قواعد ابراهیم علیه السلام بنا کرد و چون حجاج بن یوسف عبدالله را کشت گفت
عمارتی که حضرت صلی الله علیه وسلم نشکسته و آن طرف فرموده شکستن آن
جایز نباشد پس آن عمارت بشکست و همان قدر که قریش کرده بودند بنا نمود
والآن عمارت حجاج است **فصل بیست و چهارم** چون سال ۲۴
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهشت رسید جد وی عبدالمطلب وفات کرد و عم وی
ابوطالب بشرف تربیت و اهتمام وی مشرف گشت حق سبحانه و تعالی اسرافیل را
نامزد فرمود تا ملازمت وی نماید تا آنکه سال وی بیازده رسید اسرافیل مصاحب
می بوده و بر کارهای نیک دلالت میکرد و در امور شایسته الهام می شده بعده
جبرئیل را بملازمت وی امر فرموده بیست و پنج سال بطریق مرافقت و مقارنت
ملازم می بوده اما بروی ظاهر نمیشد و اسرافیل در مدت ملازمت چند چند بار
برآنحضرت ظاهر گشته و یک کلمه دو کلمه سخن گفته و پیش از وحی پانزده سال آوازی
می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنی می دید و بآن شادان می بود و چون
ایام وحی نزدیک رسید خلوت و تنهایی دوست گرفت و در کوه حرا گوشه گرفت و مدت
از مکه خلوت میداشت و در آن کوه غاری است که درازی آن چهار گز و پهنای
آن یک گز و ثلث گز که پیش در آن غار خلوت میفرمود و چند شب آنجا می ماند
و باز پیش خدیجه می آمد و باز بآن غار میرفت خدیجه همراه طعام میکرد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بقول صحیح پیش از نبوت عبادت بذکر بود و تفکر چنانچه بعضی
گفته اند و شرط این حرکت نفسی و حالی باشد نه نفسی و زبانی **باب
دوم در بیان بعثت** آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احوالی که بعد بعثت ثابت شده

در عمر هشت سالگی جد حضرت عبدالمطلب وفات یافت

باب دوم در بیان بعثت

فصل اول

گذشت

تعلیم اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فصل اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلوة از اهل و مال و مجموع
اشیا بکلی دوری نمود و در دریای ذکر قلبی مستغرق شد و انس با حق تعالی
گرفت و محل وحی صفا بر صفای افزود تا درین باب بنهایت کمال رسید آنگاه
تباشیر صبح نبوت دمیدن گرفت و بر هر درختی و سنگی که میگذشت بزبان فصیح
می گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از هر طرف نگاه میفرمود تا متکلم ببیند
کسی بنظر نمی آمد و هر خوابی که می دید چون صباح اثر آن ظاهر میگشت و مدت خلوة و خواب
دیدن شش ماه بود تا روزی بر سر آن کوه استاده بود ناگاه شخصی بروی ظاهر گشت
و گفت ابشر و یا محمد صلی الله علیه وسلم که من جبرئیلم و تو رسول خدایی برین
پس نامه از حریر مرصع بجواهر بیرون آورد و بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد و گفت
بخوان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود والله که من هرگز چیزی نخوانده ام و درین
نامه چیزی نبشته نمی بینم پس جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بکنار گرفت و چنان
بیفشرد که وی را طاقت نماند پس رها کرد و گفت بخوان گفت خواندن نمی دانم
باز بفشرد تا سه بار بفشرد و بعد از سیوم بار گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم علوم اولین و آخرین منکشف گشت و نامه بر
خواند بعد از آن گفت از کوه فرود آی یا جبرئیل علیه السلام از کوه فرود آمد و جبرئیل
برای حضرت زیلوی فرش کرد و جبرئیل دو جامه پوشیده بود آنحضرت را بر روی
جای نشستن فرمود و پای بر زمین زد چشمه آب پیدا شد جبرئیل از آن آب وضو ساخت
با مضمضه و استنشاق و هر عضوی سه نوبت بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز همچنان
بکردند و جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند آنگاه دو
رکعت نماز گزارد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم اقتدا کردند و جبرئیل علیه السلام

و مدت شش ماه جبرئیل علیه السلام بشارت داد

اول طهارت و تعلیم وضو

اقتدا بجبرئیل علیه السلام

وحکم وضو و نماز و اول کسی که ایمان آورد

بازگشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکه آمدند درین حال با خدیجه بگفتند و ویرا تعلیم وضو
و نماز کردند و اول کسی که بشرف اسلام مشرف شد خدیجه بود و از امام اعظم رسیده که اول
مومن کیست گفت من الرجال ابو بکر و من الصبیان علی و من النساء خدیجه
حاصل این سخن که در اسلام سابق اند بر همه و علی رضی الله عنه ده ساله بود

فصل

بر کوه حرا تشریف نبوة

روایت آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا تشریف نبوة مشرف گشت لرزه
بر اندام مبارک افتاد و بهمان حال پیش خدیجه آمد و فرمود زملونی زملونی یعنی گلیم
بپوشانید تا لرزه و هیبت فرو نشیند در حال با خدیجه بگفت و فرمود انی خشیت
علی نفسی از هیبت و گرانی که یافتم بر جان خود ترسیدم و بروایتی از آسیب جن

مدد ورقه بن نوفل

و خبط دماغ میترسیدم بعده خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش ورقه بن نوفل برد
و او مرد عالم بود و در کتب قدیم خوانده بود ورقه پرسید ای برادر زاده من چه چیز
دیدی حضرت صلی الله علیه وسلم معامله جبرئیل تمام تقریر کردند ورقه گفت بشارت باد
مر ترا این آن ناموس است که بر موسی نازل آمد تو پیغمبر خدایی کاشکی آن هنگام
که قوم تو ترا از مکه اخراج کنند من جوان و قوی بودمی که مدد و نصرت کردمی حضرت
صلی الله علیه وسلم ورقه را پرسید البته قوم من مرا اخراج کنند ورقه گفت در عالم کدام یکی
بزرگ شد و دعوی نبوت و سروری کرد که قوم او حسد نبردند و ایذا او نکردند

بحث خوف و هیبت

فصل بدانکه علما اینجا سوال میکنند که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تشریف نبوة عطا شد جای فرح و سرور بود نه هیبت و زلزله و خوف جن و جنون
پس درین محل انی خشیت علی نفسی گفتن چه معنی دارد بلکه موهوم آنست که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تشریف نبوة متیقن نبود و در شک و شبهه باقی بود و جواب گفته اند که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم در امر نبوة شبهه نبوده و خشیت علی نفسی بنابر آن فرمود که اثقال
نبوة تحمل کردن دشوار است ترسیدم بحدی که خوف مفارقت جان بود [illegible] جواب

جای بحث

شق سینه مبارک ۳ بار

جای بحث است و آن آنست که حق سبحانه و تعالی گاهی که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از حین طفولیت تا چهل سال با نواع موانسات و ملاطفات پیش نا فرموده باشد با آنکه
سه نوبت شق صدر کرده و بامن و ایمان پر کرده و چون هفت ساله شد اسرافیل بصحبت
و محافظت آن حضرت نامزد فرموده چون پانزده ساله شد جبرئیل را بموافقت وی
فرستاده و پیش از نبوة پانزده سال آواز غیبی میشنید و هفت سال انوار قدس
مشاهده میکرد و در بر هر شجر و حجر که می گذشت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
می شنید و شش ماه در خواب وحی کردند پس با وجود چندین مقدمات و موانسات
چون ملک ظاهر شده چرا ترسیده و شکایت آن حال کرده آری اگر اندکی خوفی مثل
خوف موسی از عصای که مار گشته طاری شده باشد در خور است اما آن قدر مقتضی

الا خوف موسی علیه السلام

این همه خوف و خشیت و شکایت بر خدیجه در رفتن با خدیجه پیش ورقه عیب نیست
و بخاطر جواب واضح رسیده و آن آنست که آنحضرت را خوفی نبود الا مثل خوف موسی
علیه السلام اما این خوف را بنوعی ادا کرد که خدیجه را مظنه آن باشد که آنحضرت از جن
و جنون میترسد و درین ادا و رفتن همراه وی بر ورقه استدراج ارشاد بود در خدیجه را
و استجلاب وی بطریق ابلغ در دعوت وی بر مقتضی حکمت چه اگر مصرح می گفت که پیغمبر شدم
و آمدم که دین پدران شما باطل کنم مظنه آن بود که خدیجه را غیرت دینی دامن گیر شود
و قبول نکند و آنحضرت بر ایمان خدیجه حرص تمام داشت چه وی مادر فرزندان
حضرت بود و انواع حقوق خدمت وی از جانی و بدنی و مالی داشته پس بدین تخیل
بنوعی ادا کرد که خدیجه را احتمال پیدا شد که شاید که ملک و نبوة باشد و شاید جن و تشویش
بود و چون خدیجه از امانات کثیره مشاهده کرده بود و از میسره شنیده بود در آن
زمان خبر ظهور نبی آخر الزمان شایع بود احتمال نبوت راجح دانسته طمع کرد که آنحضرت
پیغمبر شده وجود گرامی اهل بیت را افضل و اکمل نساء عالم گردد و از بهر تقویت این

احتمال مشی ورقه برد چون ورقه گواهی داد طمع صادق گشت و ایمان آورد و فایده بسیاری
آنحضرت انداورقه که البته قوم من مرا اخراج کنند همین بود که ورقه بار دیگر گواهی نبوت
داد و خدیجه را الیقین بیفزاید **فصل** بدانکه اول سوره که نازل شده
اقرا بود و بعضی بر آنند که فاتحه و بعضی بر آن که مزمل یا مدثر و جهت توفیق میان این روایات
تکلفات نموده اند و امام نواوی جزم کرده که حدیث تقدم فاتحه و غیره باطل است اگرچه
محدثان ثقات در کتب صحیحه ایراد کرده اند بدلیل آنکه حدیث مزمل و مدثر بعد فترت
وحی است و آن بی شبهه از حدیث اقرا موخرست و در خاطر این فقیر توفیق در آمده
که فاتحه و مزمل و مدثر در آن نامه که از حریر مرصع بود و سطور بافته و سوره اقرا را که پنج آیه
اول وی جبرئیل بزبان تلقین کرد برین تقدیر هر چهار سوره میتوانند که در یک زمان متقدم
باشد و ابطال احادیث صحاح سند نه کرده **فصل** بعد نبوت
سیزده سال در مکه بود و خلق را دعوت میفرمود و جماعتی بشرف اسلام مشرف گشته
و ایذا از قریش بنهایت رسید و در سنه عاشر از بعثت ابوطالب وفات یافت و بعد و
سه روز خدیجه رحلت نمود و ایذا از قریش متضاعف گشت چه ابوطالب بمال و جان
حمایت آنحضرت مینمود و اهل بیت و قوم خود را امر میکرد که ایمان با آن حضرت بیاورند
و در مدح آنحضرت اشعار فصیح از وی منقولست **شعر**

والله لن یصلوا الیک بجمعهم ∴ حتی اوسد فی التراب دفینا
ولقد علمت بان دین محمد ∴ من خیر ادیان البریة دینا

اما بحضور آنحضرت اقرار نکرده و اهل سنت و جماعت بر آنند که ابوطالب از دنیا
کافر رفته در سال دوازدهم از بعثت شب بیست و هفتم رجب
و بروایتی هفدهم ربیع الاول و بروایتی هفدهم رمضان معراج شد بجسد مبارک
از مسجد الحرام تا مسجد اقصی و در آن مسجد ارواح انبیا حاضر شدند و آنحضرت امامت

امت کردند

اول سوره که نازل شد اقرا بود

معراج

معراج ۲۷ رجب
۱۷ ربیع الاول
۱۷ رمضان

امت کردند و از مسجد اقصی بر آسمان عروج کرده و در فلک اول آدم را علیه السلام ملاقات
کرد و در دوم عیسی و یحیی علیهما السلام و در سیوم یوسف را علیه السلام و در چهارم ادریس را
علیه السلام و در پنجم هارون را علیه السلام و در ششم ابراهیم را علیه السلام و در هفتم موسی را
علیه السلام و از آن جا بسدرة المنتهی رسید و از آنجا تا جایی که صوت اقلام شنید
و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنجاه وقت نماز فرض گشت صباح آن شب قریش را طلبید
و آنچه مشاهده شده بود خبر کرد تکذیب کردند و جماعتی مرتد شدند و قریش باستهزا
پیش آمدند و گفتند علامات مسجد اقصی بیان کن و قافله که در میان مکه و شام است کی میرسد
خبر کن حق سبحانه و تعالی مسجد اقصی را برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم داشت تا هر علامتی که
میپرسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاینه میدید و خبر میکرد و خبر قافله هم داد و فرمود که
روز چهارشنبه میرسد چون آن روز آمد و آفتاب نزدیک بغروب شد حق تعالی آفتاب را
از غروب منع فرمود تا قافله با آن وصف که خبر فرموده بود رسید **فصل**
چون ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها وفات یافتند قریش در عداوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کوشیدند و رئیسان ایشان مجمع کردند که تا غایت بسبب ابوطالب
ملاحظه میکردیم اکنون مطلقا دین ما را محو میکند فکری باید کرد که حفظ دین
قدیم شود و در آن مجمع شیطان لعین بصورت شیخ پیدا شد و گفت که از زمین
نجد ام شنیدم که شما جهت حفظ دین جمع شده اید من هم آمدم تا شما را رای صالح
بنمایم یکی از ایشان گفت که این شخص ذاتی دارد و قتل او جایز نیست حجره بسازیم
و او را اندرون حجره کنیم و دریچه خورد بگذاریم تا آب و نان برسد هم بسته بمیرد
شیخ نجدی علیه اللعنة و العذاب گفت که این رای نیک نیست این جماعتی که با او گرویده
اند اگر حصاری آهنی باشد میشکنند و او را بیرون می آرند یکی دیگر گفت که او را
بر اشتر سرکشی دست بسته بندیم و رها کنیم تا اشتر در خت و سنگ زند و کشته شود

شیخ نجدی علیه اللعنه گفت نه نیک است که مبادا شتر بر لایتی دیگر رود و اهل آن ولایت
باو بگروند و از انجا ظهوری کند و دمار از روزگار شما بر آرد دیگری گفت مصلحت
آن می بینیم که او را بکشیم تا از شر او برهیم گفتند قتل مشکل است که قبیله بنی هاشم بقصاص او
برخیزند و فتنها شود شیخ نجدی علیه اللعنه گفت که دفع آن آسان است در عرب چهار قبیله
بزرگ اند یکی ازان بنی هاشم اند شما سه قبیله اید سه نفر از هر سه قبیله یکبار شمشیر
زنید تا خون بگردن هر سه قبیله لازم آید و یک قبیله بنی هاشم با سه قبیله مقاومت
نمیتواند کرد برین رای قرار کردند ناگاه جبرئیل وحی آورد که از مکه هجرت کنید و ابوبکر را
همراه گیرید آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرمود که تا در مکه
باشند و ادای قرض کنند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را فرمود تا همراه شود و مرتضی
علی رضی الله عنه بر جامه خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخسپید تا کفره بیایند و چنین
انگارند که آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و برانگشند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت
شود و کفره آمدند و سه نفر از سه قبیله تیغ کشیدند و بر سر علی رضی الله عنه آمدند
یکی گفت که محمد صلی الله علیه وسلم تمام القد است و قد این شخص آنقدر نیست مبادا
کسی دیگر باشد چون جامه بر گرفتند دیدند که علی مرتضی است رضی الله عنه گفتند که
پسر ابوطالب را کشته بودیم ابوطالب را چه روی مینمودیم و از علی مرتضی رضی الله عنه
پرسیدند که محمد صلی الله علیه وسلم کجاست فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در بیت که انکه بیرون رفته آخر باز مجمع کردند و جوانان شیطان کیش را وعده مال
بسیار و شتران بیشبها میکردند که هر که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله
عنه را بیارد آن مال و شتران بگیرد و حق سبحانه وتعالی فرمان داد تا در غار ثور پنهان
شوند و عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار نسج کند و کبوتران را فرمان داد تا بیضه
نهادند سه روز در غار ماندند و از انجا بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند ناگاه

در عرب چهار قبیله بزرگ اند

وحی با حکم هجرت

از وحی بهجرت و همراهی ابوبکر

حکم پنهان شدن در غار

سراقه بن

سراقه بن مالک اسب تیز داشت متعرض شد حضرت صلی الله علیه وسلم بروی دعا کرد دست
و پای اسب او در زمین ماند آخر امان طلبید و وعده کرد که بمدینه بیاید و مسلمان شود حضرت
صلی الله علیه وسلم او را رها فرمود روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بمدینه آمد و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم آنوقت پنجاه و سه سال بود و اول کلمه که اهل مدینه شنیدند این بود افشوا
السلام و اطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا
الجنة بسلام **فصل** در دوازدهم ماه ربیع الآخر دو رکعت بر نماز
حضر زاید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسجد قبا بنا فرمود و در سنه تسع منبری سه پایه
راست کردند قبل ازان بستون مسجد تکیه فرمودی و خطبه خواندی چون بالا منبر رفت آن
ستون مشتاق از فراق و دوری و حرمان و مهجوری آن نور الانوار صلی الله علیه وسلم
چنین زاری و ناله در دل بیمار چنان بر آورد اهل مسجد همه شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از منبر فرود آمده آن ستون را کنار گرفت تا ساکن شد و فرمود اگر نه او را بکنار نمیگرفتم
تا قیامت ناله و زاری او می ماندی **فصل** در سنه ثانیه از هجرت صلی الله علیه وسلم
استشاره فرمود که جهت اجتماع بر نماز علامتی باید ساخت کسی گفت ناقوس باید زد
کسی گفت آتش بر مناره باید افروخت هیچ قابل آنحضرت نیامد و آن روز موقوف ماند
همان شب امیر المومنین عمر رضی الله عنه و عبد الله بن رواحه بخواب دیدند که شخصی بر بلندی
ایستاده بانگ نماز میگوید اما عبد الله سبقت کرد بخدمت حضرت واقعه باز نمود حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی اعلام نمود و تعلیم بانگ نماز فرموده و همچنان قرار داشت
و هم درین سال زکوة فرض گشت و جهاد نیز فرض گشت **فصل**
روز دوشنبه پانزدهم ماه شعبان سنه ثانیه قبله از بیت المقدس بطرف کعبه مشرفه تحویل شد
و قبل ازان تا در مکه بود بطرف بیت المقدس نماز کردی اما کعبه را پشت نمادی بلکه
چنان میگذاردی که کعبه و بیت المقدس هر دو پیش چشم او بودی و در مدینه هفده ماه

روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول بمدینه رسیدند

نماز دو رکعت زاید شد

بنای منبر سه پایه بود

فرمان جماعت و بانگ صلوة

در سنه ثانیه از هجرت بانگ نماز و زکوة و جهاد فرض شد

وفرض شد زکوة همون بطوره وقت

بجانب بیت المقدس کذاردی و در اواخر آن شعبان رمضان فرض گشت و در روز جمعه
بیست هفتم آن رمضان جنگ بدر شده و در بیست هشتم همان رمضان زکوة فطر
واجب گشت و در شوال سنه ثالثه تحریم خمر نازل شد و در همین سال امیر المؤمنین حسن بن علی
رضی الله عنه متولد شد و واقعه احد بود و هفتاد تن از صحابه رضوان الله علیهم شهید شدند
و از مشرکان بیست و دو نفر بودند و در سنه رابعه آیه تیمم نازل گشت و امیر المؤمنین
حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد و در سنه خامسه صلوة الخوف شروع شد
و در سنه سادسه غره ذی القعده غزوه حدیبیه بود و حدیبیه مقامی است نزدیک
اهل حدیبیه هزار و چهار صد بودند تحت الشجره بیعت الرضوان همانجا بود
و در غره آن ذی القعده عمرة القضا بود و صحابه دو هزار بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از مدینه شصت شتر سیوق فرموده بود نحر کرد و در مکه سه روز
اقامت فرمود و باز گشت در سنه ثامنه قریش عهد بشکستند
و آنحضرت در ماه رمضان آن سال فتح مکه کرد روز جمعه بیستم رمضان طواف کعبه فرمود
و گرد کعبه سیصد بت نشانده بودند بهر بتی که بدستش اشاره میکرد بعصا میگفت
اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت بر روی فرو افتاد
و در سنه تاسعه بر قول صحیح و بقول در سنه سادسه حج فرض گشت و از اطراف
نواحی خلق متوجه شدند و دولت اسلام ترقی یافت و در همین سال ابوبکر رضی الله عنه را
امیر حاج کرده بمکه فرستادند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را فرستادند تا سوره برات را
بر اهل مکه بخوانند و هر که از مشرکان عهد کرده بود عهد او را رد کنند و حکم فرمود که هیچ
مشرک حج نکند و هیچ برهنه طواف ننماید و این حج در آخر ماه ذی القعده بود و در سنه
عاشره آنحضرت بیست و ششم ماه ذی القعده با صد هزار مرد از مدینه روان شد
و بر حکم عادت ابراهیم در حج به نهم ذی الحجه رسیده و در دهم حج تمام کرد و او را

رمضان فرض شد
و جنگ بدر و زکوة
و فطره واجب گردید
و تحریم خمر و در همین سال
تولد حضرت امام

غزوه حدیبیه و بیعت الرضوان

فتح مکه در رمضان
سنه هجری

حج فرض

و ترقی اسلام

حج الوداع

حج را حجة الوداع و حجة الاسلام خوانند
سبب اختلاف وقت
حج آن بود که وقت حج در شریعت ابراهیم علیه السلام بر دور قمری مبنی بود و از این جهت
گاهی حج در تابستان واقع می شد و گاهی در زمستان و گاهی در بهار و گاهی در خریف
و این خیال کردند که در بعض فصول توجه بحج دشوار میشود الکناه حج را بدور شمسی
بنا کردند و هر سال بقدر زواید سال شمسی بر قمری تاخیر میکردند تا حج همیشه در وقت
بهار بیفتد و حج بعد هر سال از راهی دیگری افتاد تا آنکه آن سال که حضرت صلی الله
علیه وسلم حج فرمود اتفاقا در دهم ذی الحجه رسیده بود حضرت صلی الله علیه وسلم
در موقف بایستاد و فرمود الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات
و الارض و آیه انما النسیء زیادة فی الکفر در این معنی نازل گشت در عشر
ذی الحجه بطریق سنه ابراهیم علیه السلام حج مقرر گشت فصـــــل
روز چهارشنبه آخر صفر سنه احدی عشر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تب و صداع
پیدا گشت و در اواخر ایام حیات امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه را فرمان داد تا امامت
نماز کند و یک هفته در وجع تب بوده و پنجم ماه ربیع الاول روز دوشنبه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را خفتی روی نمود و باز روز یکشنبه یازدهم ماه وجع زیادت شده
و روز دوازدهم ماه مذکور سنه احدی عشر بعد از استوا و بقولی قبل الاستوا سفر آخرت
فرموده و عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و صحابه از غایت فزع و هول اختلاف
کردند بعضی گفتند آنحضرت وفات شده منهم عمر رضی الله عنه و بعضی گفته اند وفات شده
منهم عباس رضی الله عنه و ابوبکر رضی الله عنه آخر اسما بنت عمیس دست در کتفین آن
حضرت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت تحقیق وفات شده که مهر نبوت بجای خود نیست
و مرتفع شده و در روایت آمده که آنحضرت فرمود من بشرنی بخروج الصفر
بشرته بدخول الجنة هر که بشارت دهد و خبر کند که ماه صفر تمام شد من او را بشارت

فصـــل
بیان رحلت حضرت صلی الله علیه وسلم

مفتاح ... ماه ... الصفر

وهم بخل جمله و سر این حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وعده شده بود
بعد ماه صفر وصال حضرت ذو الجلال والاکرام جناب کبریا حضرت عزت جل جلاله میشود
وآنحضرت از کمال اشتیاق وفرط شغف بدریافت آن سعادت عظمی ورفع حجب
منتظر انقضای صفر بوده ومترصد هلال ربیع الاول بودند

فصل

در بیان حلیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکمل الناس بود
در اخلاق وحسن واجمل خلق تامه الملاحه در غایت جمال بزرگ سر وخوش روی معتدل
القامه نه طویل مفرط نه قصیر ومع هذا چون با مردم دراز قد مشی فرمودی از همه بلند
نمودی واین از جمله معجزات است رنگ اندام مبارک گندم گون سفید بود که بسرخی میزد
وسیع الجبهه دار وابرو بزرگ ودراز یعنی تا آخر گوشه چشم کشیده دقیق الحاجبین
فاصله اندک بود تا آنکه بعضی گمان بردند که هر دو ابرو پیوسته بود در فاصله رگی بود
وقت غضب بالا شدی ونمایان گشتی وگشاده دندان گویا لآلی ابدار در سلک
انتظام کشیده بزرگ دهان که دلالة بر شجاعت میکند رخسارهای مبارک متناسب
ومعتدل بود نه سخت برآمده ونه فرو رفته ونه لاغر ونه فربه نه بسیار گوشت سیاه
چشم وبزرگ چشم ودر سفیده چشم سرخیها بوده مژگان چشم دراز فراخ پیشانی
بلند بینی ودر اصل بینی آنجا که هر دو ابرو میوند متحدب که احدداب آن موضع در
نظر دلیل است بر کمال خلق بود انس رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم
وهمه عطرها استشمام کردم اما همچو خوشبوی بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ طیب
نیافتم ومابین المنکبین گشاده بود وکف دستها فراخ ونرم وانامل مبارک غلیظ
ونیمی در رجال ممدوح است نه در نسا بزرگ سر وغلیظ ساق لاغر پاشنه بود
وموی سر مبارک از نرمه گوش کمتر فرود آمدی وگردن مبارک مایل بطول نه مفرط
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید گردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچو ابریق نقره صاف بود

بیان لطافت

واز مقدار بیست موی سفید بیش نبوده ودر مقدم سر مبارک سفیدی اندکی پیدا
شد بحدی که چون روغن در سر مبارک میکرد سفیدی نمایان نمیشد وچون موی
مبارک خشک میشد روغن برگشت سفیدی نمایان گشتی ومحاسن مبارک انبوه واز طول
وعرض اصلاح فرمودی ودر طول مقدار یک قبضه نگاه داشتی ودر میان دو شانه مهر نبوت
بوده مقدار جوزکه خیمه خرد یعنی مقدار بیضه کبوتر خورد ورنگ آن رنگ بدن بود
وبروی خالها چند بود ومابین الکتفین وسیع بود وسینه مبارک پهن بود وشکم
با سینه مساوی بود نه برآمده ونه فرو رفته وپشت مبارک گویا صفحه از نقره بوده
بر سینه وشکم مبارک موی نبود الا خطی باریک از زیر سینه تا ناف وکف دست
وقدم مبارک غلیظ بود وانگشتان دراز وکف دست فراخ بوده وسرهای استخوان
انگشتان در فوق کعب وغیرها برآمده بود وخوش آینده انس رضی الله عنه گوید
هیچ حریر ودیبا نرمتر از کف دست آنحضرت نیافتم وهیچ مشک وعنبر خوشبوتر
از عرق آنحضرت ندیدم وچون براه رفتی برداشته ودلیرانه رفتی چنانچه بیننده گمان
بردی که از بلندی فرو می آید

فصل

در بیان اخلاق آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از عایشه رضی الله عنها پرسیدند خلق آنحضرت چه نوع بود فرموده
کان خلقه القرآن یعنی هر چیزی را که قرآن دوست داشته آنحضرت دوست داشتی
وهر چیز را که قرآن دوست نداشته آنرا دشمن داشتی وآنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشجع الناس بود علی رضی الله عنه میفرماید چون حرب گرم شدی بحمایت آنحضرت
پناه میبردیم ودر حدیث صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا بر همه خلق
بچهار معنی [illegible] داده اند بجوانمردی وشجاعت وکثرت جماع وشدت بطش
جابر رضی الله عنه گوید هرگز کسی از آن حضرت سوالی نکرد مگر آنکه آنحضرت عطا فرمود
مردی سوال کرد که مرا چندان گوسفند بده که در میان این دو کوه پر شود فی الحال عطا

کان خلقه القرآن
مروی است از عایشه رضی الله عنها

فرمود و آن شخص بر قوم خود رفت و گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه وسلم
عطایی میکند که از فقر نمیترسد و اینمعنی جز انبیا نباید و در صفت حلم اکمل الناس بود تا آنکه
بعضی گفتند بر کفار دعا بد کنید فرمود انما بعثت رحمة ولم ابعث عذابا و چون در جنگ
احد دندان مبارک شهید شد و روی مبارک مجروح گشت فرمود اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون و در صفت حیا از همه کامل تر بود تا آنکه صحابه گفتند حیا آنحضرت
از حیای دختر بکر در پرده باشد غالب بود و هرگز بروی کسی نگریست و عایشه رضی الله عنها
میگوید آنحضرت چون بخانه امهات المؤمنین آمد جامه بر سر مبارک می انداخت و تقنع میفرمود
بجره از حجرات میرفت و از دیگران شرم میداشت و نیز عایشه رضی الله عنها میگوید
ما رایت منه ولا رای منی یعنی نه من شرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدم و نه آنحضرت
شرم من دید و هرگز دست عورت اجنبیه بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نرسیده
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جهة نفس خود انتقام نمی کشید و غضب نمیفرمود مگر جهت دین
و چون بغضب آمدی کسی را قدرت نبودی که پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستد و هرگاه
که حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو امر مخیر ساختی البته اسهل الامرین اختیار
فرموده و هرگز طعام را عیب نمیفرمود اگر خوش آمدی بخوردی و گرنه میفرمودی شما بخورید
که من اشتها ندارم و هرگز طعام با تکیه نخورد و بر خوان نخورد و هرگز نان تنک نخورد
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خربزه با رطب میخورده و خیار با رطب خورده و فرمود
یکسر حر هذا ببرد هذا یعنی گرمی خرما سردی خیار می کشد و شربت عسل دوست
داشتی و آب و شربت شیرین و سرد دوست تر بودی ابو هریره رضی الله عنه گوید
آن حضرت از دار دنیا سفر فرمود و هرگز آنحضرت و اهل بیت ایشان نان جوین سیر
نخوردند و یکماه و دو ماه میگذشت که در خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آتش نمی
افروختند و جز آب و تمر قوت ایشان نمی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم متواضع

ترین خلق بود کفش خود را بدست خود پیوند کردی و جامه خود بدست مبارک خود
میدوختی و در کارها در خانه با خادمان شریک شدی و گوسفند میدوشیدی و مریض را عیادت
فرمودی و اجابة دعوة غنی و فقیر کردی و مساکین را دوست داشتی و جنازه ایشان را
حاضر شدی و در روز فتح مکه ابوبکر رضی الله عنه پدر خود را که در خدمت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آورد تا بشرف اسلام مشرف شود فرمود یا ابابکر رضی الله عنه چرا تشویش
او دادی من خود بخانه وی آمدم و اسلام عرض میکردم ابوبکر گفت مادر و پدر من
فدای تو باد بر وی واجب است که در خدمت پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم بیاید و شرف
خود داند شخصی به آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد چون روی مبارک دید هیبت
بروی اثر کرد و بلرزه آمد آنحضرت فرمود چرا می ترسی من پادشاه نیستم
پسر پیره زن از قریشم که قدید خشک میخورد و هرگز فقیر را از جهت فقر اهانت
نکرده و هیچ پادشاه را از جهت سلطنت تعظیم نکرده و از وی نترسیده و هر که
معذرت کردی عذر وی قبول فرمودی بر شتر و اسپ و استر و دراز گوش
سوار شدی و گاهی کسی را ردیف خود ساختی و میفرمود پس پشت من برای ملائک
بگذارید و اصحاب پیش پیش آنحضرت میرفتند در روز خندق از غایت گرسنگی
خشت بر شکم بست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم همیشه در ذکر حق تعالی میبود و نماز
بقرأة دراز و تعدیل ارکان و اطمینان تمام میگذارد و خطبه مختصر میکرد و همراه
مساکین و عبید براه میرفت و از صحبت ایشان ننگ نمیداشت و بوی خوش را
دوست داشتی و از بوی بد متنفر بودی و در حدیث آمده حبب الی من
دنیاکم الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة روایت صحیح
اینچنین است بعضی لفظ ثلث زاید میکنند و تاویلات بست و آن غلط است

فصـــــــــل در بیان بعضی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در معجزات

قرآن معجزه حضرت

دیگر معجزات قرآن

و دیگر شق القمر

معجزه بزرگ که هم از زمان باقیست و در هر مکان بر هر لسان جاریست آن قرآن
مجیدست که فصحاء عرب که در میدان فصاحت و بلاغت گوی سبق برده بودند از معارضهٔ
آن عاجز شدند و لقد زینک آیتی مثل آن نیاوردند و معجزات سایر انبیا بعد ایشان
نمانده و این معجزه ایست که تا قیامت باقی است و شق قمر شده چنانچه قرآن ناطق
است و ستوران با وی سخن کرده و اخبار غیب بسیار فرموده و همچنان شده
از آن جمله فرموده که خزاین کسری امت من خرج کنند و ملک کسری و قیصر امت من
فتح کنند و همچنان شد و فرمود امت من با قومی خرد چشم پهن روی پست بینی
مقاتله کنند و ملک شام و یمن فتح شود و ملکی که در آن ملک ذکر قیراط میشود و لیکن
مصر امت من فتح کنند روزی باد بوزید فرمود که این باد جهت موت منافقی
جابر گوید چون بمدینه آمدیم دیدیم که منافقی بزرگ مرده بود و در خانهٔ کسی لقمهٔ گوشت
تناول فرمود و گفت این گوشت مرا میگوید که گوسپند بغیر اذن مالک کشته اند
و همچنان بودی و روزی بالای کوه احد بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
همراه بودند احد بلرزید آنحضرت صلی الله علیه و سلم پای مبارک را بر احد زد و فرمود
ساکن باش که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا دو شهید پس ساکن گشت
و روزی فرمود حق تعالی زمین را پیش چشم من ظاهر فرمود تا آنکه مشارق و مغارب
آن دیدم و سلطنت امت من تا آنجا میرسد که من دیدم و همچنان شد و چون ذکر
مشارق و مغارب فرموده از اقصی مشرق که بلاد ترکستان است تا اقصی مغرب
که دریای اندلس و بلاد بربر است اسلام ظاهر شد و در طرف جنوب و شمال آن مرتبه
نشده و در حدیبیه آب نبود آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک در مطهرهٔ آب
فرمود و از اصابع مبارک چشمها آب روان شد تا آنکه همه وضو ساختند و سیر آب
شدند و چهارپایان را آب دادند و لشکر هزار و پانصد مرد بود و وقتی دیگر همچنین

فرمود

سنگ ریزه تسبیح گفتن

بنا کردن مسجد در محل ...

فرمود و قوم ما بین هفتاد و هشتاد بودند و در دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه
و سلم سنگ ریزه تسبیح گفته و طعام وی تسبیح گفتی و همه می شنیدند و سنگ بر وی
سلام کردی و گرگ گواهی به پیغمبری داد و در راهی میرفت ناگاه آواز شتری شنید
و بان شتر آب از چاه می کشیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این شتر از کثرت عمل
و قلت علف شکایت میکند و شتری دیگر در باغ آب می کشید آنحضرت صلی الله
علیه و سلم را دید گریه کرد و زاری نمود صاحب باغ را فرمود این شتر میگوید که
که تو او را پیر کنانی همچنان بود روزی دو شتر شد بودند و صاحب ایشان عاجز
گشته بود و در آن نزدیکی شدند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند سجده کردند صیادی
دام نهاده بود ناگاه آهوی ماده بدام افتاد از حضرت صلی الله علیه و سلم التماس
کرد که مرا از دام خلاص بکن تا بچهای را شیر بدهم و باز آیم حضرت صلی الله علیه و سلم
او را رها کرد و آنجا بنشست تا آنکه آهو باز آمده اکنون در آن موضع مسجد
ساخته اند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب بود درختی ز دور زمین
شق کنان آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم سایه کرد و چون بیدار شد
سلام کرد روزی جهت قضاء حاجت در صحرا روان شده و دو درخت را در
کناره بود فرمود تا هر دو از جای خود روان شدند و متصل گشتند تا قضاء
حاجت فرمود و گفت بجای خود بروید رفتند روزی خوشهٔ خرما را فرمود
تا از درخت فرود آید از درخت فرود آمد و زمین را شق کنان پیش آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رسید تا او را فرمود باز گرد خوشه باز گشت و بر درخت
شد و بجای خود نشست روزی شش شتر جهت قربانی آورده شتران در میان
خود جنگ بنا کردند هر یکی سینه خود را پیش میداشت تا اول او را بکشند
در وقت جهاد دید قتاده را از زخم بیرون آمده بالای رخساره افتاده آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود بجای نهاد و آن چشم روشن‌تر از چشم دیگر گشت
و هرگز گاهی درد نکرد و اگر چه چشم دیگر درد کردی و روزی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را طلب فرمود گفتند چشم او درد می‌کند
آب دهن خود بچشم علی رضی الله عنه مالید فی الحال درد ساکن شد و لوا او را بداد
تا فتح کرد و عبد الله بن عتیک را بجهت قتل منافقی فرستاده بود و وی را شکست
و از بالای بام خود در نشیب انداخت پای او بشکست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پای او را مسح فرمود فی الحال درست شد و فرمود امیه بن خلف کشته میشود همچنان شد
و در جنگ بدر دایره چند کشیده و فرمود اینجا فلان کس می‌افتد و اینجا فلان چند کس
را نام برد همچنان شد و روزی خبر فرمود که عثمان رضی الله عنه ببلای مبتلا شود و
در صفت جبر کشته میشود همچنان شد و روزی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه را
دید فرمود این پسر من مهتر است که در میان دو لشکر اسلام حق تعالی بسبب وی
صلح دهد همچنان شد که با معاویه صلح کرد و اسود عنسی کذاب در حالهٔ حیات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دعوی پیغمبری در صنعاء یمن دعوی پیغمبری کرد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روزی خبر کرد که او کشته شد و محل قتل وی بیان فرمود همچنان بود
مردی در رکاب آنحضرت کوشش عظیم کرد در غزا و آنحضرت فرمود که این مرد اهل
نار است همچنان شد که روزی زخمی باو رسید و از غایت درد خود را بکشت
و از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که وی معتدل القامه بود اما چون با
مردم دراز قد مشی فرمودی از ایشان درازتر نمودی روزی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بالای منبر بود خلق از امساک باران شکایت کردند در آسمان پاره ابر نبود
آنحضرت دعا فرمود فی الحال باران آمد تا جمعهٔ دیگر بارید تا آنکه خلق از کثرت
باران شکایت کردند باز دعا فرمود باران بایستاد و در روز خندق هزار مرد را

[illegible] با معاویه صلح کرد

روزها

از یک صاع جو سیر گردانید و در خانه جابر رضی الله عنه جماعتی کثیر را از یک مشت تمر سیر
گردانید و روزی انس چند نان زیر بغل خود پنهان کرده آورد در خانه ابو طلحه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هشتاد نفر را بآن سیر گردانید و نانها همچنان بود و امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه را فرمود تا چهار صد سوار را خرما قلیله توشه دهد همه را توشه داد
و خرما همچنان بود و یک زنبیل خرما با بو هریره عطا فرمود و دعا برکت فرمود تا آنحضرت
در حیوة بود و آن زنبیل خالی نشد بهر چند انفاق میکرد همچنان در مدت خلافت
امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و روزی که عثمان رضی الله عنه شهید
شد و در آن غوغا آن زنبیل فوت شد و روزی که زینب را رضی الله عنها نکاح
فرمود ام سلیم یک کاسه طعام فرستاده از آن کاسه خلق را مهمانی فرمود و کاسه
همچنان بود و از جمله معجزات وی شق صدر و اخراج خط شیطان و شستن با آب
زمزم است و خبر کردن وی از بیت المقدس و علامات آن دیگر عالمی بود از امم سابقه
هر سال بزیارت بیت المقدس آمدی و سلمان فارسی را گفتی مرا از کتب انبیا معلوم شده
که یتیمی از تهامه بیرون آید و دعوت نبوت کند و امروز بر زمین نزد حق جل و علا
اعز و افضل کسی بجز او نیست اگر در این ایام دریابی و در وی سه علامت است
اول آنکه هدیه خورد و صدقه نخورد و بین الکتفین او مهر نبوت است سلمان آمد
همچنان یافت و در جنگ حنین یکمشت خاک بر دشمنان انداخت هیچ کسی نماند که در
چشم او ذره افتاده و پنهان شدن وی در غار ثور و کور شدن دشمنان
معجزه بزرگ است روزی بر پشت گوسفندی که محل بودی رفته مسح فرمود فی
الحال شیردار و پر شد و دوشیدن همچنان بر گوسفند ام سعید که حامله
بود و لاغر هم شده بود مسح فرمود در حال شیر فزود و آمد و روزی دعا فرمود
که خداوندا اسلام را بسبب عمر یا ابو جهل تقویت فرموده همچنان شد و در شان

و منع صدقه

امیر حمزه

حمزه در جنگ حنین زخمی

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دعا فرمود که حق تعالی گرما و سرما از تو دور گرداند همچنان شد
و حمزه را در جنگ حنین زخمی رسید و سه بار بر زخم نفس فرمود هرگز درد نکرد و عبدالله
بن عباس را دعا فرمود که فقیه دین و عالم تفسیر گرداند همچنان شد و انس را بطول
عمر و کثرت مال و ولد دعا فرمود و صد فرزند صلبی شد و صد سال بزیست روزی عتبه را
دعا کرد که سگی از سگان خود حق تعالی مسلط گرداند در زمین زود تا که در ملک شام شیر او را بدرید
کشت و چون سراقه روز هجرت دنبال کرد بر وی دعا بد فرمود هر چهار پای اسب او در زمین
ماند روزی اعرابی آمد و گفت ایمان آرم اگر چیزی بر صدق گواهی دهد حضرت فرمود این
درخت گواهی دهد تا آنکه آن درخت زمین را شق کنان نزد وی آمد و گواهی داد و باز
گشت

در بیان خصایص

فصل در بیان خصایص آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بدانکه حق تعالی
حبیب خود و خلیل خود خوانده و در رتبه محبت و خلت و قرب و دنو و معراج عطا فرموده و
انبیا در شب معراج با آنحضرت اقتدا کردند و لوای حمد در روز قیامت و لوای شفاعت
بآنحضرت مخصوص گردانید و حوض کوثر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داد و از آن حضرت
راضی گشت و اتمام نعمت فرمود و مغفرت ما تقدم و ما تاخر آنحضرت را داد و منت شرح
صدر و وضع وزر و رفع ذکر آنحضرت را عطا فرمود و نام آنحضرت را در کلمه تهلیل
و بانگ نماز و غیر ذلک قرین نام خود ساخت و بملایکه تایید و تقویت فرمود و سکینه
بر وی نازل فرمود و کتاب و حکمت و سبع المثانی و قرآن عظیم وی را کرامت کرد و دعای
وی البته مستجاب گردانید و بجان مبارک وی قسم یاد کرد و آفتاب را از برای وی باز گردانید و
قلب اعیان و نقل تمام و زراعت از استقام مخصوص وی کرد و عصمت از ناس و اطلاع بر
مغیبات و سلام و درود از حضرت ذوالجلال خاص وی گردانید و از خصایص وی قوة
بر جماع است تا آنکه اکثر شبها بر هر یکی از نه حرم نه کانه طواف فرمودی و شبی از شبها
و در روایتی که بر هر یکی از نه حرم نه بار طواف فرمود که هشتاد و یک طواف می‌شود و غیر

در اسراء محمد با انبیا آنحضرت

در روایتی آمده که هر بار غسل می فرمود و در تعیین نه بار آنست که عورت را بنسبت مرد
تحریک شهوت زیاده است پس کمال تسکین نساء در آن باشد که نه بار فعل شود و در اخبار
صحاح آمده که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم قوت سی نفر از اقویا امت داده بودند لاجرم
مخیر بود بهر قسم زنان که خواهد بکند این جزوی از معجزات و خصایص آنحضرت صلی الله
علیه و سلم تحریر آمد و قطره از بحار سیر و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچنان چیست
و قبل از آن بدین مقدار اختصار و اقتصار نموده

بیان در وضو

حضرت صلی الله علیه و سلم اغلب آن که هر نماز را وضو ساختی و گاهی
بیک وضو چند نماز بگذاردی و در تقلیل آب وضو مبالغت فرمودی و گفتی که در امت
من بعضی باشند که در وضو تعدی کنند وی فرمود وضو را شیطانی است نام او ولهان
وسوسه میدهد و اعضا وضو گاهی یکبار شستی و گاهی دو بار و گاهی سه بار و بعضی
دو بار و بعضی سه بار و درین اختلاف تعلیم امت است که همه صور جایز است و مسح سر
یکبار تمام سر را کردی و اعضا وضو را بجامه پاک خشک نکردی و در بعضی احادیث
آمده که دستار و یا رومال بر اعضا وضو آن خشک کردی اما علما آن حدیث را تضعیف
کرده اند

مسح

ثابت شده که آنحضرت بر موزه در سفر و حضر
مسح کشیدی و مدت مسح چنانکه در فقه گفته اند معین فرموده و تیمم هم کردی اما روایات
مختلف آمده و در روایتی آمده که دست دو بار بر زمین زدی و دست تا مرفق
مسح کردی و این را علما حدیث تضعیف کرده اند بعد تکبیر
افتتاح ثنا خواندی و عبارت ثنا بهشت وجه وارد شده و هر یکی مخالف و همه
صحیح است و در کتب حنفیه این عبارت اختیار کرده اند سبحانک اللهم و بحمدک
و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک و در قرائة فجر و ظهر اطالت فرمودی
و عصر و عشا و عقد و نیمه قرات ظهر بودی و در مغرب قصار مفصل اکثر خواندی و در روایات

بخلاف مذکور هم آمده است و این ضعیف آنچه اکثر احوال عمل نموده آنرا اختیار میکند
و در رکوع سبحان ربی العظیم و در سجود سبحان ربی الاعلی و درازی رکوع و سجود
انمقدار بودی که ده بار سبحان ربی العظیم بگوید و در خاطر این ضعیف در باب
تخصیص رکوع و سجود باین تسبیح بکنه رسیده و آن اینست که کمال بزرگی و عظمت آدمی
در راست ایستادن است چنانکه در رکوع می کند از مرتبه آدمیت تنزل میکند بصفت
ذل و حقارت حیوانات متصف میشود لاجرم در مقابله این ذلة و حقارت حق سبحانه
و تعالی را بصفت عظمت یاد میکند و همچنان در سجود بمرتبه نبات که اسفل مراتب
مخلوقات است میرسد در مقابله تنزل و تسفل حق تعالی را بصفت علو یاد کردن مناسب
می باشد والله اعلم بالصواب — در نماز تهجد طول قیام نمودی و از
یازده رکعت زیاده نکردی و علما را اختلاف که طول قیام افضل یا کثرت سجود و بعضی اول را
ترجیح کردند و بعضی ثانی را و بعضی بتساوی قایل شده اند بدلیل آنکه قیام از آن روی که
قرآن خوانده میشود از سجود افضل است و سجود از آن رو که هیئت تذلل و تواضع است
افضل است از قیام و در رکعت سیوم و چهارم اغلب بقراءة فاتحه اختصار نمودی
و احیانا بر سبیل ندرت سوره مختصر بخواندی و چون در تشهد اول نشستی پای چپ را
فرش کردی و بر آن نشستی و پای راست نصب کردی و در تشهد اخیر چهار روایت صحیح
شده و هر یکی از ائمه چهارگانه بروایتی عمل نموده روایت اول آنکه در هر دو تشهد
پای راست نصب کند و پای چپ را افتراش کند و بر آن نشیند و این مذهب امام
ابوحنیفه است روایت دوم آنکه در هر دو تشهد تورک کند و این مذهب امام
مالک است روایت سیوم آنکه هر تشهد که بعد از آن سلام است تورک کند و در غیر آن
افتراش و این مذهب امام شافعی است روایت چهارم آنکه هر نمازی که در آن دو تشهد است
در تشهد اخیر تورک کنند تا فرق باشد میان جلوسین و این مذهب امام احمد است

در نماز تهجد

وبعد از

و بعد از سلام عادت نبوی نبود که دعا کنند چنانکه ائمه بعد از سلام دعا می کنند
بلکه در اثنای نماز دعا کردی و بعضی علما گویند اگرچه عادت نبوی صلی الله علیه و سلم
بعد سلام دعا کردن نبود اما ذکر و تسبیح و دعا فی حد ذاته در جمیع اوقات مشروع است
پس بعد نماز که مظنه اجابت دعاست دعا کردن اولی باشند و بعضی علما می گویند هر
فرضی که بعد آن سنت آمده است در ادای سنت هیچ کار نکنند و فرضی که بعد آن سنت نیست
چنانچه فجر و عصر بدعا مشغول شوند — از جمله الطاف خدای تعالی
برین امت آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم احیانا در نماز سهو کردی و سجده سهو جبر آن
نمودی تا امت را تعلیم آن باشد از آن جمله در پنج موضع سهو آنحضرت ثابت شده
اول در نماز ظهر تشهد اول فراموش کرد و برخاست صحابه تسبیح گفتند اشاره بدست
نمود که برخیزید چون تشهد دوم تمام کردی پیش از سلام سجده سهو کردی و بعد از آن سلام
دادی دوم بعد رکعت دوم از نماز ظهر یا عصر سلام داد و سخن کرد و یاد کردند تمام
نمود و بعد از سلام سجده سهو کرد و باز سلام داد سیوم روزی یک رکعت از نماز مغرب
بگذارد و سلام داد و چون از مسجد بیرون آمد طلحه بن عبیدالله گفت یک رکعت
فراموش کردی فی الحال بمسجد رجوع کرد و بلال را فرمود تا اقامت کرد و یک رکعت
بگذارد و سلام داد و باز گشت چهارم در نماز ظهر یک رکعت زیاده گذارد صحابه
گفتند یک رکعت در نماز زیادت شده که پنج رکعت گذاردی آنگاه سجده سهو
کرد و سلام داد و بر آن اقتصار نمود پنجم آنکه عصر را سه رکعت نماز گذارد و بخانه باز گشت
صحابه در تعجب شدند و اعلام کردند بمسجد باز گشت و یک رکعت بگذارد و سلام داد
و بعد از سلام سجده سهو کرد و سلام داد این پنج موضع در تمام عمر ثابت شده
و در بعضی مواضع سجده سهو پیش از سلام کرد و در بعضی بعد از سلام امام شافعی مجموع را
پیش از سلام سجده میکند و امام مالک میگوید اگر نقصان کرده پیش از سلام سجده

بیان سجده سهو
پنج جا
اول در ظهر
۲ فجر
۳ زاید
چهارم در ظهر
پنجم عصر
امام

سهو کند و اگر زیادت کرده بعد از سلام و امام احمد حنبل میگوید در محلی که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پیش از سلام کرده پیش از سلام کنند و در محلی که بعد از سلام کرده بعد از سلام
کنند و در غیر این انواع جمله پیش از سلام کنند و مختار از مذهب امام ابو حنیفه آنکه بعد
یک سلام سجده کنند چه احتیاج بسلام از جهت آنست که فاصل باشد میان اصل صلوة و میان
زیاده ملحقه و این فصل بیک تسلیم حاصل است و حاجت بتسلیم دوم نیست پس ضم تسلیم
دوم باول عبث باشد و درین محل حکایتی مشهور است و آن آنست که هارون الرشید جهت
حج بمکه آمد و امام ابو یوسف هم آمد و امام مالک نیز از مدینه آمد چون امام مالک بملاقات
خلیفه آمد خلیفه گفت امام مالک عالم مدینه و امام ابو یوسف عالم بغداد جمع شده اند
می باید که در علم بحثی بکنند تا مستفید شویم و اشارة بامام ابو یوسف کرد و امام ابو یوسف
از امام مالک پرسید سجده سهو پیش از سلام کنند یا بعد از سلام امام مالک گفت اگر
نقصان کرده پیش از سلام و اگر زیادت کرده است بعد از سلام ابو یوسف فی الحال
گفت ما رأیت لو نقص و زاد یعنی چه گوئی اگر هم نقصان و هم زیاده کرده امام
مالک متحیر شد و ساکت ماند و خلیفه و اهل مجلس هم منتظر جواب بودند خلیفه بامام ابو یوسف
نگاه کرد امام ابو یوسف گفت الشیخ یخطی مرة ولا یصیب اخری یعنی او یکبار
خطا کرد و دیگر هیچ جواب نمیگوید امام مالک از کبر سن قصور سامعه شده بود مگر
چنین شنید که الشیخ یخطی مرة ویصیب اخری بنا برین گفت علی هذا
رجلنا مشایخنا خلیفه خندید و اهل مجلس نیز متبسم شدند امام مالک فهمید
که از قصور سامعه خلاف واقع شنیده و منفعل گشت و گفت هذا جزاء من طلب مع اقرانه
یعنی امام ابو حنیفه که استاد ابو یوسف یار من بود و او با من [illegible] بحث رسانیده
و ابو یوسف از قوت جوانی غلبه کرد و من از جهت ضعف پیری مغلوب شدم عمر دراز
این نتیجه دارد و میگویند همدران نزدیکی امام مالک رحلت نمود فصل

هارون الرشید

در بیان سنت

در بیان سنن روایت در حضر دوازده رکعت البته بگزاردی دو رکعت پیش از فریضه
فجر و چهار رکعت پیش از ظهر و بقولی دو رکعت بعد از ظهر و دو رکعت بعد از مغرب
و دو رکعت بعد از عشا اما در سفر سنت فجر فوت نشده و باقی سنن در سفر مردی
نیست که گزارده و بعضی میگویند سنت فجر واجبست همچو وتر و عادت نبوی صلی الله
صلی الله علیه وسلم آن بود که بعد سنت فجر پهلوی راست بر زمین نهند و یک لحظه
بخسپید بعضی از علما بر آنند که این اضطجاع بر مصلی فرض است تا اگر ترک کند فریضه فجر
باطل باشد و بعضی از مشایخ طریقت چون صاحب فتوحات و غیره باین قول قایل اند
و جماعتی از علما بکراهیت آن قایل اند و بدعت می شمرند اما جماهیر علما طریقت توسط
بین الفرض والبدعة اختیار کرده اند و باستحباب آن قایل شده اند و بخاطر این ضعیف
میگذرد که حکمت درین اضطجاع بدو وجه تواند بود اول آنکه چون مصلی آخر شب
بیداری و وظیفه آن وقت از اوراد و نماز و تلاوت و ذکر ادا کرده اغلب آنکه
عند الصبح از سبب بیداری و هم از بسیاری خواندن و گزاردن فتور و سستی
بدماغ و اعضا راه یابد و اگر با این فتور و سستی فریضه ادا کند شک نیست
رعایت آداب فریضه و شرایط حضور کما ینبغی دست نخواهد داد پس حکمت اقتضا
کرد که بعد عمل شب جهت تحصیل استراحت و دفع گرانی و سستی اندک خواب کند و اگر
خواب نیاید هم مجرد اضطجاع موجب استراحت است دوم آنکه چون حضرت صلی الله
علیه وسلم اغلب حال النصف اخیر یا ثلث اخیر شب احیا فرمودی و گاه بودی که پایهء
مبارک آماس کردی و اول شب نیز در عبادت و تعلیم است و رتق و فتق امور
ملک و ملت و حل و عقد شئون کارها دین و دولت صرف کردی و در وسط شب
نیز بحکم تنام عینای ولا ینام قلبی نفس مقدس را چندان حظی نمیرسد پس حضرت
حق سبحانه شفقة علی حبیبه به مقتضای طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی باین

اضطجاع امر فرمود یعنی ترا این همه رنج و کلفت چه حاجت از جانب ما خود
لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر عطا شده است و نیز محب حبیب
خود را نمی خواهد که در رنج بیند و اگر از جانب تو بمقتضا افلا اکون عبداً
شکوراً این همه تعب و کرب ظاهر میشود باید که متصل نفس شریف خود را رنج نده
بلکه ان لنفسك علیك حقا وان لعینك علیك حقا این اخر شب را مقسم کن
آن زمان که در کمال قوت و نشاط باشی با ما مجلس دار که انا جلیس من ذکرنی و چون
مظنه شور قوی در قصور نشاط پیدا شود اندکی استراحت کن تا باز در حین فریضه
ادا کردن زیر حضور با ما راز گوی که المصلی یناجی ربه و بر نشاط وقت بر معارج
قرب و معارج حضور با ما ترقی کنی که الصلوة معراج المؤمن دیگر آنکه حکمت در
تعیین اضطجاع بر پهلوی راست آنست که تا خواب غلبه نکند چه دل در جانب چپ معلق
است اگر بر جانب چپ بخسپد دل قرار گیرد و راحت غلبه کند و خواب گران
پیدا آید و چون بر دست راست خسپد دل طلب مستقر خود کند و در اضطراب افتد
و خواب دیر آید و چون باید گران نبود و از ینجهت اطبا بر جانب چپ خسپیدن
اختیار کنند و صاحب شرع بر جانب راست تا خواب سبک آید و قیام شب دست
دهد و اما اصل خواب بر جانب راست دل را نافع بود و بر جانب چپ بدن را
این تقریر بعضی از اکابر علماست و در خاطر ضعیف می گذرد که سر تعیین پهلوی
راست آن باشد که حضرت حق سبحانه میفرماید که ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن و نیز وارد است قلب عبدی المؤمن و نیز
وارد است قلب المؤمن عرش الله پس تن مؤمن بمعنی معمور بود و دل مؤمن
تخت حضرت عزت و محل ظهور الوهیت و صمدیت و حرم خاص پادشاه و قدم باشد
و در شهر محلی می باشد که جلادان و سفاکان و مردم بد خلق آنجا باشند و هر

الصلوة معراج المؤمن

قلب المؤمن عرش الله تعالی

کاه بادشاه

گاه پادشاه بر فوق خشی کرده بدایشان سیاست فرماید و این طایفه شیاطین اند
پس در مصر بدن ایشان را محلی میباید بمقتضای آیه الذی یوسوس فی صدور
الناس و بر حکم حدیث که شیطان میخواهد که در دل مؤمن در رود و فساد کند و اما
راه نمی یابد پس در سینه می آید و با دل که در سینه بدل متصل است مماسه میکند
تا اثر عرق نجس او هر راه خون آن عرق بدل رسد و خللی پیدا شود جهت ایشان
فضای خالی سینه که طرف پهلوی راست است تعیین شده و میان کوشک پادشاه جل جلاله
و میان محلات این طایفه ارذال از حلقوم و مری سبب سدی حایل کردند و از غشای
که بر دل محیطاست پرده غیرت آویختند تا ایشان نظاره بام و ایوان کوشک نتوانند کرد
تکلیف مداخله چون این مقدمه معلوم گشت که اگر بر پهلوی راست بخسپد
کوشک درگاه پادشاه بر همه محلها ترشح مرتفع و ظاهر می باید و اگر بر پهلوی
چپ خسپید بعکس میشود خصوص این محله ارذال را بلندی پیدا میشود گویا
مصحف مجید شیب کتاب سحر و شعبده داشته باشند و چون پهلوی راست تنگ
است ضروره بر پهلوی چپ خسپیدن خفت باشد جهت تسکین اضطراب دل و هضم
طعام و مثل آن چنان باشد که جهت مرمت و اصلاح مزدوران بالا بام مسجد
برآیند چنانکه متضمن مصالح مسجد باشد عیبی و محذوری لازم نیاید والله سبحانه اعلم
بالصواب
نماز تهجد بعضی گویند بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم فرض بود و بعضی گویند نفل و هر دو طایفه تمسک بآیه فتهجد به
نافلة لك دارند طایفه دوم الگویند نافله صریح است که فرض نیست طایفه اول
گویند امر فتهجد مفید وجوب است چنانچه امر قم اللیل و مراد از نافله اگر تطوع
بودی مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نشدی بلکه مراد از نافله زیادت مطلقه
است و زیادت مطلقه دلالت بر تطوع نمیکند پس مراد زیادت درجات

بیان تهجد

ورفعه مراتب باشد وفی الجمله آنحضرت قیام شب فرو نگذاشتی نه در سفر ونه در حضر
واگر بسبب مرض یا غلبه نوم فوت شدی در روز قضا فرمودی ونماز شب یازده
رکعت در روایتی سیزده رکعت است وبعضی گویند در روایت سیزده سنت فجر داخل است
پس باتفاق روایات یازده باشد چهار دوگانه وسه رکعت وتر ویا پنج دوگانه
ویک رکعت وتر پس مجموع صلوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهل رکعت بوده هفده
فرض ودوازده سنت موکده ویازده تهجد بدین چهل رکعت محافظت ومواظبت
فرموده وغیر از چهل آنچه گذارده بر سبیل مواظبت نبود فصل
عادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین بود که چون نیمه شب بگذشتی از خواب
برخواستی ودستها بر چشم مبارک مالیدی تا گرانی خواب دفع شود ومسواک
کردی پس وضو ساختی ودر حال وضو آخر آل عمران ان فی خلق السموات والارض
تا آخر سوره برخواندی واغلب افتتاح صلوة بدو رکعت خفیف فرمودی بعده
نماز شب بگذاردی وکیفیت نماز شب بر هشت طریق وارد شده است اول
از ابن عباس رضی الله عنه که بعد مسواک ووضو وقرات آخر آل عمران دو رکعت گذارد
وقیام ورکوع وسجود دراز کرده وبرجامه خواب رفتی وخواب کردی تا آواز غطیط
شنیدم باز برخاست ومسواک ووضو کرد وآیات مذکوره بخواند وهمچنین دو رکعت
گذارد وهمچنان خواب فرمود باز برخواست وهمان عمل کرد ودو رکعت همچنان
بگزارد در روایت شش رکعت باشد ودو رکعت خفیف بگزارد دوم از عایشه بدین هم
رضی الله عنها که افتتاح بدو رکعت خفیف می کرد وبعده ده رکعت به پنج سلام
با اطالت قیام ورکوع وسجود ادا میفرمود وبعده یک رکعت وتر میکرد سیوم
آنکه سیزده رکعت برای سنت فجر می گذارد چهارم هشت رکعت بچهار سلام
وبعده پنج رکعت بیک سلام ویک تشهد می گذارد پنجم نه رکعت گذاردی

اما در هشت رکعت متصل قعده نکردی الا در آخر هشتم که تشهد ودعای خواندی
وسلام نداده برمیخاست ورکعت نهم می گذارد وسلام می داد وبعده یک رکعت
وتر می گذارد وقعده میکرد وتشهد میخواند وسلام میداد وبعد از وتر دو رکعت
میگذارد ششم هفت رکعت گذاردی وشش رکعت متصل بی قعده بودی ودر آخر
ششم بنشستی وپیش از سلام برخاستی ویک رکعت گذاردی وسلام دادی وبعده
دو رکعت گذاردی نشسته وبعده یک رکعت وتر میگذارد وقعده میکرد وتشهد
میخواند وسلام میداد وبعد از وتر دو رکعت میکرد وتشهد میخواند وسلام می داد
وبعد از وتر دو رکعت گذاردی نشسته هفتم همه هفت گزاردی اما چهار رکعت
بیک سلام بودی وبعده سه رکعت بیک سلام بودی هشتم از حذیفه در سنن
سنائی آمده که نماز شب چهار رکعت بیک سلام گزارده واین هشت طریق صحیح است
ومتعبد مخیر است بهر طریق که خوش آید وموجب حضور بود عمل کند واز بعضی اکابر
منقول است که فرمودی نماز شب چهار رکعت بیک سلام بگذارد چنانچه در طریق
هشتم آمده ودر چهار رکعت چهار قل بخواند وبرین تقدیر نماز شب وروز از
چهل رکعت چهار رکعت کم میشود وباید که چهار رکعت چاشت با قرات چهار قل
عوض آن بکند تا چهل تمام باشد واگر حضوری باطن مدد کند از چهار رکعت زیاده
کند چنانچه در طریق دیگر آمده وقراه هم مطول کند
نماز وتر آنحضرت گاهی اول شب میگذارد وگاهی نصف شب واغلب آنکه آخر شب وتر
ونماز شب گاهی تمام ایستاده میگذارد واین غالب احوال بوده وگاهی همه نشسته
گذاردی وگاهی نشسته اکثر قراة خواندی وچون رکوع خواستی برخاستی
اندکی قرات بخواندی ورکوع کردی وهیئت جلوس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز تربع بودی ودر حدیثی مطعون آمده که تربع هم بودی دیگر ثابت شده

که گاهی بعد وتر دوگانه میگذارد عایشه رضی الله عنها روایت کرد علمای گویند چون
مغرب که وتر نهارست شفع بدوگانه سنت شده وتر اللیل است شفع بدوگانه
باشد خصوصا بر مذهب کسی که وتر را از ضمها واجب میداند و بعضی علما را اشکال پیش آمده
که حدیث ثابت شده که اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا پس دو رکعت بعد از
وتر مناقض این حدیث باشد ولهذا امام مالک حدیث رکعتین بعد وتر را انکار
کرده و امام احمد حنبل گفته که من نمیگذارم و کسی را منع هم نکنم و جماهیر علما برانند که حضرت
صلی الله علیه وسلم بعد وتر گاهی دو رکعت گزارده برای بیان جواز تا گمان نبرند که بعد
وتر نفل جایز نیست و برین تقدیر حدیث اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا
محمول بر استحباب بود
قنوت در آخر وتر ثابت شده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میخواند در ترمذی و نسایی روایت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول فی آخر الوتر اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك
من عقوبتك ونعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك
و از صحابه کرام ثابت شده که در وتر میخواندند و در مسند امام احمد از امیر المومنین
حسین بن علی رضی الله عنهما ثابت شده که علمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
کلمات اقولهن فی الوتر اللهم اهدنی فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت
وتولنی فیمن تولیت وبارك لی فیما اعطیت وقنی شر ما قضیت فانك
تقضی ولا یقضی علیك انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا
وتعالیت و ترمذی گوید این حدیث بهترین احادیث است که در باب قنوت
وتر روایت کرده اند و علمای حنفیه روایت میکنند انه علیه السلام اوتر بثلث
رکعات قرأ فی الاولی سبح اسم وفی الثانیة قل یا ایها الکافرون وفی الثالثة
قل هو الله احد وقنت قبل الرکوع پس از حدیث ترمذی و نسایی معلوم شده که

صحیح

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر وتر میخواندند و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بتعلیم آنحضرت
میخواندند و اکثر جمهور صحابه مرویست که میخواندند و آنچه بعضی علما مبالغه کرده اند که اصلا
از حضرت صلی الله علیه وسلم مروی نیست و حدیث ترمذی و نسایی را تاویل کرده اند که
احتمال دارد که از آخر وتر تشهد مراد باشد انصاف آنست که باین تکلف حاجت نیست
و انکار آن حجت نیست که امام ابو حنیفه را دلیل میشود و مذاهب دیگر الزام می آید و از جهت
تعصب مذهب تاویل کند خود از انصاف دور تر باشد
در نماز چاشت میان صحابه اختلافست اکثر برآنکه حضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد
از امیر المومنین علی و عایشه و ام سلمه و انس و ابو هریره و جابر و ابن عمر و ابو ذر و ابو امامه
و جبیر و معاذ رضی الله عنهم مرویست و در عدد رکعات اختلافست بروایه امیر المومنین
علی رضی الله عنه و عایشه رضی الله عنها و انس شش رکعت است و بروایتی از عایشه
رضی الله عنها چهار رکعت است و بروایتی از عایشه و ام سلمه رضی الله عنها دوازده
رکعت و در فضیلت این صلوة احادیث بسیار وارد است ابو ذر میگوید قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح علی کل سلامی احدکم صدقة وکل تسبیحة
صدقة وکل تکبیرة صدقة وکل تهلیلة صدقة وامر بالمعروف صدقة ونهی عن
المنکر صدقة ویجزی من ذلك رکعتان یرکعهما من الضحی و در مسند امام احمد از معاذ
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من تعلق فی مصلاه حین ینصرف من صلوة
الصبح حتی یسبح رکعتی الضحی لا یقول الا خیرا غفر له خطایاه وان کان مثل
زبد البحر و ترمذی و ابن ماجه از انس روایت میکنند قال قال النبی صلی الله علیه وسلم
من صلی الضحی ثنتی عشرة رکعة بنی الله له قصرا فی الجنة من ذهب ابو هریره
روایت کرده که بهشت را دریست که آنرا باب الضحی گویند روز قیامت ندا کنند کجا اند
آنکسانی که بر ضحی مداومت کرده اند که از این در به بهشت و ابو ذر روایت کند که هر که دو رکعت

نماز چاشت – بیان نماز

نماز ضحی بگذارد از غافلان ننویسند و هر که چهار رکعت بگذارد از عابدان نویسند و اگر شش
رکعت بگذارد آن روز گناه وی ننویسند و اگر هشت رکعت گذارد از قانتان نویسند
و اگر ده رکعت گذارد در بهشت برای وی خانه بسازند و جماعتی از علما بکراهیت آن
قایل اند و بدعت مینامند و موید قول ایشان را احادیث صحیح وارد شده و طایفه از
علمای گویند که مستحب است که بگذارند و در بعضی ایام ترک کنند و این نماز در خانه بگذارند
چه در مسجد اگر بگذارند خلق را باعث میشود که لازم گیرند و حضرت صلی الله علیه وسلم
از تکلیف امت و التزام نوافل احتراز تمام داشتند و بیشتر علما چهار رکعت اختیار کرده اند
چه مجموع احادیث چهار رکعت صحیح است عادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود که چون نعمتی متجدد شدی یا بلای دفع گشتی سجده شکر بکردی
چون مکتوب امیر المومنین علی رضی الله عنه از یمن رسید که قبیله همدان اسلام آوردند فی الحال
سجده شکر بکرد و بگفت السلام علی همدان السلام علی همدان و چون بشارت ربانی رسید
که هر که یکبار صلواة بر تو فرستد خدای تعالی بر وی ده صلوة فرستد و هر که بر تو سلام
کند خدای تعالی بر وی سلام کند فی الفور سجده کردی روزی دست بدعا بر داشت
و بعده سه سجده کرد و فرمود امت خود را شفاعت کردم حق تعالی ثلث امت بمن
بخشید سجده شکر کردم چون سر بر داشتم و شفاعت کردم ثلث دیگر بمن بخشید سجده
دوم کردم چون سر بر داشتم و دعا کردم ثلث دیگر بمن بخشید سجده کردم روزی مردی
مختصر کوتاه بالا بغایت دید سجده شکر کرد و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون
خبر قتل مسیلمه شنید سجده شکر کرد و امیر المومنین علی ذو الثدیین را که پیش خوارج
بود در میان کشتگان بدید سجده شکر بکرد و سجدات قرآن البته بکردی و در عدد آن
روایات مختلف آمده اما از پانزده بالا نرفته چنانچه در کتب فقه مسطور است و ورای
آن سجده قرآنی نکرده روز جمعه عادت کریمه آنحضرت

جمعه

صلی الله

صلی الله علیه وسلم آن بود که روز جمعه را تعظیم کردی و بانواع تشریف مشرف ساختی
و بعبادات گوناگون مخصوص گردانیدی و بر روایتی جمعه را بر عرفه فضل دادی و بر روایتی
عرفه را بر جمعه و از خصایص این روز کثرت صلوات بر آنحضرت است و حدیث
اکثروا علی من الصلوة یوم الجمعة و لیلة الجمعة صحیح است و غسل و طیب و جامه
فاخر و صدقه این روز بر صدقه روزها دیگر فاضل است و قراءة سورة الکهف و عید
مومنان است از روز فطر و اضحی افضل است خلق آدم علیه السلام درین روز بود و هبوط
و وفات نیز درین روز و قیامت درین روز قایم شود و در وی ساعتی است که دعا
در وی مستجاب بود مالم یسال حراما و در تعیین آن ساعت اختلاف است دیازده قول است
اما ارجح آنست که بعد عصر است و تجلی حق تعالی در بهشت در روز جمعه باشد و ارواح مومنان
بقبور خویش نزدیک میشوند و زایران را میشناسند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه باواز
بلند کردی بمثابه که چشمها مبارک سرخ شدی و خطبه کوتاه کردی و نماز دراز و در خطبه قواعد
اسلام و مهمات دینی بیان فرمودی و طیلسان و جامه سیاه معتاد نبودی و شمشیر
و تیر و دست گرفتی بلکه قبل از آن که منبر سازند بر کمانی یا عصای اعتماد کردی و بالا
منبر بر چیزی اعتماد نکرده و بین الخطبتین لحظه نشستی و شارح حنیفه در کتب فقه روایت کرده
کان علیه السلام یتطوع قبل الجمعة باربع رکعات وبعدها باربع
و شیخ بزرگوار ناقل الحدیث مجد الدین فیروزآبادی در کتاب صراط المستقیم
میفرماید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل الجمعه سنت نمی گذارد و کسی از صحابه هم
از جهت سنت برنخاستی و بعضی علما که بسنت جمعه قایل شده اند قیاس بر ظهر
میکنند و اثبات سنن بقیاس جایز نیست و ایمه و علما در سنن صلوة تصانیف
کرده اند و بالبسط نمازها سنت احصا نموده اند و در سنت پیش از جمعه چیزی روایت
نکرده اند و درین سخن نظر است زیرا که ایمه حنیفه اثبات سنت جمعه بقیاس نکرده اند

جمعه
خلق آدم علیه السلام
و هبوط و وفات نیز درین
روز و قیامت درین روز قایم شود

بلکه بفعل آنحضرت در کاش میگوید والتطوع قبل الجمعة اربع وانه علیه السلام کان
یتطوع قبل الجمعة باربع رکعات مگر آنکه احادیث که حنفیه روایت میکنند چنانکه نمی
دانند و درین مقام این فقیر را اشکالی است و آن اینست که علما حدیث با سرهم چه
بخاری و مسلم و چه ارباب سنن و مسانید یک حدیث از امام ابوحنیفه و یاران وی روایت
نکرده با وجود که ایشان و اتباع ایشان در همه بلاد متواتر اند و کشرقا و غربا مقبول القول
و معدل اند و سر آنکه محدثان ارشد کردن امام مالک و امام شافعی و امام احمد احادیث
روایت کرده اند و از امام ابوحنیفه و یاران وی که هر یک چراغ است و آفتاب ملت
بوده است یک حدیث روایت نکرده اند و از دو امر بیرون نیست یکی آنکه این جماعت را
معدل و مزکی نمیدانسته اند بلکه بفسق و کذب متهم میدانند دوم آنکه احادیث بسمع آن جماعت
نرسیده و احتمال دوم بغایت بعید است فتعین الاول سبحانک هذا بهتان عظیم
امام ابوحنیفه که بخدمت چهارده صحابی رسیده و ملازمت کمل تابعین کرده بنور علم
و کمال ورع و تقوی مشهور باشد او را از درجه اعتبار و حیز اعتماد ساقط کردن عجب
عجائبست و این شبهه این اشکال بر علما دکن و کذلک بر علما گجرات و علماء که همراه
لشکر منصور همایون پادشاه بودند عرض کرده همه انگشت تحیر بدندان گرفتند و هیچ
یکی بجواب سر بر نداشت و هو سبحانه اعلم بحقیقة الحال
نماز عید در مصلی بیرون مدینه گذاردی و یک عید را باران بود در مسجد گذارده
و روز عید اجمل ثیاب پوشیدی و حله فاخر داشت در عیدین و جمعه پوشیدی و کلاهی
برد مخطط بخطوط سبز و سرخ و در فطر صباح بچند خرما طاق افطار فرمودی و در
اضحی پیش از نماز طعام نخوردی و عیدین را غسل کردی و در مصلی دیوار و محراب نبود حربه
عنزه برابر روی آنحضرت نصب کردند و نماز عید فطر تاخیر کردی و در اضحی تعجیل
اذان و اقامت نبودی بلکه بمجرد رسیدن بمصلی نماز شروع کردی و بروایت ابن مسعود

حکم عید الفطر
و در ضحی
پیش از نماز طعام نخوردی

درکعت

و تکبیر از قول ابن مسعود

در رکعت اول تکبیر افتتاح گفتی و ثنا خواندی و سه تکبیر گفتی بعده قراءة بخواندی و
در رکعت دوم آغاز قراءة کردی و بعد ختم قرات سه تکبیر گفتی و رکوع کردی و بروایت
ابن عباس در هر رکعت پنج تکبیر گفتی و آغاز هر رکعت بتکبیرات بودی و مذهب امام ابوحنیفه
بروایت ابن مسعود است و از امام شافعی روایت ابن عباس است و در زمان
خلافت هارون الرشید امام ابو یوسف هر دو روایت پیش هارون بیان کرد و گفت
پیش من مختار روایت ابن مسعود است خلیفه گفت چه باشد اگر در یک مسئله بر قول
من عمل شود ابو یوسف گفت زمان خلیفه است اما مختار ما نیست الغرض خلیفه حکمت
در روی زمین فرمان نوشت که عمل بروایت ابن عباس کنند از آن زمان همچنان ماند و شیخ
بزرگوار ناقد الاحادیث مجد الملة والدین فیروزابادی میگوید در بعضی احادیث وارد است
که در الحرمین الشریفین اما این خبر صحیح نیست از آنجا که محمد بن معاویه راوی حدیث است
مجروح است باتفاق علماء حدیث و درین سخن نظر است زیرا که حدیث روایت
قول ترابین در عام قول قرانتین در وقتی قرار یافت که هیچ یکی از بخاری و مسلم
و ارباب مسانید در آن وقت نبوده الا ما شاء الله چه جای محمد بن معاویه و از مثل این
چنین بزرگوار این عجب است که این قصه در دار الخلافه بغداد واقع شده باشد و در مجلس
خلیفه که مجمع علما و فضلا و خاص و عام است بوده قرار یافته و هر دو روایت ابن مسعود
و ابن عباس تصحیح کرده و بعده بعمل فرزندی خلیفه ترجیح روایت ابن عباس
نمیدید در عمل این مجمع و محضر را اعتبار نکردن و بسبب راوی حدیث را جرح و طعن
کردن از صواب دور می نماید چرا نگویند که حدیث از طریق محمد بن معاویه ضعیف است
و از طریق ابوحنیفه صحیح لیس حق آنست که در امثال این امور با اختلاف جلی بر خلاف
ثبتنا الله سبحانه علی الصراط المستقیم و اعاذنا من التعصب الغیر القویم
نقص و کرمه و عادت کریمه آن بود در راهی بمصلی میرفت و در راهی دیگر باز گشت

و سنت است که تا اهل هر دو راه به دیدار آن نور اله مفتخر و سرفراز شوند و به رعیه کلام
مشرف کردند و برکت وی عام بود و اهل حاجات استغاثه کنند و انظار شعائر اسلام حال آید
و منافقان از مشاهده عزت اسلام و جلال آن متحیر و محزون شوند و بقاع مختلفه شاهد
عبادت وی باشند الی غیر ذلک استسقا بر شش نوع

ثابت شده اول آنکه در خطبه جمعه طلب باران کرد اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا
استسقا دوم با جماعت صحابه بصلی بیرون آمد با کمال تواضع و تخشع و دست به دعا بر داشت
تا بیاض بغل او ظاهر گشت و قلب ردا کرده فرود آمد و دو رکعت نماز بی اذان و اقامت
بجهر بگذارد و سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک خواند سیوم در مسجد مدینه در غیر روز جمعه استسقا
کرد و خطبه و دعا فرمود و نماز نبود چهارم در مسجد مدینه نشسته دعا کرد و نه نماز و نه خطبه
بود و گفت اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا عاجلا غیر رائث نافعا غیر ضار
پنجم بیرون مسجد مدینه قریب کالی از احجار الزیت خواند استسقا فرمود ششم
در بعضی غزوات و در همه محلها اجابت شده و گاه باران بسیار شدی خلق از حضرت
صلی الله علیه و سلم استصحا میکردند میفرمود اللهم علی الآکام و الظراب و الجبال و بطون
و منابت الشجرة و چون باران فرو آمدی آستین بالا کردی تا آب به دست مبارک رسیدی
و فرمودی حدیث عهد بربه و از باران خرم و خوش گشتی و از باد و ابر ناخوش شدی تا چون باران
آمدی حزن او مبدل گشتی و فرمودی مستجاب شود دعا در چهار محل طلب کنند عند التقاء

الصفوف و عند نزول الغیث و عند اقامة الصلوة و عند رویة الکعبه

باب در سفر و هجرت و عمره

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت دو سفر هجرت کرد
هجرت اول از مکه تا طایف و هجرت دوم از مکه تا مدینه و از مدینه اکثر جهاد بود و دو سفر
از مدینه تا مکه کرد سفر اول سفر عمره بود و سفر دوم سفر حج و عادت او چنان بود که وقت
ارادت سفر میان امهات المومنین قرعه زدی نام هر که آمدی او را همراه گرفتی و در سفری که حج

حج بکرد فرمود مجموع امهات المومنین در رکاب بودند و در هوای بهار روز پنجشنبه سفر دوست
داشتی و چون پای مبارک در رکاب نهادی بسم الله گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا
و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و چون از سفر باز گشتی آیبون تائبون
لربنا حامدون و بر مکان بلند تکبیر گفتی و چون از بلندی فرود آمدی هم تکبیر گفتی و چون
در دیهی و یا شهری می آمدی گفت اللهم رب السموات السبع و ما اظللن
و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب
الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریه و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها
و شر اهلها و شر ما فیها و گاه گفتی اللهم انی اسالک من خیر هذه و خیر ما
جمعت فیها و اعوذ بک من شر ما جمعت فیها اللهم ارزقنا جناها و اعذنا
من وباها و حببنا الی اهلها و حبب صالحی اهلها الینا و در مجموع اسفار
رباعی قصر کردی و هرگز گاهی تمام نکرده و بر نماز فرض اقتصار فرمودی و سنتها
در سفر نمی گذارد و نه پیش از فریضه و نه بعد از فریضه مگر دو رکعت فجر و وتر و تهجد هرگز
ترک نشده اما جماعتی از صحابه ثابت شده که در سفر نماز سنت می گذاردند پس اگر
کسی سنت بگذارد سنت نباشد تطوعی و نافله باشد و اولی آنست که در سفر سنت
ترک نکنند زیرا که نفس معود به ترک میشود و بعد اقامت سنت گذاردن گران
میشود مدتی باید که دیگر نفس را عادت شود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکبار
بعذر باران فریضه بالای اسپ گزارد و خود در طرف قبله ایستاد و صحابه
صفها بالای اسپ بستند و با ایما گزاردند و نافله بر مرکب بسیار گزاردی هر طرف
که مرکب روان بودی اما جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا در سفر نکردی لیکن
عادت دایمی نبود بلکه چون سیر مستعجل بودی جمع کردی چنانچه در مزدلفه اما در حالت
نزول و قرار مروی نیست که جمع کرده عادت کریمه آن

۵٫۱

بود که روز جزوی از قرآن تلاوت کردی و تلاوت با کمال خشوع و خضوع بودی
و بسیار گریه کردی و وظیفهٔ تلاوت هرگز فوت نشدی و دوست داشتی که قرآن
از غیر خود بشنود عبد الله بن مسعود را فرمود قرآن بخوان چون او خواند بنیاد کرد
در خشوع و خضوع و بکا در آمد و آب از چشمهای مبارک روان شد و قرآن بهر حال خواندی
با وضو و بی وضو بجز جنابت مانع نبودی و قرآن را با آواز خوش میخواند و میفرمود
لیس منا من لم یتغن بالقرآن و اگر کسی خوش آواز نبود و لیقدر را که طبع وی
مدد کند تحسین صوت کند و نغمهٔ خاص و مقام معین با تکلف نکند و افضل آنکه بلهجهٔ عرب
خوانند و بعضی حفاظ هندوستان بلهجهٔ بد میخوانند و در حفظ نغمه و مقام سعی عظیم
میکنند تا بجایی که تغیر در نظم منزل محسوس میشود و رعایت مقام را ناچار است که
گاهی حرفی زیاده کند گاهی نقصان زیرا که گاهی در نظم حرف متحرک می آید و نغمه و مقام
اقتضا میکند که ساکن باید ضرورة آن متحرک را اشباع می کند و ساکنی پیدا میکرد آنها
و گاهی در نظم حرف ساکن باشد و مقام اقتضا متحرک کند لاجرم آخر آن حرکتی
فی الجمله پیدا هر چنانچه بتجربه معلوم شده است باین لهجه و باین طور خواندن حرام باشد
و در نماز نا شد حرمة عادت کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در پرسش بیماران بود که از صحابه هر که بیمار شدی عیادت فرمودی و جانب سر او نشستی
و از حال و مزاج او پرسیدی و گفتی طبیعت بچه چیز مایل است و اگر آن چیز مضر نبودی امر
کردی که بدهید و چون بر آمدی گفتی لا باس طهور ان شاء الله و گاه گفتی کفارت و طهور
و عیادت در روز و در شب جمیع اوقات فرمودی و از درد چشم بعضی را عیادت
کرده و جوانی از یهود خدمت آنحضرت کردی چون بیمار شد عیادت کرد و اسلام
عرض فرمود او مسلمان شد و ابو طالب را عیادت فرمود و در مرض ملازمت کرد و دعوة
با سلام کرد اما وی اسلام بزبان قبول نکرده میت را بر جهت

در پرسش بیماران

بجمیع احوال تجهیز فرمودی و بر وی نماز کردی و همراه تا بدفن و بالای قبر ایستادی و دعا
کردی و بعده قبر وی را گاه گاه زیارت کردی و امر کردی تا مریض مشرف علی الموت را
تلقین شهادت کنند تا آخر کلام کلمهٔ توحید باشد و از رسوم جاهلیه منع کردی و از لطم
خد و دریدن جیوب و حلق راس و امثال آن زجر و ردع بلیغ فرمودی و گفت
تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی الرب و انا بفراقک یا ابراهیم
لمحزونون و در تجهیز و تطهیر و دفن تعجیل فرمودی و در اول اسلام عادت چنان که
چون کسی مریض مشرف گشتی آنحضرت را خبر کردندی آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمد تا
تجهیز و نماز و تشییع بقبر حاضر بودی و بعد دفن باتفاق بازی گشت صحابه دیدند که
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مشقت میشود و بعد موت خبر میکردند تا تجهیز و نماز و دفن
حاضر شدی و چون صحابه بسیار حاضر شدند و خلق عظیم جمع شد صحابه گفتند درین
هم مشقت بسیار است میت را تجهیز کردی و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردندی
تا بروی نماز کردی گاه بیرون مسجد و گاه داخل مسجد و میفرمود میت را سه بار یا پنج بار
یا یازده بار بحسب مقتضای رای غسال و حاله میت بشویید و در غسل آخرین قدری کافور
بکار دارند و شهید را نشستی و سلاح و جامه زیادتی دور کردی و با جامه که پوشیده بود
دفن کردی و محرم را در جامهٔ احرام فرمود دفن کنند بوی خوش بکار ندارند و چون کفن
کوتاه شدی سر بپوشانیدی و قدری گیاه بر پایها مینهادند و عادت کریمه آن بود
که چون میت را جهت نماز می آوردند میپرسید که بر وی دینی هست یا نه اگر نبودی
خود نماز کردی و اگر بودی خود نماز نکردی صحابه را فرمودی که نماز کنید و در آخر چون
فتوح بسیار و غنایم پیدا آمد بر مدیون نماز گزاردی و دین او را خود قضا فرمودی
و در نماز جنازه این دعا بخواندی اللهم اغفر له و ارحمه و عافه و اعف
عنه و اکرم نزله و وسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج و البرد و نقه

در بیان غسل میت و شهید و کفن

من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من داره
واهلا خیرا من اهله وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار
وگاه گفتی اللهم اغفر لحینا ومیتنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا وشاهدنا
وغائبنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام والسنة ومن توفیته
منا فتوفه علی الایمان اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده وگاه فرمودی اللهم
ان فلان بن فلان فی ذمتک وحبل جوارک فقه من فتنة القبر وعذاب النار
وانت الوفاء والحق فاغفر له وارحمه انک انت الغفور الرحیم وگاه فرمودی
اللهم انت ربها وانت خلقتها وانت رزقتها وانت هدیتها للاسلام وانت
قبضت روحها تعلم سرها وعلانیتها جئنا شفعاء فاغفر لها وگاه چهار تکبیر گفتی
وگاه پنج وگاه شش اما آخرین نماز که گزارد چهار تکبیر گفته واز ابن عباس مرویست
که ملایک چون بر آدم علیه السلام نماز کردند چهار تکبیر گفتند وگفتند هذه سنتکم یا بنی
آدم وبعد سلام از نماز بیرون آمدی وگاه یک سلام وچون نماز جنازه فوت شدی
بر قبر وی نماز کردی یکبار بعد از یک شبانه روز بر قبر نماز کردی ویکبار بعد از سه روز
ویکبار بعد از یکماه واگر طفلی وفات کردی بر وی نماز کردی وبر قاتل نفس وخاین در
غنیمت نماز نکردی وبر جهنیه که بسبب زنا رجم کردند نماز کرد وعمر گفت بر زانی نماز
میکنی فرمود توبه کرده که آن توبه قسمت کنند بر هفتاد نفر از اهل مدینه کافی بود ودر
بردن جنازه شتابی کردی وتا جنازه ننهادندی خود نمی نشست وبر غایب نماز
کردی بر نجاشی که در حبشه مرد همان روز صحابه را فرمود برادری از برادران شما
مرده بر وی نماز کنند وفقها را خلافست امام ابو حنیفه وامام مالک منع میکنند ومیگویند
نماز بر غایب از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم ملایک جنازه غایب پیش چشم
وی حاضر میکردند که آن را بی مالایری وامام شافعی وامام مالک مطلقا سنت میگویند

نماز جنازه
بیان تکبیرات فرض کفایه
ونماز شش

... ها بجا بشند

وبعضی علما

وبعضی علما تفصیل میکنند اگر میت در شهری مرده که بر وی نماز نکرده اند غایبانه بر وی
بگزارند واگر گزارده اند حاجت نیست وعادت کریمه بود که عند الطلوع والاستوا
والغروب دفن نفرمودی وقبر بلند نکردی وبخشت وگچ محکم نکردی چه جای آنکه بالای
قبر عمارتی وگنبذی بکنند بلکه امیر المومنین علی رضی الله عنه را فرستادی تا هر جا که
صورت بت باشد محو کنند وهر جا قبر بلند بود هموار سازند ونهی فرمود که بر قبرها
مساجد بنا کنند وبر سر گور چراغ ننهند وفاعل آن را لعنت کرده ونهی فرموده از نماز
کردن در گورستان ودر برابر گور پس آنچه در بعضی بلاد مقبرها سازند وبطفیل آن مسجد
بنا میکنند روا نباشد زیرا که آن مسجد داخل گورستان است ونماز در آن
منهی وعادت کریما آن بود که گذشتگان را زیارت کنند وبرای ایشان دعا وترحم
واستغفار فرماید واین نوع زیارت مستحب است وزیارت مستحبه ۳ نوعست
اول واصل آنکه زایر پیش قبر میرود تا آخرت بیاد آید ودل از دنیا سرد شود وعبرت
گیرد دوم آنکه جهت احسان بمیت میرود تا دعای کند وزاری کند که ترک میت
وفاست لازم باشد سیوم آنکه احسان بر خود می کند یعنی بخاطر می آرد که بیکار
نشسته ام بروم تا بر اموات دعا واستغفار کنم تا حق تعالی جزا وثواب آن بمن
دهد این سه نوع مستحب وجایزست وورای این سه نوع ممنوع است وگاه باشد که
خوف کفر بود در صورتی که زایر سجده کند واز میت حاجت خواهد وحصول مراد
از میت داند وبآن میت قربانی کنند وعادت کریمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آن بود که اهل میت را تعزیه کفتی وایشان را بصبر فرمودی وعادت نبود که روز
اول یا سیوم یا دهم یا بستم یا چهلم جمع شوند وختمات کنند نه بر سر گور ونه در مسجد
وغیر آن این همه بدعتست وممنوع وعادت نبود که اهل میت برای مردم طعام
کنند بلکه دیگران را فرمودی که برای میت طعام فرستید ایشان بمصیبت مشغول اند

بالای قبر مسجد وگنبذ
مستحب
زیارت قبور
ممنوع
وسه نوع ممنوع

در زکوة و صدقات مراعات فقرا و اصحاب احوال و مصلحت مستحقین را بافصی الغایة
نگاه داشتی و تفصیل آن در کتب فقه مذکور است ایراد آن درین مختصر مناسب نمی‌نماید
و هرگاه اهل زکوة بدو بستی زکوة بدادی و اگر حال وی مجهول بودی هم بدادی و اما
خبر کردی که صاحب النصاب را در زکوة حقی نیست و نکی اگر کسب قادرست و عادت
کریمه آن بود که در هر موضعی که زکوة تحصیل میکردند اول بر فقرا آن موضع صرف کردندی
و آنچه فاضل ماندی بحضرت آوردندی بر فقرا مدینه صرف فرمودی و عادت نبود که
از اسپ و برده و استر و دراز گوش و بقول خربزه و خیار و عسل و فواکه در کیل نمی‌آید
و ذخیره کردن نمی‌شاید زکوة بستاند مگر رطب و انگور که از تر و خشک هر دو زکوة
میگرفت و کسی که زکوة می‌آورد دعا برکت میفرمود و منع فرمودی که کسی صدقه خود را
باز خرد و دو شتران صدقه را داغ کردی غالبا داغ بر گوش بودی و گاه از برای
مصالح اسلام قرض کردی و بر مال صدقات حواله فرمودی و گاه جهة ضرورت دو ساله
طلب داشتی و زکوة فطر را تاکید فرمودی و منادی فرستادی تا در بازارها و کوچها
ندا کنند الا ان صدقة الفطر واجبة علی کل مسلم ذکرا او انثی حر
او عبدا صغیرا او کبیرا مدان من قمح او صاعا من شعیر او صاعا من طعام و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در خلافت خویش دید که سو بسیار ارزان شده فرمود قد اوسع الله
علیکم فلو جعلتم صاعا من کل شیء یعنی لازم نیست که البته شعیر دهید بلکه گندم و غیر
آن هم دهید و زکوة فطر پیش از نماز عید ادا و مطلق مساکین را میداد و اصناف ثمانیه را
تخصیص نکردی و صدقه تطوع را بغایت دوست داشتی و چون صدقه تطوع بدادی
چندان شاد شدی که بخیلان و حریصان بگرفتن شاد نشوند و اگر کسی چیزی خواستی
هر چه بودی بدادی و از فقر نترسیدی و از فیستی نیندیشیدی و لقد قال نواع

زکوة بر نسبی جایز
و نا جایز

فرمودی گاه هدیه کردی گاه هبه کردی و گاه صدقه کردی و گاه کالا ی
بخریدی و ثمن ادا کردی و کالا هم بصاحب وی بخشیدی و گاه قرض کردی
و زیاده از مبلغ ادا کردی و این ربا نباشد ربا آنست که در حین قرض ستدن
شرط کنند و گاه کالا خریدی زیاده از ثمن بدادی و هدیه کسان قبول کردی
و اضعاف آن انعام فرمودی الغرض بهر طریق ممکن احسان و منفعت بخلق رسانیدی
و مردم را بسخاوت و سماحت دعوت کردی و هر بخیل شحیح چون حال مبارک
دیدی و روی اثر کردی و با خلاق وی متخلق گشتی و هر که بشرف صحبت وی
رسیدی بی اختیار بذل و کرم بر وی غالب گشتی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه
و ازواجه و اهل بیته و التابعین لهم الی یوم الدین
آنحضرت صلی الله علیه و سلم سخی ترین خلق بود و در رمضان
از همه اوقات بخشش و ایثار زیاده و صدقات و خیرات بر همه ایام متضاعف
گشتی و بذکر و نماز و اعتکاف و تلاوت جمیع ساعات را مستغرق داشتی
و بعبادت گوناگون مخصوص ساختی و در بعضی لیالی وصال کردی و امت را نهی
از وصال فرمودی گفتند تو وصال میکنی ما را بی سبب نهی میکنی فرمود لست
کهیئتکم انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی من مثل شما نیستم من بر درگاه
خود میباشم او مرا آب و طعام میخوراند و علما را درین طعام و شراب دو قولست
یکی آنکه شراب و طعام محسوس بودی چه عدل حقیقت را نسبتی نیست دوم آنکه طعام
و شراب معنوی و غذا روحانی بود که عبارت از لذات معارف و فرحت
و سرور مشاهدات و عجب صور مکاشفات و انس و الف مخاطبات و مکالمات است
و باین غذا چندان قوت و قدرت حاصل شدی از غذای جسمانی مستغنی گشتی
چنانچه شاعری گوید. شعر لها احادیث من ذکراک تشغلها

در بیان قرض و ربا
آنکه بوقت دادن قرض ربا
مقرر کنند

در ماه رمضان آنحضرت را کثرت عالم
صلی الله علیه و علی آله و سلم و طعام و شراب
زیر بود ... بیان فرمود

فرمود که حق مرا ابو طعام میخوراند

عن الشراب وتلهیها عن الزاد ۞ لها بوجهك نور تستضیء به
ومن حدیثك فی اعقابها حاد ۞ اذا اشتکت من کلال السیر اعدها
روح القلوب فتحیی عند میعاد ۞ شیخ بزرگوار قدوة المتأخرین مجد
الملة والدین فیروزابادی میفرماید که قول دوم مختارست چه اگر بحقیقت طعام
وشراب حمل افتد وصال متصور نشود بلکه صیام باطل شود واین ضعیف را درین سخن
نظرست زیرا که مراد از وصال این است که طعام وشربی که بین الصومین است نخورند
وخوردن طعام بهشت وغذاء عالم غیب منافی این وصال نباشد وبا وجود این
وصال متصور باشد ودیگر بطلان صیام آنگاه لازم آید که در نهار بخورند چه انشاء
که در شب بخورند ولفظ ابیت مؤید این معنی است دیگر آنکه اگر ناسی طعام وشراب
سیر بخورد صوم او باطل نشود پس اگر خداوند تعالی حبیب خود را در شب طعام
وشراب بخوراند چرا صوم او باطل شود

ماه رویة هلال

رمضان محقق گشتی بیک نفر عدل اخبار کردی روزه گرفتی یکبار بشهادة اعرابی
وبمجرد اخبار اکتفا فرمودی وتکلیف شهادت نکردی اگر در آسمان علت بودی
شعبان را سی روز شمردی آنگاه روزه داشتی وبشهادت دو نفر عدل فطر کردی
ودر افطار تعجیل فرمودی ودر سحور مواظبت نمودی وتاخیر کردی وامت را
بتاخیر سحور تحریص کردی وقت افطار گفت اللهم لک صمت وعلی رزقک
افطرت وگاه گفتی ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر وصایم را
نهی فرمودی از فحش گفتن وخصومت کردن وبجواب خصم مشغول شدن میفرمود
اگر کسی ترا دشنام دهد تو در جواب بگو انی صایم من روزه دارم بعضی میگویند
سنت آنست که در جواب همین لفظ گوید وبعضی میگویند بدل گوید ونفس خود را
یاد دهد که تو روزه داری بجواب مشغول مشو وبعضی میگویند اگر روزه فرض باشد

بزبان

بزبان آید واگر روزه نفل بود بدل تا از ریا دور باشد
اگر در رمضان مسواک کردی افطار فرمودی وصحابه را مخیر کردی میان صوم وافطار وچون
نزدیک بعدو آمدی امر فرمودی تا افطار کنند وبعضی در حضر نیز افطار جایز گذاشته اند اگر
لشکر را قوت زاید شود بعدو وعادت کریمه آن بود که در شبهای رمضان اگر بغسل حاجت
شدی هم در شب غسل کردی وگاه تاخیر کردی وبعد از صبح غسل کردی ودر صیام تقبیل
فرمودی واگر بنسیان طعام وآب بخورد فرمود ان الله هو الذی اطعمه وسقاه
ودر رمضان حجامت کردی ومسواک کردی ودر مضمضه واستنشاق مبالغه نفرمودی وسرمه
کشیدن در صوم ومنع از سرمه هر دو ثابت نشده است

بیان روزه

روزه نفل گاه پیاپی داشتی تا گمان آن میشد که هرگز افطار نخواهد کرد وگاه پیاپی افطار
فرمودی تا گفتندی دیگر روزه نخواهد داشت وهیچ ماه را از روزه خالی نگذاشتی
ودر روزه سه ماه رجب وشعبان ورمضان خبری وارد نشده ودر رجب روزه داشتن
نهی فرموده ودر شش شوال میفرمود من صام رمضان فاتبعه ستا من شوال فکانما
صام الدهر ودر حدیث سوالی نحوی میکنند که معدود است ایام است پس قیاس آن
بود که سته بگوید وجوابها ضعیف بعضی مردم میگویند اما جواب تحقیق آنست که تانیث
مذکر وتذکیر مونث در عدد مشروطست بآنکه معدود مذکور باشد چنانچه ثلثة ایام
وثلث لیال واگر معدود مذکور نشود تذکیر وتانیث برابر است وروزه عاشورا البته
میداشتی وروزه عرفه اگر در حج بودی افطار کردی چه آنروز تردد ودعا بسیار میبود
افطار مناسبتر بود ونیز روز عرفه اهل موقف را عیدست وعادت کریمه آن بود
صوم دهر نداردو ونهی فرموده از آن وگفت در حق صایم الدهر لا صام ولا افطر
وعادت کریمه آن بود که بعد از فجر بحجرات امهات المومنین طواف فرمودی وگفتی
چیزی خوردنی هست اگر بودی تناول فرمودی واگر نبودی گفتی انا صایم وگاه روزه

نفل را تمام نکردی و روز جمعه شمار روزه داشتن منع فرمودی
یکبار در عشره اول رمضان اعتکاف کرد و یکبار در عشره اوسط و یکبار در عشره اخیر و چون
شب قدر در عشره اخیر یافت همیشه بر عشر آخر مواظبت نمود و یک اعتکاف در رمضان
فوت شد در شوال قضا فرمود و چون اعتکاف خواستی در مسجد خیمه زدندی و سریری
نهادندی و بر سریر بالشی فرش کردندی و بعد نماز فجر در معتکف شدی و با حضرت
حق جل و علا خلوت داشتی و در روز بخانه نیامدی الا برای قضاء حاجت و با کسی سخن
نگفتی و گاه بر بیمار گذشتی نزدی توقف نکردی و حال وی بپرسیدی و گاه سر از مسجد
در حجره عایشه در آوردی تا شانه کند و بشوید و در حالت اعتکاف امهات المؤمنین هر که
خواستی بزیارت آمدی و در هر سال ده روزه معتکف شدی و در آخرین سال بیست
روز معتکف شد و هر سال یکبار بر جبرئیل قرآن عرض کردی و در آن سال دوبار عرض کرد
و بدانکه اعتکاف در عشر اخیر رمضان سنت موکده است و در غیر آن مستحب است و مستحب
موقت نیست اقله ساعة ولا حد لاکثره اینچنین از جامع کتب حدیث و فقه معلوم میشود
لیکن علامه زمان قدوة المتأخرین قاضی شهاب الدین رساله نوشته و سنیه عشر اخیر
رمضان را ابطال کرده و بران قایل شده که مطلق اعتکاف سنت است و در عشر اخیر
رمضان اولی است و در اثبات این مدعی تکلفات بعیده ارتکاب نموده چه اگر مطلقا
سنت بودی گاهی در غیر رمضان از حضرت صلی الله علیه و سلم مروی شدی و باعث
درین تکلف آن شده که اگر در عشر اخیر سنت باشد لازم آید که اکثر اولیا و علما
و صلحا و مومنان ترک سنت موکده میکنند و حق آنست که در عشر اخیر رمضان سنة
موکده است اما عموم خلق را اتباع این سنت ممکن نیست چه بعضی بلکه اکثر خلق اجیراند
و هر روز کاری کنند و معاش پیدا کنند ایشانرا ممکن نیست همچنان بیشتر خلق بحرفه
و صنعت مشغول اند که هر روز می باید کرد پس اکثر خلق بسبب اعذار معذور باشند

و در هر شهر معلوم است که چند نفر باشند که ایشان را هیچ عذر نباشد و اهل قبل خواهند
بود و حسن ظن بمسلم آنست که اینچنین کسی ترک سنت موکده نکند و بعضی گویند در هر
شهر یک معتکف میشود مع هذا اگر ترک کنند مستحق ملامت باشد و بعضی گویند سنت
کفایه است بعمل بعضی از همه ساقط شود

و بیان حج

جمهور بر آنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت یک حج گزارده و آن حجة الوداع
است و در سال دهم از هجرت بود و اما پیش از هجرت بقولی دو حج گزارده و بقولی
پیش از چهار اگرچه عدد آن محفوظ و حج در سال نهم فرض شد و در حال استعداد
بغرض حج مشغول شد و اما آیه اتموا الحج والعمرة لله در سنه ست نازل شد و این دلالت
بر فرضیت حج و عمره ندارد بلکه امر است باتمام حج و عمره و بعد از شروع در ان و اگر
گویند آیه واتموا الحج دلالت بر فرضیت حج و عمره می کند پس تاخیر آنحضرت مدت سه سال
سبب عذر عداوت قریش باشد
چون عزم حج فرمود
باطراف و اکناف معلوم شد و طوایف فوج فوج متوجه مدینه شدند روز پنجشنبه
بار روز دوشنبه بیست چهارم ذی القعده نماز ظهر بجماعت در مسجد بگزارد و در روز جمعه
سابق خطبه فرموده بود و شرایط و ارکان حج تعلیم کرده و بعد از ظهر سر
مبارک شانه کرد و روغن بر سر نهاد و ازار بپوشید و بین الصلوتین سفر کرد
و در ذو الحلیفه فرود آمد و نماز عصر بقصر گزارد و شب آنجا بیتوته فرمود و مجموع
امهات المومنین همراه بودند و در ان شب بر همه طواف فرمود و برای نماز صبح
غسل کرد و بعد از ظهر برای احرام غسل دیگر کرد و خطمی و اشنان بکار داشت
و عایشه رضی الله عنها طیبی خوش آورد و آن مرکبی بود از چند چیز و در ان مشک بود
بر تن و سر مبارک مالید چنانکه اثر مشک در فرق و محاسن مبارک پیدا بود و بعده
ازار و ردا ازاحرام بپوشید و نماز ظهر بگزارد و احرام بست در جایی که نماز گزارد

دو رکعت فرض ظهر نمازی دیگر برای احرام نگذارد و پیش از احرام به فور از وی غسل
در کردن او بحث در جانب است که مگر آنجا انکشاف دخول نمود پاک کرد
و احادیث مختلف آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم احرام شما را برای حج بسته بود و یا برای
حج و عمره از بعضی احادیث معلوم میشود که برای حج بود و از بعضی آنکه برای هر دو بود
و علما در توفیق میدهند که اول حج مفرد بست بعده عمره را در حج آورد در نقل است که
فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیامة و صحابه بعضی برای هر دو احرام
بستند و بعضی برای حج بستند و آنحضرت فرمود که این احرام جهت عمره سازید
و حلال شوید و پیش از عرفه احرام دیگر برای حج بندید
چون نماز ظهر بکرد و احرام بست و تلبیه کرد آنگاه بر ناقه سوار شد چون ناقه بر خاست
دیگر باره تلبیه گفت باین عبارت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک لبیک و آواز میفرمود تا همه صحابه شنیدند
و میفرمود که آواز بلند کنید و مرکب وی شتر بود و بران پالانی بود نه شقدف
و محمل نه هودج و نه محفه و همواره برین قاعده تلبیه میگفت و صحابه در عبارت
تلبیه کم و بیش می گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکار نمیکرد و در وقت احرام
موی سر را گرد آورده بود و بخطمی و غسل بکسر غین معجمه که دارو است که موی را
جمع کند و بعضی روایت بعسل کنند یعنی شهد تا از گرد مصون ماند و چون بمنزل روحا
رسید حماری وحشی دیدند زخم خورده فرمود که بگذارید که زخم زننده وی پیدا
می شود در زمان پیدا آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شما دانید و این صید
ابو بکر را فرمود تا بر رفقا قسمت کرد و چون بمنزل اثایه رسید آهوی دیدند در سایه
درخت خفته شخصی را تعیین فرمود که بایستد تا هیچکس با وی تعرض نکند و چون
بعرج رسید غلامی از آن ابو بکر از عقب آمد و شتری که بخود او بود گم کرد و ابو بکر

برخاست و بر سبیل تادیب میزد و میگفت یک شتر در عهده تو کردم آن هم گم کردی
و حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم میفرمود و میگفت انظروا الی هذا المحرم ما
یصنع و برین سخن چیزی زیادت نفرمود پس معلوم شد که اگر محرم جهت تادیب
غلام خاطری کند جایز باشد و چون با ابو سعید صعب بن جثامه حماری وحشی
زنده بهدیه آورد قبول نفرمود و چون او را دید که غمگین گشته فرمود هدیه ترا
رد نمی کنم اما ما محرمانیم چون بوادی عسفان رسید فرمود یا ابا بکر میدانی که این چه
وادیست گفت وادی عسفان است فرمود هود و صالح درین وادی می گذشتند
بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما ازار ایشان عباها پشمین و ردای
ایشان گلیمها و تلبیه می گفتند حج را بدانکه این خبر معجزه است و اخبار غیب مبنی
بر دو امر یا آنکه بنا بر وحی معلوم فرموده یا بنا بر آنکه عظما را اهل کشف چنان منور شود
که منکشف شود بجای میرسد که مثل ماضی و مستقبل حال میگردد و حوادث ماضیه و آتیه همه را
بچشم شهود در حال می بینند و ابد با ازل می شوند و دایره یکی میگردد و این معنی
از طرف عقل برونست چه عقل از امور کشفیه عاجز است چنانچه حس از امور
معقوله صرف و نیز بدانکه چهار پیغمبر عرب بودند شعیب و صالح و هود و محمد
علیهم الصلوة و التحیة و چون بسرف رسیدند عایشه رضی الله عنها محزون و گریان
گشت فرمود مگر عذر زنان دیدی غم مخور که این چیزیست که خدای تعالی
بر همه بنات آدم نوشته و ترا در حج تو نقصانی نیست بجز طواف همه اعمال حج
بجای آر و عایشه احرام بعمره مجرد بسته بود فرمود که غسل کن و احرام بحج ببند
و چون طاهر شد طواف و سعی کرد فرمود اکنون حلال شو از حج و عمره عایشه گفت
در دل من دغدغه است که عمره را طواف نکردم عبد الرحمن ابن ابی بکر را فرمود
خواهر خود را ببرد از تنعیم احرام ببندد و عمره بگذارد و علما را دو قولست که این حج

عمره بود امام ابوحنیفه می فرماید که بعد رفض حیض عمره فرمود و افعال حج مفرد
چون تمام کرد فرمود تا عمره که اول نیت آن کرده بود و احرام جهت آن بسته بود قضا
کند و بعضی علما میگویند عمره نباید بود جهت تطییب خاطر عایشه و دفع دغدغه وی
فرمود و اگرنه طواف و سعی او کافی بود از حج و عمره و هم در رفتن صحابه را فرمود که هر که
هدی برابر ندارد و میخواهد که نسک خود را عمره سازد روا بود و هر که ندارد او را روا
نیست اما چون بمکه آمد بر طریق جزم و وجوب فرمود که هر که هدی برابر ندارد نسک
خود را عمره سازد و از احرام حلال شود و هر که دارد بر احرام ثابت بماند و فرمود اگر من
هدی نداشتمی حلال می شدم چون نزدیک مکه رسید بذی
طوی نزول فرمود در شب یکشنبه پنجم ماه ذی الحجه و نماز صبح را آنجا گذارد و غسل کرد و در شهر
مکه بعد از طلوع زمانی از راه حجون درآمد و چون بدر بنی شیبه رسید و کعبه را مشاهده
کرد این خواندن گرفت اللهم زد بیتک هذا تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة
و چون در مسجد درآمد بتحیه مسجد گزاردن مشغول نشده راست متوجه کعبه شد
چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و شروع در طواف فرمود و کعبه را طرف دست چپ
گذاشت و در دو طوف تعجیل میرفت و گامها نزدیک می نهاد چنانچه کشتی گیران روند
و ردای مبارک از زیر بغل بالای دوش چپ انداخت و در چهار طوف آخر آهسته
رفت و هر نوبت که برابر حجر رسیدی اشارة کردی طرف حجر بمحجنی که در دست داشت
و آن چوب را بوسه دادی و در برابر رکن یمانی هم اشارت کردی اما دست خود را
یا محجن را بوسه ندادی و حجر اسود را البته بوسه دادی و گاه روی مبارک را بران
نهادی و گاه دست مبارک بروی نهاد و دست خود را می بوسید و در حالت استلام
گفتی بسم الله والله اکبر و گاه بر حجر پیشانی نهادی و سجده کردی و لیکن بوسه
دادی و چون از طواف فارغ شدی بمقام ابراهیم آمدی و بخواندی واتخذوا

در طواف اول

من مقام

من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز بگزارد و مقام آن زمان نزدیک کعبه نهاده
بودند و در اول رکعت قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بخواند و بعد از نماز
متوجه حجر شده استلام کرد و از در اوسط از درهای صفا که پنج در است بیرون شد
و بالای صفا برآمد و بخواند ان الصفا والمروة من شعائر الله و از بالای صفا
چون کعبه بوی مستقبل آن شد تکبیر گویان گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده وصدق وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و دیگر دعاها بخواند و از صفا بمروه رفت
و پیاده سعی می کرد و در اثنای سعی ازدحام بسیار شد بر ناقه سوار شد و سواره سعی
میفرمود و بعد از سعی صحابه را فرمود که حلال شوید و می فرمود اگر من هدی نداشتمی
حلال میشدم صحابه تمام روز ترویه حلال بودند و بعضی صحابه و امهات مومنین و حضرت
فاطمه رضی الله عنهم اجمعین حلال شدند که هدی نداشتند و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بیرون مکه فرود آمده بود نماز بقصر میگذارد و چاشت پنجشنبه بمنی متوجه شد با جمیع
خلایق و هر که حلال شده بود از نو احرام حج بست در منزل خویش و چون بمنی رسید
نزول فرمود ظهر و عصر بگذارد و شب آنجا سکونت کرد و شب جمعه بود و صباح جمعه از منی
بعرفه متوجه شد بعضی تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه کسی را انکار نکردی و نزدیک عرفات
قبه آنحضرت زده بودند آنجا فرود آمد تا چون آفتاب گشت بنمره در اصل و از ین
نهادند و بر راحله سوار شد و خطبه کرد و در آن قواعد اسلامی با شرح تقریر فرمود
و اساس شرک و جاهلیه بکلی محو کرد و اوضاع و رسوم جاهلیه را حبط کرد و فرمود
هر که قرض بربا داده و آن ربا دادن منهی گشت ربا طلب کردن حرام است و وصیت
کرد باحسان و ... حق زنان و حقوق زنان که بر شوهران است بیان فرمود
و وصیت فرمود که تمسک بکتاب الله کنند تا از ضلالات ایمن باشید بعده از خلایق پرسید

ربا

٦

چو گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که او امر حق سبحانه بما رسانیدی آنچه حقوق پیغمبری
بود همه گذاردی پس انگشت سوی آسمان برداشت و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد
و فرمود که بر حاضران لازم است که بر غایبان برسانند و از راحله فرود آمد و بلال را
فرمود تا بانگ نماز و اقامت کرد و نماز ظهر و عصر را بجمع و قصر بگزارد و بعد نماز بعرفات
نماز ظهر و عصر قصر
متوجه شد و در دامن کوه که آنجا سنگهای بزرگ است بر پشت ناقه مستقبل قبله ایستاد
و دعا و تضرع و ابتهال نمود تا آفتاب غروب کرد و روان شد و فرمود این محل که من ایستادم
موقف همین قدر زمین نیست بلکه تمام زمین عرفات موقف است و در حالت دعا دستها
بر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعاها در مطولات مذکور است

چون بعد غروب افاضه فرمود اسامه را ردیف خود
ساخت و مهار شتر کشیده داشتی چندانکه سر شتر بزین شتر میشود و میفرمود آهسته و تمکین
روید که در تعجیل برکت نیست و از راهی که آمده بود براهی دیگر بازگشت چنانچه در عید
مخالفت طریقین عادت فرمودی و در راه جانب وادی میل فرمود و آنجا فرود آمد
و تجدید وضو فرمود و سوار شد و بمزدلفه فرود آمد بانگ و اقامت کردند و مغرب گذاردند
و بعد زمانی اقامت فرمود و عشا هم بگزارد و در میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ
نماز نگزارد و بمزدلفه شب بوده فرمود و مردم ضعیف را فرمود که شب از صبح روان شوید
و نماز صبح در اول وقت گزارد و سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن کوهیست در میان مزدلفه
و بر مشعر حرام مستقبل قبله ایستاد و دعا و تضرع و زاری نمود و تکبیر و تهلیل و ذکر می
نمود تا طلوع قریب شد و سوار شد و فضل بن عباس را ردیف ساخت و فضل را فرمود
تا هفت سنگ ریزه برای وی جدا بردارد و فضل سنگ ریزها پاک میکرد تا غبار بدست
مبارک نرسد فرمود تکلف و غلو در دین جایز نیست سنگ ریزه همچنان باید انداخت
حاجت پاک کردن نیست و در راه زنی جمیله خثعمیه پیش آمد و گفت پدر پیر دارم

و بر شتر نمیتواند نشست فرمود تو از قبل وی حج بکن و فضل بآن زن نگاه می نمود
آنحضرت دست مبارک پیش روی چشم فضل حجاب ساخت تا بیگانه را نه بیند و زنی
دیگر آمد و گفت مادر عاجز دارم فرمود اگر بر مادرت دینی باشد نمیگذاری
گفت آری میگذارم فرمود پس دین حق تعالی سزاوارتر که بگذاری و چون
ببطن محسر رسید و آن وادیست در اول منی شتر را گرم کرد و بتعجیل از آن
وادی بیرون شد چه وادی آن محل است که اصحاب فیل از جهت خرابی
بیت الله قبل محسر و در مانده شد و عذاب اهل بر ایشان نازل گشته و عادت
کریمه آن بود که در هر زمین که امم سابقه قهر نازل شده از آن زمین بتعجیل گذشتی
المقصود از آنجا جمرة العقبه آمد و بایستاد و کعبه از دست چپ داشت و منی را
از دست راست و سوار سنگها هفت گانه یک یک بر محل جمرات می انداخت
و بر هر سنگ تکبیر میگفت و بعد رمی جمار تلبیه قطع کرد و اسامه و بلال در رکاب
بودند یکی مهار شتر گرفته بود و یکی چیزی گونه بر سر مبارک برداشته بود تا از آفتاب
زحمت نرسد و بعد رمی بمنزل بازگشت نزدیک مسجد خیف و در آن مقام خطبه
بلیغ گفت چنانکه آواز مبارک کسانیکه اندرون خیمها بودند شنیدند و این امر
از جمله معجزات آنحضرت است و در این خطبه اعلام کرد بفضل روز نحر و فرمود تا
مناسک حج بیاموزند و گفت شاید که دیگر با من حج نکنم و امر کرد که حاضران آنچه
از من شنیدند بغایبان برسانند و از آنجا بمنحر آمد و آن موضعیست در میان
بازار منی و در آن محل شصت و سه شتر بدست مبارک نحر فرمود و شتران
ایستاده و دست بسته و این عدد سالها عمر مبارک بود و امیرالمؤمنین علی را
فرمود که تتمه عدد صد شتر را نحر کرد و امر کرد که پوستها و جلهای شتران
بر مساکین قسمت کنند و جزاران را که سلخ کردند از آن چیزی ندهند بلکه از مال دیگر

بعده چون از نحر فارغ شد فرمود همه زمین منی منحر است و همه فجاج راه است
آنگاه حلاق طلب کرد و حلق فرمود و چون جانب راست حلق کرد آن مویها را ع
حاضران قسمت فرمود که جانب راست بودند و چون جانب چپ حلق کرد همه مویها
با بو طلحه داد و انجانب راست هم نصیبی یافته بود و بعده ناخن تقلیم کرد و هر کس را ناخنی عطا
فرمود و صحابه اکثر حلق کردند و بعضی قصر و بعده پیش از زوال بمکه آمد و طواف کرد
و این طواف را طواف افاضه خوانند و طواف زیارت و طواف صدر نیز و بعد
طواف نزدیک زمزم آمد مردم آب میکشیدند یک دلو بحضرت عرض کردند ایستاده
بیاشامید و درین طواف بر راحله سوار بود جهت ازدحام یا جهة آنکه خلایق او را
می بینند و آداب طواف و دعاها بیاموزند یا جهة آنکه بر پای مبارک وجعی بود و بعد
زود بمنی باز گشت بعضی گویند ظهر در مکه گذارد و بعضی گویند در منی و آنجا بیتوته کرد
در روز دیگر پیش از ادای ظهر سوی جمره اولی آمد مسجد خیف نزدیک است رمی کرد
و چند گام پیشتر شد تا باز بر زمین هموار رسید برابر قبله بایستاد و دعا کرد چندانکه
سورة البقره توان خواند و بعده بجمره وسطی آمد و رمی کرد و از آنجا بطرف دست
چپ روان شد چند گام در وادی آنجا بایستاد و دعا کرد و بقدر سوره البقره
بعده بجمره العقبه آمد و آنجا برابر ایستاد و کعبه را از دست چپ و منی را از دست
راست داشت رمی کرد و در حال بی توقف و بی دعا باز گشت و سه روز اقامت
کرد روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه روز سه شنبه بعد ظهر روان شد و در محصب که مکانیست
برون مکه و آنرا ابطح گویند نزول فرمود و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد
و اندکی از شب خواب کرد و هم در شب سوار شد و بمکه آمد و طواف وداع کرد و
درین طواف رمل نکرد و پس از ان رحیل فرمود و آنحضرت هم از آنکه براه مدینه بیرون شد
و در تحصیب اختلافست و بعضی میگویند اتفاقا آنجا نزول فرمود از جهة انتقال

حج بنیت

حج بنیت بعضی علما بر آنند که آنحضرت درین سال که حج کرد اندرون کعبه رفت
و میان العمودین المقدمین نماز کرد و بعضی گویند در سال فتح اندرون کعبه رفت
و محتمل که در هر دو نوبت رفته باشد و چون طواف وداع کرد نماز صبح برابر کعبه
بگذارد و در نماز سوره والطور بخواند و از آنجا بمدینه روان شد منزل بمنزل
تا بمدینه رسید چون مدینه بدید سه بار تکبیر گفت بعده گفت لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیئ قدیر آیبون تائبون
عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده آنگاه در مدینه در آمد عادت کریمه
آن بود که اضحیه البته بعد نماز ذبح کردی و اگر کسی قبل از نماز ذبح کردی باعادت
آن امر کردی چون ماه ذو الحجه پدید آمدی از موی و ناخن دوری کردی تا بعد قربان
و از برای قربانی فربه تر و سالم تر از عیوب پیدا فرمودی و بریده گوش و شکسته
شاخ و یک چشم و شکافته گوش و دریده گوش قربان نکردی و در مصلی ذبح
کردی و در ذبح کردن احسان فرمود و احسان آنست که تیغ تیز باشد و مدت
دراز بسته ندارند و بعضی گفته اند بعضی ذبح نکنند و پیش از سکون اعضا سلخ نکنند
در بیان عقیقه عقیقه که اصل موی سر طفل بیرون آید
لانه یعق اللحم والجلد ای یشقهما و یخرج و آنحضرت این نام را مکروه
داشتی که مشتق از عقوق است بل عقیقه نسیکه گفتی و از پسر دو گوسفند
دادی و از دختر یک گوسفند در هفتم روز ذبح کردی و حلق سر طفل فرمودی
و نام نهادی و از امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما یک یک گوسفند بصحت
رسیده و فاطمه رضی الله عنها را فرمود که سرش تراش و بوزن آن موی
نقره صدقه کن وزن کردند مقدار یک درم نقره بود و در حدیث غلام

در بیان عقیقه

شاتان در عام حدیبیه فرموده و این موضوعست از تولد حسین رضی الله عنه و این حدیث را
اکابر صحابه روایت کرده اند پس احتمال دارد که یک گوسپند جهت پسر سابقا بوده
و آخر منسوخ شده و بدو گوسفند قرار یافته و در حدیث صحیح است که حسن را
رضی الله عنه بعد ولادت پیش حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند در گوش وی
بانگ نماز گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت حرب نام کن یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا بل هو حسن و در ختان بعضی میگویند هفتم روز باید کرد و بعضی میگویند بعد از
بلوغ و درین قول اشکال است زیرا که بعد بلوغ کشف عورت حرام است و در روایت
آمده که ابراهیم علیه السلام ختنه اسحاق علیه السلام روز هفتم کرد و از آن اسمعیل علیه السلام
بعد سیزده سالگی و این سنت در بنی اسرائیل ماند و عادت کریمه آن بود که مولود را
اسمی خوب تعیین کند و میفرمود خوشترین نامها حارث و همام است و زشت ترین
نامها حرب و مره و چون نامی مکروه شنیدی تغیر کردی عاصیه را جمیله نام کرد و حرب
را سلم نام نهاد و تسمیه باسما انبیا تجویز کرد و کنیت بعضی را خود فرمود امیر المومنین
علی را ابو تراب کرد و صهیب را ابو یحیی و برادر انس را ابو عمیر و در حدیث تسموا
باسمی و لا تکنوا بکنیتی علما را اقوالست بعضی گویند ابو القاسم کنیت مطلق
بد نیست خواه نام او محمد باشد یا نه و بعضی گویند میان کنیت و اسم آنحضرت جمع
نکنند و بعضی گویند جایز است و احادیث منع منسوخ است و بعضی گویند کنیت بابو القاسم
در حیات آنحضرت ممنوع بود اما بعد آنحضرت جایز است چه سبب منع آن بود
که در بقیع شخصی را آواز کرد یا ابا القاسم و آنحضرت ملتفت شد آن شخص گفت که
دیگری را آواز کردم آنگاه فرمود تسموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی و در خاطر
این ضعیف در تقویت این مذهب نکته رسیده که سبب منع محتمل آن باشد که فرزند
بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم قاسم نام بود و آنحضرت را ازین جهت ابو القاسم

می‌گفتند

می‌گفتند پس چون آن فرزند فوت شد کنیت بابو القاسم شرعا ممنوع گشت چه
اگر ندا کنند یا ابا القاسم یا گویند ابو القاسم آمد یا ابو القاسم رفت شاید
که بحکم بشریت و لوازم جبلت آنحضرت را آن فرزند یاد آید و از جهت
فوت او المی و حزنی روی نماید و فی الجمله تفرقه در خاطر مجموع آنحضرت راه
یابد پس الله سبحانه و تعالی تعظیما لنبیه و حفظا لخاطره الشریف عن تطرق التفرقه
نهی از آن کنیت فرمود و محتمل که سبب منع آن بود که چون آنحضرت را جهت آن
ابو القاسم می‌گفتند که فرزند بزرگ قاسم نام داشت پس نسبت دیگر با بوه
قاسم [illegible] ترک ادب و مهیج آتش غیرت بود بر مقتضی انا غیور و الله
اغیر منی تعظیما لحضرته تعالی [illegible] لا تعبر وارد شده و این هر دو وجه بود

قول چهارم است

عادت طعام آنحضرت

در طعام عادت کریمه آن بود که هر طعامی که حاضر گشتی آن را رد نکردی و در طلب
مفقود هیچ تکلف نفرمودی و چون طعامی پاک لذیذ حاضر شدی البته از آن
تناول فرمودی و هرگز طعام را عیب نکردی اگر خواستی تناول کردی و اگر نه ترک
کردی و وضو و غسل دوست داشتی و هر روز یک قدح آب آمیخته تجرع فرمودی
غسل
و بران صبر کردی تا اشتها غالب شدی آنگاه قدری نان جوین یا بادامی با آبی
بخوردی و بران اکتفا کردی و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت
گوسپند و گوشت شتر و گوشت مرغ و ماکیان و گوشت حماری و گوشت خرگوش
و گوشت کوکو و گوشت ماهی و غیر بحری و خرما تر و خشک و شیر خالص و شیر آمیخته
با آب و نان با خرما و نان با سرکه و نان با پیه گداخته و بعض خرما و خربزه و خرما
با خیار و جگر گوسپند بریان و گوشت قدید و کدو پخته و پنیر و ثرید و نان
با زیت و خرما با مسکه و خرما با خربزه این مجموع ثابت شده که تناول فرمودی

وفی الجمله از طیبات هرچه حاضر شدی رد آن نکردی وگاه از گرسنگی سنگ
بر شکم بستی وگاه سه ماه گذشتی که در خانهٔ آتش نیفروختی طعام بر زمین بسط
کردی بر خوان مرتفع ننهادتی و به انگشت خوردی و هرگز شکم سیر نخوردی و جمع نکردی
میان شیر و سمک و شیر و حامض و میان دو غذای گرم و دو غذای لزج و دو قابض
و دو مسهل و نه میان دو غذای غلیظ و دو مرخی و نه میان دو مختلف چون قابض
و مسهل و غلیظ و خفیف و مشوی و مطبوخ و قدید و شیر و ذبده و گوشت و طعام
سخت گرم نخوردی و شبانه نخوردی و خرما با روغن و رطب با قثا خوردی
و آب خرما منقوع بیاشامیدی و عسل را به همه شیر تنها فضل دادی آب سرد
را دوست داشتی و در اثنای آب تنفس کردی و فرمودی در تنفس کردن در اثنای
فایده است و آن اینست که سیراب میشود و گوارنده است و شفا دهنده است
و میفرمود انا به نبید دو نوشید که در سال شبی است که وبای آید و در ظرف که
دهن بسته نباشد فرو آید و آب خالص خوردی وگاهی آب آمیخته و خرما در آب میکردید
و یک شب وگاه دو شب وگاه سه شب که گذشتی آب می آشامید و آنچه باقی
ماندی و سه شب گذشته بودی گاهی بطالبی میداد وگاهی فرمود که بریزند و بعد
فارغ شدن از طعام انگشتان لیسیدی و تکیه زده طعام نخوردی و عادت بود
که بعد از طعام دست بشوید و غالبا در نشسته و ایستاده خوردن آب منع
فرمودی و یکبار خود ایستاده آشامیدی بعضی گویند این فعل ناسخ نهی و بعضی
گویند بیان جواز است و بعضی گویند بنابر عذری بود و آب پس خورده کسی را
بدادی که در طرف راست بودی اگرچه طرف چپ اکابر صحابه میبودند
در بیان پوشش اکثر جامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنبگی بود و از آن جامها بسبز
وگاه پشمینه بودی وگاه کتان و آنچه میسر بودی بی تکلف بآن اکتفا کردی

ازجبه و قبا و پیراهن و زیر جامه و ردا وگاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی میان
دو شانه و عمامه گاهی بی عذبه بودی وگاهی تحت الحنک برزدی و جامهٔ نو را جمعه
متعین کردی و گفتی اللهم انت کسوتنی هذا القمیص او الرداء او العمامة
اسالک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و ابتدا در پوشیدن
بطرف راست کردی و آستین راست اول پوشیدی و برد یمنی را دوست داشتی
و جامهٔ فاخر اگر برای تجمل و اظهار نعمت حق بودی رد نداشتی و اگر از برای تکبر بودی
منع و زجر فرمودی و وعید کردی که فردا در قیامت حق تعالی بوی نظر نکند و دامن
دراز مکروه داشتی و آنحضرت گاه عمامه بی کلاه پوشیدی وگاه با کلاه وگاه کلاه
بی عمامه و عذبه عمامه اکثر فرو گذاشتی در بعضی احادیث آمده است که آن شب که
در خواب دید که حضرت عزت جل جلاله فرمود یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
قلت لا ادری فوضع کفه بین کتفی فعلمت ما بین السماء والارض
صباح آن شب عذبه بین الکتفین گذاشت و آستین پیراهن تا بند گاه سر دست بودی
و پیراهن دوست داشتی وگاه حله حمرا پوشیدی و حله عبارت است از دو جامه
و جامه سرخ رانهی کردی اگر سرخ خالص بودی اما اگر علم ها سرخ بودی تجویز کردی و جبه
خود پوشیدی و پوستین که اطراف آن سندس دوخته بودند پوشید و موزه
و نعل پوشیده و انگشترین گاه در دست راست بودی وگاه در دست چپ و نقش انگشترین
برین هیئت بود [محمد رسول الله] و نهی فرمود که این نقش کسی نکنند و زره پوشیدی
و خود و جوشن نیز وگاهی دو زره پوشیدی وگاه طیلسان پوشیدی و درازی
ردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم شش گز بود و عرض سه گز و یک وجب و درازی
ازار چهار گز بود و یک وجب و عرض دو گز و یک وجب
در مباشرهٔ ازواج طاهرات میفرمود حبب الی من دنیاکم الطیب والنساء

و درازی ردا شش گز و عرض سه گز و یک وجب

وجعلت قرة عینی فی الصلوة وبعضی مصنفان لفظ ثلث را زیادت کنند وآن
غلط است وبنابران تاویلات ست ده هم سهو ست چه نماز از امور دنیا نیست وانه
دنیا و دو چیز دوست داشتی زنان و بوی خوش و بسیار از شبها بر مجموع حرمها
کانه طواف کردی و در مباشرت قوت سی کس از اقویا ویرا شده بود لاجرم مباح بود
چندان زن که خواهد در نکاح آورد و در میان همه سویت نگاه داشتی و در بیت
وایو و نفقه و جمیع امور بران قادر بودی اما در محبت قلبی میفرمود اللهم هذا
قسمی فیما املك فلا تلمنی فیما لا املك و بعضی از ازواج را طلاق داده
رجعت کرد و ایلا بمدت یکماه کرد اما ظهار هرگز نکرد چه لایق اخلاق آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نبود و با عایشه محبت تمام داشت دختران انصار را میفرستاد
تا با عایشه ملاعبه کنند و چون عایشه از کوزه آب خوردی آن کوزه بگرفتی ولب
بر جای لب عایشه رضی الله عنها نهادی و آب خوردی و چون عایشه رضی الله عنها
استخوان برگرفتی آن بدندان بخوردی آن استخوان از وی بستدی و از موضع دهن
وی گوشت تناول فرمودی و بر وی تکیه زده قران خواندی اگرچه حایض بودی و در
ایام حیض بشره مبارك با بشره او برسانیدی و در ایام صوم تقبیل وی کردی و از
کمال محبت و لطف روزی او را فرمود که در مسجد حبشه بازی میکنند باید بینی وی
خود را بر دوش مبارك بنهاده تماشا دید و یکبار در سفر با وی مسابقت کرد
عایشه رضی الله عنها سبقت گرفت باری دیگر بعد از ان مسابقت کردند حضرت
صلی الله علیه وسلم سبقت گرفت و فرمود هذا بذاك یعنی این سبقت من بدل آن
سبقت تست که در ایام سابق گرفتی و یکبار از در حجره بیرون می آمدند در دروازه
هر دو یکبار رسیدند و هر یکی از دیگری یکدیگر را منع میکرد تا بهمان حال تمانع
و تدافع هر دو بیرون آمدند و هر روز بر حجرات گشتی و احوال ایشان تفقد کردی

در بیان هشت زن قسم نهین که سوده بود نوبت خود بعایشه رضی الله عنها
بخشیده بود و در صحیح مسلم از عطا نقل کرده آن نهین صفیه بود علمای گویند از عطا
افتاده زیرا که یکبار حضرت بر صفیه غضب کرد صفیه مضطرب شد و پیش عایشه آمد
و گفت نوبت خود بتو میدهم بشرطی که حضرت را صلی الله علیه وسلم از من خشنود کنی
عایشه رضی الله عنها قبول کرد و آن شب در خدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیامد
فرمود از خانه برو این نوبت تو نیست عایشه گفت ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
و قصه باز گفت حضرت از صفیه راضی شد و این معامله در یك نوبت بود اما سوده همیشه
نوبت خود بعایشه بخشیده بود و چون اول شب مرافقت فرمودی گاه همان زمان
غسل کردی و گاه وضو کردی و بخفتی و آخر شب غسل کردی و گاه بود که بر مجموع حرمها
طواف فرمودی و در آخر یك غسل کردی و گاه عقب طواف غسل کردی و چون از سفر
آمدی شب هنگام در خانه نیامدی

در بیان خواب

و بستر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جامه خواب بیتوته کردی و گاه بر نطع و
گاه بر حصیر و گاه بر زمین حجره و نهالی و بالشت از پوست بود و حشو آن لیف
خرما بعوض پنبه و پلاسی داشت از موی شب دو ته میکردند بران خواب فرمودی
یك شب چهار ته کردند تا نرم تر باشد نهی فرمود و گفت مرا دوش از نماز مانع شد
و خواب گران آمد و لحاف پوشیدی و فرمودی جبرئیل در لحاف هیچ زن نیامد
مگر در لحاف عایشه رضی الله عنها

در سواری گاه

بر اسپ سوار شدی و گاه بر شتر و گاه بر استر و گاه بر دراز گوش و گاه بر اسپ
برهنه بی زین و گاه اسپ بدوانیدی و غالبا تنها سوار شدی و گاه بر شتر کسی
ردیف خود ساختی که یکی از امهات مومنین را ردیف ساختی و گاه دو نفر یدا
بر شتر سوار کرده خود در وسط بودی و اغلب مرکب آنحضرت اسپ و استر بودی

و بغال در زمین عرب کم بودی پادشاه اسکندریه یک بغله بهدیه فرستاده بود
بران سوار شدی صحابه گفتند ما هم دراز گوش بر مادیان اندازیم تا بغال پیدا شود
فرمود انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون این کار نادان کنند
در بیع و شرا و غیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیع و شرا کرده اما بعد نبوت خریدن
غالب بود بر فروختن و اما بعد هجرت خود و سه نوبت مرتکب فروختن شده
اما استیجار غالب بود از ایجار و پیش از نبوت جهت گوسپند چرانیدن خود اجیر شده
بود و یکبار یا دو بار برای تجارت خدیجه شده بود و با کسان شرکت کردی
و کسی را وکیل خود ساختی و نادر خود هم وکیل کسی شدی و هدیه قبول کردی و عوض
بکسان فرستادی و گاه عوض هدیه کردی گاه هدیه کسی قبول کردی و خود هم شفاعت
کردی یکبار جهت مغیث که عاشق زن خود بریره و بعد عتق بریره از وی جدا
شده بود و او در عشق می سوخت و در کوچها زار زار و حیران می گشت شفاعت
می فرمود فرمود که از وی جدا نشود بریره گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این امر
شرعی است یا شفاعت است فرمود شفاعت است گفت قبول ندارم و از وی برنجید
و سر آنکه بریره شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و محتمل آن باشد که عیب او را
رجولیت نبوده باشد یا بعضی امراض دیگر مانند جذام و برص بوده است
یا جنون و بدخلق بوده پس اگر شفاعت قبول کند ناچار او را با وی ممکن نباشد
خاطر مبارک آزرده شود پس اولی آن دید که در مرتبه اول قطع کند در معنی بیان
پان عذر بود در ترک قبول شفاعت و مزاح کردی و جز حق نگفتی و توریه کردی
چنانچه عزم جای کردی و خبر راه جای دیگر پرسیدی و آب و مرغزار کجا رسیدی
و توریه در امور جهاد بسیار بودی و مشورت کردی و اجابت دعوت آزادی و بنده
بیوه و مسکینان و ضعیفان همراه شدی و مهمات ایشان کفایت کردی و از شعر هیچ

شنیدی و عطا دادی و با کسان موافقت نمودی
و مصارعت نمودی و نعل خود را بدست خود پیوند زدی و در
جامه خود بدست خود رقعه دوختی و دلو خانه خود بدست خود
پاره زدی و گوسپند دوشیدی و جامه خویش از شپش پاک
کردی و اهل خانه را بتعین شریف خدمت کردی و در بنا مسجد
با جمله موافقت نمودی و بضیافت رفتی و کسی از ضیافت آوردی
و در امر مسکن چندان التفاتی نبود در سنجان صحابه را چه معلوم
بود که بر ظهر سفر آمده لا جرم بآن اکتفا کردی که دفع حر و
برد بودی و از تشویش دواب و بهائم مانع شدی و ستر
از چشم مردم حاصل شود و خانه را گسیج و بند نمیکردند و
اول شب در خواب شدی و در نصف آخر بیدار شدی
و مسواک کردی و وضو ساختی و تهجد گذاردی و تا بزوال
بذکر حق تعالی مشغول بودی تا چشمان بخواب شدی و گاه
سر بر بالش نهادی و گاه بر ساعد مبارک و از انصاری چیزی
بسلف خریده بود انصاری مطالبت کرد فرمود چیزی حاضر نیست
خواست تا سخنی سخت گوید فرمود باز ایستاده دار و مکو الا بخیر
رطل صاع حق او داد و چهل صاع دیگر انعام داد و روزی عربی
آمد و تقاضا کرد و مبالغه نمود امیر المؤمنین عمر خواست که تادیب کند
فرمود جای آنست که مرا بوفا و ادای حق امر کنی و او را بصبر و زجر
معنی نداد یهودی بیامد و تقاضا کرد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
اجل دین تو نرسیده صبر کن یهودی گفت شما بنی عبد المطلب اید

وعده بدروغ بخشه دا رید صحابه بر جوشیدند وخواستند که هلاکش کنند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را ازان تسکین فرمود وتکلم وعفو دعوت
کرد یهودی گفت مجموع علامات نبوت در تو دیده بودم یکی باقی
بود وآن آنست که هرچند جهل وبی ادبی زیاده کنند حلم وعفو زیاده بینم وامتحان
تا این یک علامت تجربه کنم اکنون محقق شد که تو پیغمبری ومسلمان شد

در راه رفتن وکلام وسکوت وضحک وبکاء آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چنان راه رفتی گویا کسی از بلندی فرود آید وان نشیب در آن
وصاحب بهتان است ودر رفتن هم وقار وسکینه بودی وشی بهون که آیه
وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا آمده همین معنی دارد ولی پرشتی نه تکبر
ونه تبختر ونه پستی وضعف بلکه مشی معتدل بودی ودر راه رفتن صحابه را پیش
کردی وفرمودی خلوا ظهری للملائکة ودر سفر اغلب خود آخر ماندی تا ضعفا را
تقویت دادی ومانده کان را سوار کردی وگاهی کسی را ردیف خود ساختی وکلام حضرت
صلی الله علیه وسلم فصل وروشن بود نه بسرعه گفتی ونه شکسته بلکه کلامی که اهل فهم
فرو دیاد توانند گرفت وگاهی لفظ مشکل را دو بار وسه بار اعادت فرمودی
تا سعادت یاد گیرند وسخن نگفتی الا بوقت ضرورت واکثر سخن وی جامع الکلم بودی
وهرگز فحش نگفته وخنده بسیار نکردی وخنده آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تبسم بود وغایت خنده آنحضرت آن بود که نواجذ وی ظاهر شدی وازسینه
مبارک آواز شنیده می شد همچو آواز دیگ که بر آتش باشد وگریه گاه
از استماع قرآن بودی وگاه از خوف حق سبحانه وگاه جهت امت وگاه برای
میت بودی ودر نماز تهجد بسیار گریستی

در فطرت وتوابع آن در ختنه آنحضرت اقوال است اول آنکه مختون متولد

وناف بریده شد دوم آنکه ملائکه آنروز در بنی سعد سینه مبارک شکافتند
ختنه هم کردند سوم آنکه عبد المطلب روز هفتم ختنه کرد ونام نهاد وضیافت
کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم جانب راست داشتی چه در ستدن
ودادن وچه در خوردن وآشامیدن وچه در نعل انگشتین پوشیدن
وچه در سر ومحاسن را شانه کردن وچه وضو ووقت نماز ووقت
در آمدن در خانه بکردی واز چوب اراک مسواک بودی وموی مبارک
اول مجموع قفا فرو گذاشته بود باز فرق کردی وهرگز بجام زفته وحمام
در ملک زمان نبوده است وهرگز خضاب نکرد اما از جهت آنکه طیب
بسیار استعمال فرموده بعضی را گمان شدی که مخضوبست وسر را گاه
بدست خود شانه کردی وگاه عایشه را فرمودی تا شانه کند وچون موی
دراز شدی واز بن گوش فرود آمدی چهار گیسوی ساختی وبوی
رد نکردی واز رد آن منع کردی وفرمودی اطیب الطیب المسک
وعنبر را دوست داشتی وشارب مبارک قصر کردی وفرمودی من لم
یاخذ شاربه فلیس منا ودیگر موی شارب بچینید وریش بگذارید
وبرای این امر روزی معین نبودی واز چهل روز زاید جایز نیست
ودر قصر شارب علما را اختلاف است امام مالک میگوید چندان
قصر کند که طرف لب پیدا آید وچندان نبرد که مثله شود وحلق شارب
بدعت است وفاعل آن را تعزیر کنند وطحاوی میگوید درین باب نص
از شافعی نیافتیم اما یاران وی را دیدیم مثل مزنی وربیع که احفا
میکردند وعمل ایشان دلالت بر آن است که شافعی هم این عمل کردی اما
امام ابو حنیفه وصاحبانش ابو یوسف ومحمد ره نزد مذهب ایشان احفا است

واحفا از بیخ برکندن این تقریر طحاوی است که شیخ بزرگوار قدوة
المحدثین مجد الدین فیروزآبادی اعتراض میکند واحفا شارب قبیح ظاهر
است و نوعی از مثله و این ضعیف می گوید محققان حنفیه مثل صاحب کافی
و وقایه بر آنند که اصح الکمال قص شارب سنت نه احفا و در کافی الکاری صریح
طحاوی نموده والله سبحانه اعلم

در جهاد و آداب

آن علما گفته اند مراتب جهاد چهار است جهاد نفس و جهاد شیطان دو مرتبه
است یکی جهاد بر دفع آنچه القا کند از شبهات و شکوک و دوم جهاد
بر دفع آنچه القا میکند از ارادت و شهوات و سلاح اول یقین است
و سلاح دوم صبر است و اما جهاد کافران و منافقان بر چهار مرتبه است
بدل و زبان و مال و نفس و اما جهاد ارباب ظلم و منکرات و بدع بسه
مرتبه است اول بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل این سیزده
مرتبه جهاد است که هر که از همه خالی باشد بر شعبه نفاق باشد و اکمل
خلق در جمیع این مراتب حضرت بود صلی الله علیه وسلم و آنحضرت با صحابه
در امور غزا مشورت میکرد و گاه مبایعت میکرد که حتی الموت نگریزند
و جاسوسان سوی دشمن فرستادی و مقدمات و طلایع پیش کردی
و پاسبانان بر اطراف لشکر گماشتی و چون دشمن مقابل شدی دعا
کردی و از حق تعالی نصرت خواستی با جمله صحابه بذکر مشغول شدی
و زره پوشیدی و گاهی دو زره بر یکدیگر پوشیدی و در لشکر رایات و اعلام
بودی و چون بر قومی غالب شدی در آن عرصه سه روز بماندی آنگاه باز گشتی
و چون بر قومی تاختن منتظر شدی اگر آواز بانگ نماز شنیدی تاخت نکردی و گاه در دشمن
شبیخون زدی و گاه در روز تاخت کردی و سفر بروز پنجشنبه دوست داشتی و صفوف خود

دریا کردی

درست کردی و شعارها نام پیش کردی و گفتی فلان تو پیش رو و فلان تو پس پیش
و چون آن جنگ در پیوستی آواز بلند گفتی انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و چون شور قتال گرم گشتی دلیران پناه بحضرت صلی الله علیه وسلم آوردندی و بودی از همه
پیش شدی و شعارها که در جنگ یکدیگر را بشناسند این بود که بگویند امت و گاه
شعار یا منصور بود و گاه حم لا ینصرون بودی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم زره پوشیدی
و خود بر سر نهادی و شمشیر حمایل کردی و نیزه بدست داشتی و کمان بر بازو انداختی و گاه
سپر برداشتی و بر بودی خمس خزانه در حق منجنیق راست کردی و از قتل زنان
و طفلان نهی فرمودی و هر که موی عانه آورده او را قتل میکردند و اگر نه اسیری
ساختند و نهی کردی که قرآن را به بلاد کفر برند و پیش از قتال دعوت باسلام میکردند
و چون ظفر یافتند فرمودی که غنایم جمع کنند و سلب مقتول بمعنی رخت و جامه
بقاتل میدادند و غنیمت سهمی خاص بود که آنرا صفی خواندند اگر خواستی بنده یا کنیزک یا اسب
یا آنچه خوش آید از خمس برداشتی و صفیه ام المؤمنین و شمشیر ذو الفقار از جمله صفی
بود و اگر کسی جهت امر دینی غایب بودی او را سهم بدادی امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه در جنگ بدر حاضر نبود و بر رقیه رضی الله عنها که خسته بودند
بسبب آنکه مرض بود و خمس سهم ذوی القربی بهاشم و بنی المطلب دادی و برادران
ایشان را که بنی عبد شمس و بنی نوفل اند ندادی و گفت انا و بنو المطلب
و بنو الهاشم شیء واحد و در باب خیانت از غنیمت حکم عظیم فرمودی و گفتی هو
نار و عار و شنار علی اهله یوم القیمة و کسی غلول کرده بود و فرمود تا جامه و کالا ها
آن شخص بسوزند و شیخین همچنان کردند و این از قبیل تقریر باطل است

در طعام اول بسم الله گفتن

و فرمودی اگر کسی در اول
طعام بسم الله فراموش کرده باید که در آخر بگوید بسم الله فی اوله و آخره و نیز سنت مجدالدین

بوقت طعام بسم الله گفتن

آنست که تسمیه در اول طعام واجبست اما اگر جماعتی باشند تسمیه یکی مجزاست
از تسمیه دیگران این قول در کتب حدیث مسطورست و شیخ المحدثین قدوة
المتاخرین جمال الملة والدین فیروزآبادی اعتراض کرده که در دو مجلس حضرت صلی الله
علیه وسلم مخالف این قول این جماعه عمل شده اول آنکه صحابی روایت میکند که انا
حضرنا مع النبی صلی الله علیه وسلم طعاما فجاءت جاریة فانها تدفع فذهبت
لیضع یدها فی الطعام فاخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدها ثم جاء
اعرابی فاخذ بیده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان
یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه وانه جاء بهذه الجاریة یستحل
بها فاخذت بیدها فجاء بهذا الاعرابی یستحل به فاخذت بیده والذی نفسی
بیده ان یده لفی یدی مع یدیهما ثم ذکر اسم الله واکل و در سنن ترمذی از عایشه
ثابت است که آنحضرت با شش نفر صحابه طعام میخوردی ناگاه اعرابی درآمد و آن طعام را
مجموع بدو لقمه بخورد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر این اعرابی بسم الله گفتی
شما را کافی بودی و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه بسم الله گفته بودند
پس اگر تسمیه یکی گفتی کافی بودی محتاج به تسمیه اعرابی نشدی و این ضعیف میگوید
که مراد از آنکه تسمیه یکی مجزیست از تسمیه دیگران آنست که همه جماعت حاضر باشند
و اگر جماعتی تسمیه گفته شد و بعده غایبی در رسید در حق وی تسمیه جماعه مجزی نیست
بلکه بر وی واجبست که تسمیه کند و هر دو در حدیث جاریه و اعرابی حاضر نبودند
غایب بودند بعده تسمیه جماعه حاضر شدند پس در حق ایشان واجب بود که تسمیه
مجدد گویند و در حدیث اول نوعی دیگر جواب میتوان گفت که در حین جاریه و اعرابی
رسیدند جماعت تسمیه نگفته بودند بدلیل آنکه صحابی میگوید انا حضرنا الطعام
و نگفت که اکل و بدلیل قوله ثم اذکر اسم الله و اکل چرا اگر پیش از آمدن جاریه و اعرابی

تسمیه گفته

تسمیه گفته بودی بعد اخذ ید ایشان تسمیه گفتن حاجت نبودی و دعای که
بعد از طعام بخواندی در باب ادعیه می‌آید ان شاء الله تعالی و آب به نفس
خوردی اول بغیر بسم الله گفتی و آخر الحمد لله و بر سر طعام سخن گفتی و بر مهمان
مکرر طعام عرض کردی و تاکید فرمودی که بخور چنانچه عادت کریمان می‌باشد
و اگر در منزل کسی طعام خوردی دعا کردی و گفتی دعا کردن مکافات طعام
و میفرمود طعام را بیاد حق تعالی و نماز هضم کنید و بعد طعام خواب مکنید که قسوه
قلب [illegible] شود کسی شکایت کرد که هرچند طعام میخورد سیر نمیشود فرمود شما
[illegible] یکبار مجتمع بودی مهمان حضرت صلی الله علیه وسلم شد طعام آوردند
او [illegible] دست در کاسه خود و فرمود کل بسم الله و ثقة بالله و توکلا علی الله

بیان حکم سلام

در آداب سلام میفرمود بهترین امور مسلمانی اطعام
طعام و افشاء سلام است بر بیگانه و آشنا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اطفال و بر
زنان و شکستگان میگذشت و بر ایشان سلام میکرد و میفرمود که خرد بر بزرگ
و گذرنده بر نشسته و سوار بر پیاده و جمع قلیل بر جمع کثیر سلام کنند و چون برابر
باشند هر یک ابتدا کند افضل است و عادت کریمه آن بود که چون درآید سلام
کند و چون بازگردد سلام کند و چون در خانه درآمدی بر اهل خود سلام کردی
و گفتی سه کس در ضمان امان حق تعالی اند کسی بجهاد بیرون آمده و کسی که جهت نماز
آمده و کسی که در خانه [illegible] و بر در دروازه بایستادی بلکه از طرف چپ درآمدی و گفتی السلام
علیکم و هر کرا دیدی سلام کردی و سلام تمام کردی با لفظ و برکاته رسانیدی و ابتدا
کسی علیک السلام گفت او را منع کرد و گفت این تحیت موتی است و در جواب
و علیک السلام بواو گفتی و بعضی علما گویند اگر بواو نگوید سنت ساقط نشود بدلیل
نص تنزیل فقالوا سلاما قال سلام و نهی فرمود از ابتدا سلام بر اهل کتاب و کسی

از کسی سلام آوردی بپرسیدی سلام کردی گفت ان ابی یقرئک السلام فرمود علیک
وعلی ابیک السلام امام المتاخرین قدوة المحققین شیخ مجد الملة والدین فیروزآبادی
میفرماید که در بلاد هندوستان سلام که از اشعار اعظم اسلامست بالکلیت مهجور
افتاده و بدل آن بی انجا که بدعت شده و بیشتر خلق لفظ سلام را سوی ارب[illegible]
بر زمره سلاطین و ارباب ولایت و اصحاب حکومت لازم و واجب که احیای این سنت و رفع
بدعت نمایند و موجب مزید جاه و جلال خود در دنیا و آخرت دانند

در استیذان و عطسه باید که سلام پیش از استیذان باشد میفرمود سه بار اذن طلب کنید
اگر اذن رسید در روید والا باز گردید و فرمود اگر گویند کیستی مگوید منم نام و کنیت بر
کند و گاهی حلقه در خود بستی کسی را بر در نشاندی و گفتی بی اذن کسی الکه در چون عطسه آمدی
دست مبارک یا جامه بر دهن نهادی تا آواز عطسه با فراط نیاید فرمودی تثاوب سخت
و عطسه سخت از شیطان است و حق تعالی عطسه دوست دارد و تثاوب و تسمیه عاطس واجب (عطسه شیطان)
گردانید و فرمود تثاوب تا تواند دفع کند و کسی که بعد عطسه حمد گفتی تسمیه او کردی شخصی
عطسه کرد حضرت صلی الله علیه و سلم تسمیت فرمود باز کرد باز فرمود چون چهارم عطسه کرد
او علت زکام دارد و تشمیت حاجت نیست

در حجامت گاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حجامت فرمودی و اجرت را امر کردی و آنحضرت
بر تارک سر حجامت فرموده و بر پشت پای و بر اخدعین و بر کاهل و اخدعین دو رگست
بر دو جانب گردن و کاهل بین الکتفین و گاهی داغ فرمودی اما بتن مبارک گاهی داغ
نکرده و بیمار از الحیت محمیه و پرهیز امر کردی و معالجه فرمودی اکثر علاج آنحضرت
صلی الله علیه و سلم با دویه مفرده بود و ادویه مرکبه که در اقراباذین نوشته اند و مقاصیع
و امثال آن معتاد آنحضرت نبودی و مادر را باداروی مفرده چیزی ضم کردی تا سوده
آن دفع کند صحابی پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم انتداوی قال نعم و انسوبها

بکار میدارم از تقدیر و حکم خدای تعالی است و حکیمنه فرمود هی من قدر الله و دوا از فرمان
از جمله تقدیر و حکم خدای تعالی است و از بسیار خوردن و تخمه منع فرمودی و گفتی ما ملئ
ابن آدم وعاء شر من بطن بحسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان کان لا بد فاعلا
فثلث لطعام و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه و علاج برص و جرب کردی گاهی بادویه
سبی بقدم بادویه الاهی سیوم بادویه مرکب از هردو علاج تب میفرمود تب از آتش
دوزخ است این آتش را باب بنشانید و سه روز وقت سحر آب سرد بر وی بریزید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم اگر محموم شدی آب بر سر مبارک ریختی و غسل کردی و فرمودی محموم باید
که پیش از طلوع آفتاب بر آب روان آید و بگوید بسم الله اشف عبدک و صدق
رسولک پس سه بار در آب غوطه زند اگر در سه روز بهتر شد فیها و اگر نه پنج روز (واگر به پنج روز)
بهتر شد بهفت روز و اگر بهفت روز بهتر نشد نه روز بیش نگذرد که صحت یابد
باذن الله تعالی و درین مقام علمای گویند که این معالجه خاصه در حق اهل حجاز است
که اکثر حمیات ایشان از شدت حرارت آفتاب می باشد پس مناسب آن
علاج آب فرمود علاج استطلاق بطن اگر از بسیار ادوی
مانده بودی تقویت اطلاق کردی چنانچه مردی آمد و گفت برادرم را استطلاق بطن است
فرمود عسل بنوشان آن مرد بعد از زمانی چند باز آمد و گفت عسل نوشانیدم زیاده
گشت فرمود عسل نوشان همچنان سه بار آمد هر بار فرمودی اسقه عسلا و در آخر
فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و فی الکلام طب نبوی با طب اطبا نسبتی
ندارد و طب نبوی متیقن الصحه قطعا و از وحی الهی صادر است و از کمال عقل اطبا
حکماء مبنی بر حدس و ظن و تجربه است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود از نقصان
ایمان و یقین است و هر که از راه الصدق تلقی کند البته منتفع میشود چنانکه قرآن مجید
شفای مومنان را و وبال بر ارباب ر
علاج طاعون

ودو با میفرمود اگر بدانید که در زمینی این بلا فرود آمده در آن زمین مروید و از آن زمین
فرار مکنید زیرا که در آمدن در آن زمین القای نفس در تهلکه و این منهی شرع و عقل است
و منع از خروج از آن زمین از دو وجه گفته اند یکی آنکه محل نفس است به توکل و اعتماد کلی بر
حق تعالی و صبر و رضی بقضا و دوم اطبا گویند در وبا واجب است که احتراز کنند از حرکت
در بدن تا فضلات ردیه از تحریک و هیجان اخلاط نشود و در سفر البته حرکتی
در بدنی لازم است پس خوف هیجان اخلاط و جوشیدن فضلات ردیه باشد
از این جهت از خروج و حرکت منع فرمود لطفا علی العباد و شفقة امیر المؤمنین عمر بشام
میرفت شنید که در شام وبا افتاده از راه بازگشت ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین
اتفر من قدر الله قال افر من قدر الله الی قدر الله

علاج استسقا

بالبان و ابوال شتر فرمودی جماعتی از قبیل عکل بمدینه آمدند و آب و هوای مدینه مخالف
ایشان آمده مستسقی شدند حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را امر کرد در وادی که شتران
زکوة می چرند شما آنجا روید و چند روز البان و ابوال نوشیدند تا آنکه همه صحت
یافته و چند مرتد شدند شیطان ایشان را اغوا کرد با جماعتی نگاهبانان را که اعیان
شتران بودند همه را کشتند و شتران را راندند و راه قبیله خود گرفتند یکی از موالی
حضرت بسیار آنجا نگاهبان شتران بود او را دست و پا بریدند و در چشمهای او
خار خلانیدند و بعذاب تمام کشتند حضرت در پی ایشان فرستادند تا ایشان را آوردند
شتران آوردند امر فرمود که دست و پای ایشان ببرند و میل در چشم ایشان کشند
و چندان در گرمای آفتاب ماندند که بمیرند و اطبا متفق اند که لبن لقاح بهتر از ادویه
مجربات علاج جراحات بحصیر سوخته فرمودی و در جنگ احد روی مبارک مجروح
شد فاطمه رضی الله عنها خون می شست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آب
میریخت خون منقطع نشد فاطمه پاره از حصیر سوخت خاکستر گرفت آنها خاکستر

بر جراحت نهاد در حال خون باز ایستاد و آن حصیر از بردی بود و در آن بلاد مشهور
حصیر از بردی میباشد و خاکستر بردی را قوت تمام است در بستن خون و بردی
عربان را گویند و حصیر بردی حصیری که از برگ خرما بافند
میفرمود و شفا در سه چیز است شربتی از عسل و شرطه محجم و داغ کردن باتش اما من است
خود را از داغ نهی میکنم و علما گویند درین سه سخن اشارت بمعالجه جمیع امراض است
مادی زیرا که مرض یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است علاج آن باخراج
خون است و اگر سه قسم علاج آن باسهال و بالعسل تنبیه فرمود بر مسهلات و بمحجم بر فصد
حجامت تنبیه فرمود که چون طبیب عاجز آید آخر الدواء الکی و چون ابو طیبه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را حجامت کرد دو صاع طعام اجرت داد و بسادات او فرمود تا خراجی
از خراج او کم کنند و فرمود در شب معراج بهر گروه ملائکه که رسیدم گفتند یا محمد صلی الله
علیه و سلم امر امتک بالحجامة و یکبار در حالت احرام بسبب شدت صداع
در سر مبارک حجامت فرمود و هر چند داغ دوست نمیداشت اما وقت ضرورة
داغ میفرمود سعد بن معاذ را اکحل زخم خورد داغ فرمود چون ورم کرد دیگر داغ
فرمود و نهی بر عدم او در روایت محمول است یعنی تا ممکن است داغ نکنند و عرق النساء
او فرمود دنبه گوسفند بگدازند و سه بخش ناهار بنوشند و حکمت آنست که این مرض یا
از ماده غلیظ لزج پیدا میشود یا از یبس و در دنبه صفت انضاج و تلیین است
چه بسبب حرارت ماده را تنضیج میبخشد و هضم میکند و بسبب رطوبت و دهنیه
تلیین میکند و یبس را دفع میکردند
خشکی مزاجها
با شیاف علاج فرمودی اسماء بنت عمیس را پرسید جهة اسهال چه دارید
گفت شبرم فرمود حار است اسهال را سنا بهتر است اگر چیزی شفا از موت دادی سنا
بودی و شبرم گیاهیست معروف در حجاز پوست وی بکار میدارند و جار اول

بجا بحله است و در دم بحیم مجوه در این از باب اتباع آنست فرمودی بتجربه و دوا آنست
که در بینی بچکانند یا در حلق بریزند یا مسهل باشد و علاج قمل پوشیدن جامهٔ حریر فرمود
عبدالرحمن بن زبیر را بسبب خارش اندام رخصت حریر فرمود و چون حریر گرم و تر است
بر حکه و جرب نافع بود و بسبب رطوبت قمل جای نتواند گرفت و علاج صداع بحنا
فرمودی و چون هوای حجاز حارست و اکثر صداع اهل حجاز از حرارت است حنا بر که بر پیشانی
طلا کردی نافع است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اگر جراحتی یا شوکت رسیدی حنا
بران نهادی و نهی فرمودی که مریض را تکلیف بطعام و شراب بکنید که خدای تعالی
ایشان را طعام و شراب میرساند و حکمت ظاهر است چه طبیعت مریض بانضاج ماده
مرضی و اخراج آن مشغول است چون تکلیف کند طبیعت ازان فعل باز ماند و بهضم این طعام
مشغول شود و ماده خام بماند و بهمین قوت بگیرد و اگر طبیعت سست گردد با غذیه
لطیف که مقوی طبع باشد مدد کنند چون شرابها لطیف و اران را ریح و بوی
خوش و چیزها نشاط بخش طبع را امداد نمایند

طفلان را

در حلق زخمی پیدا آید از تورم آن را عذره خوانند معالجه آن بقسط هندی فرمودی
و طفلی را عذره شده بود و از بینی خون روان شده فرمود چرا اطفال خود را می‌کشید
بقسط سعوط کنید و علاج سعوط که کسی که درد دل بخار مدینه فرمودی و هفت خرما
معین کردی و در تعیین هفت سری است که از وحی معلوم کرده و فرمودی که هر که
هفت خرما از عجوه بخورد آن روز زهر و سحر کار نکند و باید دانست که تاثیر
این ادویه موقوف بر اعتقاد است با طبیعت اتباع کند و بعضی اکابر مجموع امراض را
علاج بحبة السودا کردندی و بعضی بعسل و صبر که بحسن اعتقاد آن امراض رفع شدی
و بیمار را از غذای مخالف منع کردی و پرهیز از غذا و هوا واجبست و حق تعالی
مریض را به پرهیز فرمود و استعمال آب منع کرد و بدل آن تیمم شروع گردانیده روز

امیرالمومنین

امیرالمومنین علی را بحضرت در طعام موافقت نمود فرمود یا علی اینک ناقه تو از بیماری
برخاسته پس علی دست کشید و صهیب گوید که آنحضرت نان و خرما تناول میکرد که
من رسیدم فرمود که بیا بخور میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم من تمر برداشتم و بخوردم
حضرت گفت تو تمر میخوری در حالی که درد داری صهیب تبسم فرمود و گفت چون
خداوند تعالی بنده خود را دوست دارد از تمتع دنیا نگاه دارد و چنانچه یکی از
شما نگاه دارد مریض خود را از طعام و شراب و در درد چشم را بسکون و آسایش
در راحت فرمودی امیرالمومنین علی را در حالت درد چشم از رطب منع فرمودی
و چون از امهات المومنین را درد چشم شدی با وی صحبت نفرمودی تا شفا یافتی
و علاج خدر یعنی بی حسی اندام با آب سرد فرمودی جمعی در راه بدرختی رسیدند
میوه آن درخت ناشناخته بخوردند همه بر جای فسرده ماندند و حس و حرکت
همه باطل شد فرمود آب در مشکها سرد کنند و میان اذان فجر و اقامت برایشان
بریزند

در اصطلاح طعام و شراب فرمودی اگر
مگس در طعام و شراب بیفتد او را فرو برند و بیرون کنند چه در یک پر وی زهر است
و در یکی تریاک و مگس پر زهرآلود را مقدم دارد عبارت حدیث نبوی اذا
وقع الذباب فی اناء لاحدکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه
داء و فی الآخر شفاء و انه یقدم السم و یوخر الشفاء و درین حدیث
دو امر مرعی شده یکی فقهی و آن چنانست اگر مگس در آبی و طعامی افتد بمیرد
نجس نگردد و دوم طبی و آن دفع ضرر شبابست با ضداد تا چون مگس پر زهرآلود را
مقدم دارد لاجرم فرمود تا ماده سمیه او را بماده تریاقیه مقابل کنند تا ضرر
دفع شود و بخاطر این ضعیف میرسد که در حدیث سری غامض است و آن چنان
است که ملت انسان برهیئت مگس بحریست که بعضی اوقات مجرد و مین مگس

[illegible]

از دور بلکه از تذکر آن نفرت طعام و شراب پیدا شدی و آن بزدی بحرج کشی
پس شارع حکیم مخالفت طبع امر فرمود تا نفرت کم گردد و حرج لازم نیاید
فرمودی که مریض را بخوردن آنچه خواهد خود شاد کنند و اندوه
از وی دفع کنند فرمودی چون بر مریض آیند بگویند هیچ باک نیست و هیچ تشویش
نیست چه این سخن حکم خداوند تعالی را منع نمی کند و لیکن خاطر مریض خوش میشود و علاج
غم و حزن و قلق تلبینه فرمودی و آن طعامیست از آرد جو و عسل مخلوط چندان بپزند که
در قوام و رقت شیر باشد و ازین جهت تلبینه گویند و عادت ام المومنین عائشه
رضی الله عنها آن بود که چون کسی فوت شدی و زنان جمع می شدند تلبینه می ساخت
و همه را میخورانید و می گفت از حضرت صلی الله علیه و سلم شنیده ام که تلبینه حزن و غم مریض
و معده را چنان غسل کند که یکی از شما روی خود را از چرک میشوید
علاج زهر و سحر در خیبر زنی گوسپندی بریان زهر آلود کرده پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج زهر و سحر
آورد و لقمه از آن تناول فرمود بریان بنطق آمد که زیاده ازین مخور که زهر آلوده ام
آن زن را طلب کرد و گفت چرا چنین کردی گفت اگر پیغمبری ترا زیان نخواهد رساند
یقین شود که تو پیغمبری و اگر نه پیغمبری و بدروغ دعوی میکنی ما را و خلق را از شر تو
خلاص میشود آن زن را هیچ عتاب نفرمود و بین الکتفین حجامت فرمود و بعد از آن
سه سال در حیوة بود و هر سال فرمودی الم آن لقمه که در خیبر خورده ام می یابم
و در سال وفات فرمود همیشه آن الم لقمه می یافتم اکنون مینماید که آن زهر کار شد
و حق تعالی آن لقمه را معجزه ساخت که سه سال معجزه آن ظاهر نگردانید و آخر سبب رحلت
حضرت ساخت تا نور شهادت روزی فرماید و چون یهود سحر کردند ذات مقدس
بیمار شد و کاری نکرده را خیال میفرمود که کرده است و این تصرف ساحر است در قوت
و ماده رومی با آن ماده بر بطن مقدم دماغ غلبه کرده و مزاج مبارک را از صحت

اصلی برگشته لاجرم جهت دفع آن تصرف حجامت بر سر مبارک فرمود و این در
غایت حکمت و نهایت حسن معالجه است کسی که ایمان کامل ندارد درین شک کند
که حجامت چه نسبت دارد با سحر و علاج قوی در باب سحریات و دعوات است
آن علاج ربانی است و جهت این معنی معوذتین نازل گشت
فائده معالجه بقی فرمودی و قی از جمله استفراغات خمسه است یعنی فضلات ردیه را
از بدن به پنج طریق دفع میکنند اسهال و قی و اخراج دم و اسقاط و حمام مراد از حمام
اخراج عرق است از تن مریض و به هر پنج طریق سنت وارد شده و اگر کسی طبابت
کردی و علم طب ندانستی تضمین فرمودی و علما را خلاف نیست که هر که بنادانی
طبابت کند و مریض هلاک گرداند بر وی ضمان لازم آید و اگر دو طبیب بودی اعلم را
طبابت فرمودی و امت را از معاشرت و مصاحبت ارباب امراض متعدیه پرهیز
فرمودی و حدیث فر من المجذوم کما تفر من الاسد صحیح است و وفد ثقیف
مجذومی جهت بیعت آمد و در مجلس مردم کثیر بود فرمود او را از مو... انا قد بایعناک
فارجع یعنی من بیعت تو قبول کردیم از همانجا باز گرد و در حدیثی دیگر آمده چون
با مجذوم سخن کنی باید که مفاصله یک نیزه در میان باشد و در حدیثی دیگر آمده لا تدیموا و یا دو نیزه
النظر الی المجذوم و این ضعیف این را تجربه کرده بود شخصی بود طالب علم شاگرد
استاد این ضعیف او را زحمت جذامی پیدا شده و تا آن زحمت تحصیل علم میکرد و آخر
زحمت شدت کرد و بینی و لب با هم ریخت و شکل روی متغیر شد اما چونکه مردی
صالح بود و شغل باطن بر کمال داشت و شاگرد قدیم بود با وی ترک مروت نمی‌نمود
و هر روز چند حدیث از مشارق میخواند ناگاه بینی مجذوم ورم کرد و در میان
دو سه روز ورم افراط کرد و والده مجذوم بیرون آمد و این بیچاره را اندیشه سخت
گرد و گفت که در خانه ما مکر و این فقیر بهزار دل شکستگی مایوس و محروم باز گشت

و نزد یک خانه مجذوم مسجدی بود و طالب علمان لعبد کرس انگاه عتی قرائت شد
و تکرار میکرد و این بیچاره هر روز بر حکم معتاد تا آن مسجدی آمدی و گاه گاه با طالب علمی
بحثی میکرد و میرفت روزی این ضعیف را گفت چه باشد اگر برای خدا یک حدیث
بر من بخوانی و در پس پرده بنشانی چونکه صفای باطن وی معلوم کرده بودم و بشوق او
بر طلب علم حدیث بغایت دیدم و شرم حضور غلبه کرد قبول کردم و برای او خلوتی
معین کردم که طالب علمی دیگر آنجا نیاید الوعض هر روز دو سه حدیث تکرار میکردم
و اصلا بر بینی وی نظر نکردم روزی بخاطر آمد که بینی او را به بینم نگاهی کردم بمجرد آنکه
دیدم در بینی من کوبا نیش زدند و درد کرد و متعجب شدم دیگر باره خواستم که تجربه
کنم آیا این نیش و درد و تاثیر دیدن است یا نه نظری دیگر کردم باز بمجرد دیدن
نیش و درد پیدا شد دیگر بخاطر آمد که یکبار دیگر به بینم و تعیین کنم کرت سیوم هم
دیدم همچنان بمجرد دیدن نیش و درد پیدا شد یقین کردم که تاثیر نظر است و بسبی
نرسیدم اما از صفا دلی که داشت ترک صحبت نمی توانستم کردن و همچنان هر
روز میخواندم و من هرگز چشم بر روی نمی انداختم و گاهی در نوشته شدی که آن نیش
و درد از تاثیر دیدن بود یا نه و بنابرین وسواس نظر میکردم همچنان نیش و درد
میگرفتم والله اعلم تکرار این معامله بیش از چهل نوبت شده باشد آخر او در یافت
که طبع من از وی نفرت است بتکلف یک ساعت صحبت میدارم با من مشورت
کرد و گفت چه گوئی اگر این تحصیل را بگذارم و بذکر مستغرق باشم گفتم من خود
ایستاده ام اما رای شما است الغرض ترک کرد و صدق حدیث را که اول بعلم
الیقین میدانستم به عین الیقین نیز دانستم الحمد لله علی ذلک و اما بعضی احادیث
آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با مجذوم طعام خورده و دست وی در کاسه خود کرده گفت
بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و نیز حدیث لا عدوی و لا طیرة مشهور است

یقین ۳ م

پس بیان احادیث

پس بیان احادیث دور بودن از توفیق چگونه جواب بعضی علما گویند که عمل برین
احادیث باید کرد که حضرت با مجذوم طعام خورده و بر حدیث لا عدوی
و لا طیرة و اما احادیث احتراز از ایشان محمول بر آنست که ناگاه اگر کسی را از مرض
برسد عدوی حق داند و بعضی می گویند امر با احتراز بر طریق استحباب است و مو کله
مجذوم برای بیان جواز فعل است و بعضی گویند این خطاب عام نیست بلکه هر نوعی
لایق حال وی خطاب کرده کسی که قوت ایمان و ثبات توکل دارد او را از مخالطت
ایشان ضرری نیست و ضعفا را احتراز فرمود و خود بهر دو صورت مباشر شد
تا مردم قوی بر طریقه توکل اقتدا کنند و ضعفا بر طریقه تحفظ و تجنب و خلاصه
سخن آنکه حق تعالی قادر است بر آنکه بعضی امراض را خاصه سرایت و تعدی خلق کند
و بعضی را نه و معنی حدیث لا عدوی آنست که مرض سرایت بی اذن و خلق حق تعالی
سرایت نکند و اگر این اعتقاد داشته باشد کافر گردد
از تداوی بمحرمات منع کردی کسی گفت جهت دوا خمر سازیم فرمود لیس بدواء
لکنه داء و حق تداوی بالخمر فلا شفاه الله و علاج قبل تیر اشیدن از زهری
و مرده مود العین حق نیم زخم حق است و با افسون کنید که سبب جن دارد و برکر
افسونها فاتحه است و معوذتین و آیة الکرسی و تعویذها خوبی خیالچه در باب الدعوات
می آید ... در ادکار و دعوات بدانکه دعوات آنچه در کتب
صحیحه آمده اگر تمام نوشته شود بطالت کشید لاجرم برادعیه که اصح باشد با ثواب
بسیار داشته باشد درین مختصر ایراد کنیم با سعادت مندی اگر خواهد که هر روز
بر سبیل وظیفه بعمل آرد بتواند آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع اوقات از ذکر حق تعالی منفک نبودی و هیچ جز از ذکر مانع نبودی
و ادعیه دو نوع است نوع اول آنکه در شبانه روز بترتیب اوقات مهیج اند و هم

روز و شب بکرر می گفت نوع دوم چون از خواب بیدار شد زمودی الحمد لله الذی
احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور و آخر آل عمران رو آیه خواندی انگاه گفتی
چون از خواب برخواستی و بیرون خانه زمودی سر سوی آسمان کردی و خواندی
اللهم لك الحمد انت قيم السموات والارض ومن فيهن ولك
الحمد انت الحق ووعدك الحق وقولك الحق ولقاؤك حق والجنة
حق والنار حق والنشور حق ومحمد صلى الله عليه وسلم حق اللهم
لك اسلمت وبك آمنت وعليك توكلت واليك انبت وبك خاصمت
واليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما
اعلنت انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم اني اعوذ بك
من الخبث والخبائث اللهم اني اعوذ بك من الرجس النجس الخبيث المخبث
من الشيطان الرجيم • عن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه
وسلم ستر ما بين اعين الجن وعورات بني آدم بسم الله في الكنيف
غفرانك الحمد لله الذي اذهب عني الاذى وعافاني • اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين سبحانك اللهم
وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب اليك • اللهم
صل على محمد وعلى آل محمد • اللهم اغفر لي وافتح لي ابواب رحمتك
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افتح لي ابواب فضلك • اللهم رب
هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة
وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته استغفر الله استغفر الله استغفر
الله الذي لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو

على كل شيء قدير • اللهم اعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك
من قرأ بعد المكتوبة دخل من اي ابواب الجنة شاء وزوج من الحور
العين • يسبح ثلثا وثلثين ويحمد ثلثا وثلثين ويكبر اربعا وثلثين
يقرأ آية الكرسي وقل هو الله احد اللهم اني اصبحت اشهدك
واشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا
انت وان محمدا عبدك ورسولك اعتق الله ربعه من النار فمن
قالها مرتين اعتق الله نصفه من النار ومن قالها ثلثا اعتق الله ثلثة
ارباعه من النار ومن قالها اربعا اعتقه الله من النار • اللهم
انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء
بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت • سبحان الله
وبحمده مائة مرة لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
وهو على كل شيء قدير اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم
کمو بدو آخر سورة حشر بخواند حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب
العرش العظيم سبع مرات اللهم انت ربي لا اله الا هو عليه توكلت وانت
رب العرش العظيم ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن اعلم ان الله
على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما اللهم اني
اعوذ بك من شر نفسي ومن شر كل دابة وانت آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم • من قال حين يصبح اللهم ما اصبح
بي من نعمة فمنك وحدك لا شريك لك الشكر فقد ادى شكر يوم
ومن قالها حين نقد ادى شكر ليله • اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع

ما اكره ولا املك نفع ما ارجو واصبح الامر بيد غيري واصبحت مرتهنا
بعملي فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسوء بي صديقي
ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا تجعل الدنيا اكبر همي ولا مبلغ
علمي ولا تسلط علي من لا يرحمني اللهم بك اصبحنا وبك امسينا
وبك نحيى وبك نموت اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد من
خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر اصبحنا
واصبح رب العالمين اللهم رحمتك ارجو فلا تكلني الى نفسي طرفة
عين واصلح لي شاني كله لا اله الا انت اللهم اني اعوذ بك من
الهم والحزن واعوذ بك من العجز والكسل واعوذ بك من البخل
والجبن واعوذ بك من غلبة الدين وقهر الرجال اللهم اكفني بحلالك
عن حرامك واغنني بفضلك عمن سواك يا حي يا قيوم اللهم
هذا اقبال ليلك وادبار نهارك واصوات دعائك اغفر لي
بعد وتر سه بار فرمودی سبحان الملک القدوس و در کرهٔ سیوم آواز بلند کشیدی
حروف کفتی رب الملائکة والروح چون بر جامه خواب فرمودی کفتی باسمک اللهم
احيى واموت باسمك ربي وضعت جنبي وبك ارفعه ان امسكت
نفسي فارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به الصالحين قل هو الله
احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس بخواندی و در رو و کف دست
بدمیدی و بر تمام اندام از سر و پای تا آنجا که ممکن بودی فرود آوردی
براء بن عازب را فرمود با وضو بر پهلو راست اضطجاع بکن و بکو اللهم نفسي اليك
وفوضت امري اليك والجات ظهري اليك رهبة ورغبة اليك لا ملجا
ولا منجا الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلت ونبيك الذي ارسلت

عند الصلوة الصبح

ابو هریره

اکر در شب پری بر آید بلام بوده بای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفت که نگاهبان زکوت را نگاهبانی بکن ناکاه در تاریکی شب
دزدی آمد و دامن پر کرد کرفتمش عجز بسیار کرد که اطفال دارم مرا فضیحت مکن بکذاشتم
در شب دوم آمد و کرفتم و عجز کرد کذاشتم شب سیوم آمد کرفتم و کفتم نمی کذارم بخدمت
حضرت میبرم کفت ترا فایده رسانم چون بر جامه خواب بای آیة الکرسی بخوان که همیشه
بر تو فرشته مسلط شود و از شیطان نگاه دارد تا صباح کند معامله شبها بر حضرت صلی الله
علیه وسلم عرض کردم فرمود صدق لک و هو کذوب وذلك شیطان چون آنحضرت
میخواست که خواب کند دست راست زیر رخساره مبارک نهادی و فرمودی اللهم قني
عذابك يوم تبعث عبادك هر که سه بار وقت خواب کردن استغفر الله
الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه همکنان وی بیامرزد اکر برابر
کف دریا و عدد ستاره آسمان و ریک بیابان و ایام دنیا باشند هر که شب کوید
اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق از مار کزدم و جمیع مکروه ایمن باشد
تا آن وقت روز دوم فرمودی هر که وقت خواب سوره حشر بخواند و آن شب
بمیرد شهید مرده باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه فرماید من اعتقاد ندارم که کسی عاقل
باشد و بغیر خواندن آیة الکرسی و سه آیه آخر از بقره خواب کند چون از خواب بیدار
شدی و طهارت کرده باز خواب کند فرمودی لا اله الا انت سبحانك اللهم
استغفرك لذنبي اسالك رحمتك اللهم زدني علما ولا تزغ قلبي بعد
اذ هديتني وهب لي من لدنك رحمة انك انت الوهاب زید بن ثابت شکوه
از بیخوابی و اضطراب کرد فرمود بکو اللهم غارت النجوم وهدات العيون و
انت حي قيوم لا تاخذك سنة ولا نوم يا حي يا قيوم ليلي وانم عيني
بعد شکوه کرد فرمود چون بجامه خواب این بکو اللهم رب السموات و...

دعای خواب بیداری کفتن

از بیخوابی و اضطراب

ورب الارضين وما اقللن ورب الشياطين وما اضللن كن لي جاراً من شر
خلقك كلهم جميعاً ان يفرط علي احد منهم وان نبغي علي عز جارك وجل ثناؤك
ادعيه غير مكرر ر غير مقيد اللهم اني استخيرك بعلمك
واستقدرك بقدرتك واسالك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم انَّ هٰذَا الْاَمْرَ خيرٌ لي
في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي وان كنت
تعلم انَّ هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني
واصرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني • لا اله الا الله
العظيم لا اله الا الله رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات
ورب العرش الكريم يا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين • بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم • اللهم انا نجعلك في نحورهم ونعوذ بك
من شرورهم الله اكبر الله اعز من خلقه جميعا الله اعز مما اخاف
واحذر اعوذ بالله الذي لا اله الا هو الممسك السماء ان تقع على الارض
الا باذنه من شر عبادك فلان وجنوده واتباعه واشياعه من الجن
والانس اللهم كن لي جاراً من شرهم جل ثناؤك وعز جارك ولا اله
غيرك • يا مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين ما شاء الله
لا قوة الا بالله • اللهم اكفني بحلالك عن حرامك واغنني بفضلك
عمن سواك • امنت بالله ورسله كلها هو الاول والاخر والظاهر
والباطن • اعيذ بكلمات الله التامات من كل شيطان وهامة
ومن كل عين لامة • اللهم مصغر الكبير ومكبر الصغير صغر ما اف

بسم الله الرحمن الرحيم تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا
اتى جبرئيل عليه السلام النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد اشتكيت قال نعم
قال بسم الله ارقيك من كل نفس يؤذيك من شر كل نفس او حاسد
الله يشفيك بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله سبحان الذي
يسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته اللهم حوالينا ولا علينا
اللهم على الاكام والظراب وبطون الاودية ومنابت الشجر اللهم
اهله علينا باليمن والايمان والسلامة والاسلام ربي وربك الله هلال خير
ورشد هلال خير ورشد هلال خير ورشد امنت بالذي خلقك الحمد لله
الذي ذهب بشهر كذا وجاء بشهر كذا ذهب الظمأ وابتلت العروق
وثبت الاجر اللهم لك صمت وعلى رزقك افطرت اللهم انك عفو تحب العفو
فاعف عني استودع الله دينكم وامانتكم وخواتيم اعمالكم چون پای
مبارک در رکاب نهادی وگفتی بسم الله وبر برنشستی وگفتی الحمد لله
سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون
اللهم انا نسألك في سفرنا هذا البر والتقوى ومن العمل ما ترضى
اللهم هون سفرنا هذا واطو عنا بعده اللهم انت الصاحب في السفر
والخليفة في الاهل اللهم اني اعوذ بك في المال والاهل والحور بعد الكور
ودعوة المظلوم • بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم
وما قدروا الله حق قدره افغير دين الله يبغون وله اسلم الى لغفور
رحيم وما قدروا الله حق قدره الاية • اعوذ بكلمات الله التامات
من شر ما خلق آيبون تائبون عابدون لربنا حامدون الحمد
لله اطعمني هذا الطعام ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة اللهم

انی اسالك خیره وخیر ما هو له واعوذ بك من شره وشر ما هو له
الحمد لله الذی کسانی هذا ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوه
سبحانك اللهم وبحمدك واشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك
بسم الله جنبنا من الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اللهم
اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من النار زبرون غضب شیطان
وشیطان از آتش وآتش را آب بنشاند چون کسی را غضب آید فی الحال وضو تازه
کند اللهم انی اسالك خیرها وخیر ما جبلتها علیه واعوذ بك من شرها
وشر ما جبلتها علیه الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاك وفضلنی علی کثیر
ممن خلق تفضیلا لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم
کما حسنت خلقی فحسن خلقی یا محمد یا رسول الله اللهم کما اریتنا
اوله فارنا آخره اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یذهب بالسیئات
الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله اللهم انی اعوذ بك من زوال
نعمتك وتحول عافیتك وفجاءة نقمتك وجمیع سخطك اللهم
انی اعوذ بك من البرص والجذام والجنون ومن سیئ الاسقام
یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك اللهم انی اسالك حبك وحب
من یحبك والعمل الذی یبلغنی الی حبك اللهم اجعل حبك احب الی من
نفسی واهلی ومن الماء البارد چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشتی البته بر روی مبارك فرود آوردی ومکرر کردن
دعا ودست برداشتی ومیفرمود دعا بکنید ودل بحضرت جل جلاله حاضر داریدکه حق تعالی
از دل غافل استجابة نمی فرماید ودر وقت دعا اعتقاد کنید که حق سبحانه وتعالی

المستجاب دعا مستجاب میگردانند وفرمودی دعا برادر مسلمان غایبانه کنید که فرشته
امین میگوید وازرش هم میگوید ومیفرمود هرکه با شما احسانی کند شما مکافات آن
کنید اگر نتوانید بمقابله آن دعا کنید وآنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسان دعای خیر
امیرالمومنین عمر اذن طلبید تا عمره کند فرمود برادر ما را از دعا فراموش مکن ونهی
فرمود که بر فرزند خود وخادم خود ومال خود وجان خود از سر غصه دعای بد بکنید
که مبادا وقت استجابه باشد وقبول افتد وفرمودی دعا هیچ مسلمانی رد نشود یا فی
الحال مستجاب میشود یا بدل او میدهند یا برای او ذخیره آخرت میکنند
فرمودی بر دل من حجاب می آید ومن هر روز صد نوبت
استغفار میکنم وسید الاستغفار بخوانید صحابه میگویند کاهی میشمردیم که
حضرت صلی الله علیه وسلم صد بار در مجلس میفرمودند رب اغفرلی وتب علی انك انت
التواب الرحیم وفرمودی هرکه بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم واتوب الیه همه گناهان او بیامرزند اگرچه فرار از حرب کرده باشد
در بیان احوال مختلفه مانند غزوات وذکر ازواج
طاهرات وغیر ذلك در بیان غزوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمله بیست وده بود

غزوه ۱ اول تا ابوا رسید یکسال ودو ماه ودو روز از هجرت گذشته بود	**غزوه ۲** دوم بوادی عیر امیه بن خلف بود این غزوه بعد غزوه اول یکماه وسه روز بود
غزوه ۳ سیوم طلب کرز بن جابر حوالی مدینه را سیم غارت کرد حضرت در پی او روان شد بعد غزوه دوم بیست روز بود	**غزوه ۴** چهارم بدر در رمضان یکسال وهشت ماه وهفده روز گذشته از هجرت وصحابه سیصد وسیزده بودند وکفار قریب هزار حق تعالی
غزوه ۵ پنجم بنی قینقاع	پنج هزار فرشته امداد کرد

غزوه ۶
ششم السویق در طلب ابوسفیان و سخن بر حرب بود

غزوه ۷
هفتم بنی سلیم در مقام کدره

غزوه ۸
هشتم ذی امر ذی امر غطفان اند و آن را غزوه انمار هم میگویند و این چهار غزوه در بقیه سنه ثانیه بود

غزوه ۹
نهم احد در سنه ثالثه بود جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال میکردند

غزوه ۱۰
دهم بنی النضیر هفت ماه و ده روز از سنه ثالثه گذشته بود

غزوه ۱۱
یازدهم ذات الرقاع بعد بنی نضیر بدو ماه و بیست روز بود و درین غزوه صلوة الخوف گذارد

غزوه ۱۲
دوازدهم الجندل بعد ذات الرقاع بدو ماه چهار روز بود

غزوه ۱۳
سیزدهم بنی المصطلق بعد دومة الجندل بپنج ماه و سه روز و درین غزوه بود که افک بر عایشه گفتند و حق تعالی طهارت وی در تنزیل بیان فرمود

غزوه ۱۴
چهاردهم الخندق چهار سال و دو ماه و پنج روز از هجرت گذشته بود و عمرو بن عبدود مبارزت طلبید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مبارزت نمود و او را بکشت

غزوه ۱۵
پانزدهم بنی قریظه بعد خندق بشانزده روز بود

غزوه ۱۶
شانزدهم بنی لحیان بعد بنی قریظه بسه ماه بود

غزوه ۱۷
هفدهم الغابه در سنه ست بوده و درین غزوه بود که عمره حدیبیه بود

غزوه ۱۸
هجدهم خیبر از سنه سابعه سه ماه و یازده روز گذشته بود و بعد این عمرة القضا بیکماه و ده روز عمره القضیه نیز بود

غزوه ۱۹
نوزدهم فتح مکه هفت سال و هفت ماه و یازده روز گذشته بود

غزوه ۲۰
بیستم حنین بعد فتح مکه بیک روز و درین غزوه حق تعالی ملائکه جهت نصرت فرود آورد

غزوه ۲۱
بیست و یکم طایف هم در آن سال و هفت ماه و یازده روز گذشته بود

غزوه
تبوک

بدانکه این مذکور مشاهیر غزوات که بذات مبارک غزا کرده و باقی نامزد بهادران و سرایا
پنجاه بود و در هفت غزوه بذات مبارک قتال کرد بدر و احد
و خندق و بنی قریظه و مصطلق و خیبر و طایف

بیان ازواج طاهرات

بی بی خدیجه رضی الله عنها

و در ذکر ازواج طاهرات مجموع زنان که بشرف ازدواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشرف شده اند بیست اند بقولی بیست و یک بعضی در حیوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رحلت کردند و بعضی از نبی سعادت مطلقه شدند و بعضی بعد حضرت صلی الله علیه وسلم
ماندند خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن قصی بن کلاب و تا خدیجه در
حیوة بود هیچ زنی نکرده و ام المؤمنین عایشه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همیشه مدح و ثنا خدیجه میفرمود روزی غیرت بر من غلبه کرد گفتم چند مدح پیر زنی
کنی حق تعالی بدل او زنان خوب و جوان داد حضرت صلی الله علیه وسلم بغایت غضبناک
شد و عایشه گفت با خدای تعالی عهد کردم که امروز رسول خود را از من خشنود
گردان که دیگر بار با خدیجه بی ادبی نکنم دانست که من تایب شدم از من راضی شد
سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بعد وفات خدیجه در مکه با سوده نکاح کرد
و او زنی پیر بود حضرت صلی الله علیه وسلم را داعیه بود که او را طلاق دهد با عایشه گفت
مرا برای هر دو جهت میخواهم که در بهشت داخل حرم حضرت صلی الله علیه وسلم باشم
و نوبت بگیر و حضرت صلی الله علیه وسلم را بگو که طلاق ندهد آخر طلاق نداد و نوبت
عایشه گرفت عایشه شش ساله بود که در مکه بشرف ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفت و در مدینه نه سال بود که زفاف او شد و بخدمت آمد و نه سال در خدمت بود
و در سنه ثمان و خمسین به مدینه وفات یافت و در بقیع دفن کردند و ابوهریره بروی
نماز کرد و غیر وی کسی بخدمت نامده و بقولی او را از حضرت صلی الله علیه و سلم سقط
افتاد و حفصه قبل ازین در نکاح حذافه سهمی بود و او در جنگ بدر حاضر بود و در مدینه
متوفی شد بعده بشرف ازواج حضرت صلی الله علیه و سلم استسعاد یافت و روزی
ورا طلاق داد خبر بامیر المؤمنین عمر رسید خاک بر سر کرد و گفت اگر در آل خطاب
خیری بودی حفصه را آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلاق ندادی و عمر رضی الله عنه
بسیار حزن کرد صباح آن شب جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی بر حزن عمر رحم
کرد و برا مراجعت حفصه امر فرمود و بنابران رجعت کرد و در سنه سبع و عشرین یا ثمان
و عشرین وفات یافت ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان سابقا در نکاح عبد الله بن جحش
بود و با وی بحبشه هجرت کرد و عبد الله نصرانی شد و او بر اسلام ماند بعده امیر المؤمنین
عثمان از قبل حضرت صلی الله علیه و سلم وکیل شد و نجاشی ضیافت کرد و چهار صد
دینار مهر از قبل حضرت ادا کرد و او را بخدمت حضرت روان داشت و در سنه
اربع و اربعین وفات یافت ام سلمه هند بنت ابی امیه بن المغیره و قبل ازان در نکاح
ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بوده و از وی یک پسر و دختر بوده و هر دو را
تربیت حضرت صلی الله علیه و سلم بودند و عمر از مخصوصان امیر المؤمنین علی بوده
او را والی بحرین ساخته بود و در سنه اثنی و ستین وفات یافت و او آخر همه
امهات المؤمنین بود و از روی صحت زینب بنت جحش دختر عم حضرت صلی الله
علیه و سلم بود و امیه و قبل ازان در نکاح زید داد و او طلاق داد بعده حق سبحانه
و تعالی تزویج وی با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و او فخر کردی و گفتی هر
یک را پدر او بر زمین نکاح بسته و نکاح من حق تعالی بالای هفتم آسمان بسته

بابت مهر چهار صد دینار داد

و در سنه

و در سنه عشرین وفات یافت و در بقیع دفن شد و او اول ازواج بود که از وی
صحبت جویریه بنت حارث الخزاعی در غزوه بنی المصطلق اسیر شد و در سهم ثابت
بن قیس رفت و او مکاتبه ساخت و در خدمت حضرت آمد و در فک کتابت
استغاثه نمود و او زنی با ملاحت و کثیر الحسن بود حضرت بهتر ازانچه میخواهی
نصیب تو شد بدل کتابت ادا کرد و نکاح فرمود و در سنه ست و خمسین وفات
یافت صفیه بنت حیی از اولاد هارون بن عمران بود علیه السلام در خیبر اسیر شد
و حضرت صلی الله علیه و سلم بر حکم حق خود گرفت و آزاد کرد و عتق او را مهر او ساخت
و در سنه ثلثین وفات یافت میمونه بنت الحارث و او خاله عبد الله ابن عباس
و خالد بن ولید است وی او را در سرف نکاح کرد و در همانجا دفن شد سنه ثلث و ستین
وفات یافت این نه زن غیر از خدیجه بعد وفات آنحضرت زنده بودند زینب
بنت خزیمه و او را ام المساکین خواندی از کثرت اطعام و سخاوت و در سنه
ثلث تزویج و در سه ماه بیش در خدمت نماند و وفات یافت فاطمه بنت ضحاک
و چون آیه تخییر نازل شد بر همه ازواج عرض فرمود همه خدای و رسول خدای را اختیار
کردند و وی دنیا اختیار کرد و چنان فقر و نکبت او را گرفت که خسته خرما در کلیها
بچیدی می گفت آخرة الدنیا اساف خواهر دحیه کلبی است و این کسی است که
نفس خود را بمعنی هبه و بقولی واهبه ام شریک است و جایز باشد که هر دو واهبه
باشند اسما بنت کعب این اسما را پیش از دخول طلاق داد و عمره بنت زید پیش
از دخول طلاق داد و اسماء من غفار چون جامه از تن برکشید سفیدی در
بدن او دید فرمود بخانه خود برو و طلاق داد و اسماء چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بروی آمد از شقاوت گفت اعوذ بالله منک فرمود الحقی باهلک
بخانه اهل خود برو مطلقه گشت عالیه بنت ظبیان چون او را در نظر

و زنان دیگر

فقر و نکبت

حضرت آوردند فی الحال طلاق داد دختر الصلیب قبل از آنکه حضرت صلی الله علیه
وسلم پیش برود او وفات یافت بلکه للعسه چون حضرت صلی الله علیه وسلم
بروی آمد هب لی نفسک بخش مرا نفس خویش این بی سعادت جواب داد که دختر کو
نفس خود بمردم بازاری دهد بروی ناخوش شد و او را بیرون کرد و زنی را
از پدر وی خواست آن بدبخت گفت که دختر من بیست علت برص دارد و
دروغ گفته چون بخانه رفت او را برص یافت و تمام اندام او سفید گشته
و زنی دیگر را خطبه کردند او وصف دختر بسیار کرد آخر گفت یک وصف اعلی
دارد که هرگز مریض نشده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس نزد خدای تعالی
این دختر را هیچ خیر و برکت نیست و ترک آن فرمود و بعضی گویند این دختر نکاح
فرموده بود چون پدر او آن سخن گفت پیش از دخول طلاق داد و برین قول مجموع
منکوحات بیست و یک باشند و اکثر نه مشهورست اند

در ذکر اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد مناف قبل البعثت متولد شده قاسم
دو ساله بود و بعضی گویند آن قدر شد که بالا رب می نشست آنحضرت را کنیت ابو القاسم
سبب وی بود و طیب و طاهر پسران هم در زمان صغر متوفی شدند ابراهیم از ماریه ملک روم
هدیه فرستاده بود و باقی فرزندان همه از ام المومنین خدیجه اند زینب اول در نکاح
ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بود و ابو العاص خواهر زاده خدیجه بود
اسمها هاله بنت خویلد خدیجه جهت آنکه خواهر زاده بود با و داد و حضرت صلی الله علیه
وسلم با وی مخالفت نمودی و چون اسلام ظاهر شد قریش ابو العاص را گفتند دختر محمد را
طلاق ده هر دختری که خواهی به همراه او راضی نشد آخر ابو العاص در بدر اسیر شد
و پیش زینب کسی فرستاد که بهر اخلاص کن زینب سر از دریچه حجره بیرون آورد
و گفت من زینب دختر رسول خدایم ابو العاص را امان دادیم و حضرت با جماعه صحابه

در نماز

در نماز بود بعد از نماز فارغ شد و فرمود بیایید که مرا خبر نبود که ابو العاص پناه داده الا در این
حین و چون یکی از مسلمین امان ده با همه قبول کنند پس زینب را با ابو العاص بنکاح جدید یا بنکاح
قدیم داد و رقیه بنکاح عتبه بود امیر المومنین عثمان قبل البعث شد و عثمان که طرف حبشه هجرت کرده
بود رقیه همراه بود و در جنگ بدر مریض بود عثمان را فرمود بر سر او باش غزا و حصه غنیمتی
بتو میرسد همان روز فتح بدر شد و رقیه وفات یافت عثمان بر سر قبر او ایستاده که بشارت
فتح بدر رسید حضرت صلی الله علیه وسلم او را حصه غنیمت داد و چون خبر رقیه شنید فرمود دفن البنات
من المکرمات و رقیه را از وی دو فرزند شد یکی پسر علی نام کرد و در صغر بمرد یکی دختر امامه
نام و این آن دختر است که حضرت صلی الله علیه وسلم در نماز او را بر دوش خود نشاند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد فاطمه رضی الله عنها امامه را نکاح کرد و ام کلثوم در نکاح عتیبه
بن ابی لهب بود چون تبت یدا نازل شد زن ابو لهب که حماله الحطب است عتیبه را گفت که از تو خشنود
آن زمان شوم که دختر محمد را طلاق دهی آن ملعون پیش حضرت صلی الله علیه وسلم آمد گفت از دین
بیزارم و دخترت را طلاق دادم و در جبه و پیراهن مبارک کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
از خدا میخواهم که سگی از سگان خود بر تو مسلط کند در زمان ابو طالب بشام رفته در زرقا از
زمین شام فرود آمدند گفته در این زمین شیر میباشد عتیبه گفت والله این شیر قاتل منست
و آنجا نیز فرستاده آخر احمال و اثقال جمع کردند و او را بالا بر نشاندند و گرد وی نشسته
قضا شیری جستی کرد و بالا رفت و عتیبه را گرفت و سر از تن خبیث جدا کرد و بعد او ام کلثوم
را بعثمان داد و ام کلثوم از عثمان فرزندی نیاورد و در سنه تسع وفات شد حضرت فرمود اگر
دختر ثالث بودی بتو میدادم نکاح فاطمه با امیر المومنین بعد بعثت شده و سه پسر و دو دختر
آورد حسن و حسین و محسن و محسن در صغر وفات یافت و رقیه و ام کلثوم و زینب رقیه با عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب دادند و ام کلثوم را با امیر المومنین عمر داده اند و زینب بالغ متوفی شد
گویند امیر المومنین عمر پیش امیر المومنین علی کسی فرستاد و التماس وصلت کرد امیر المومنین علی

دختری از غیر فاطمه قبول نمود امیر المؤمنین عمر گفت غرض من آنست که در اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در آیم دختر تا فاطمه بدو هبه قبول کنند چون بنکاح بستند عمر را پسری ام کلثوم زاد
بود برادرش مرد وبه آنکه گفت این پسر بر روایت دستهای دختران در معنی
و در ذکر اعمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم یازده نفر بودند حارث عبد المطلب را بوکنیت سبب آنکه
می گفتند پسران او بشرف اسلام رسیدند یکی ابی سفیان که در حق او فرمود ابو سفیان سید فتیان اهل الجنة
دوم نوفل از مهاجرین است سیوم همنام حضرت نام او عبد الله که قسم در زمان صغر متوفی شده
داود حارث از یکی در اند زبیر از اشراف قریش بود و پسر او عبد الله در اجنادین شهید شد
گویند صفت او را گرفته بودند هر صفت که گفت و از زبان آن حسن خود هم انشاد چنانچه
هست نیز بر هم افتاده بودند حمزه اسد الله واسد رسول الله و او اول بعثت ایمان آورده
و هجرت کرد و در احد شهید شده وعقب او یک دختر ماند و حمزه برادر رضاعی حضرت صلی الله
علیه وسلم بوده عباس از حضرت سه سال بزرگ بود و پسران او فضل و عبد الله هم صحابه اند و در
جاهلیت عباس سقایه زمزم داشت حضرت صلی الله علیه وسلم همچنان مقرر داشت و در خلافت
وفات یافت ابو طالب سه عبد مناف او و عبد الله و عاتکه هر سه از یک بطن اند و ابو طالب را پسری
بود طالب نام در جاهلیت مرد و فرزندان دیگر عقیل و جعفر و علی و ام هانی همه بشرف اسلام و صحبت
مشرف شدند ابو لهب عبد العزی بن حیره ادرا محمد میگفت اقرار او و عباس از یک مادر اند غیداق
سخی ترین قریش بود و معنی غیداق فراخ کار در لغت آمده و در سنن ابن ماجه بروایت صحیح
آمده که عبد المطلب ده پسر داشت که هر یکی یک گوسپند میخوردند
و در ذکر عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه بنت عبد المطلب مادر زبیر است و در مکه اسلام آورده
بمدینه هجرت کرده و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر وفات یافت او خواهر حمزه بود از یک
مادر عاتکه در نکاح امیه بن مغیره بود سه فرزند از وی داشت عبد الله و زبیر و قریبه الکبری
و عبد الله از جمله صحابه است و بعضی گویند عاتکه بشرف اسلام از وی آمد امیه در نکاح

امیه بن مغیره

ریان بود

ریان بود و دو پسر داشت عبد الله و ابو احمد و دو دختر زینب و حبیبه و جمله بشرف صحبت
رسیدند و عبد الله در جنگ احد شهید شد و زینب مادر ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و
بره در نکاح ابن عبد الاسد بود و ابو سلمه عبد الله پسر اوست بشرف اسلام و صحبت رسیده
و او اول زوج ام سلمه بود ام حکیم بیضا در نکاح کریز بن ربیعه بود و دختر او از وی بنت
الکبری مادر امیر المؤمنین عثمان است

و در ذکر موالی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از رجال زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی سابقه غلام خدیجه بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها هبه طلب کرد و آزاد فرمود و اسامه ابن زید حب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان بن بجدد الیمنی و وی در یمن صاحب نسب است ابو کبشه نام او سلیم است
از مولدین است حضرت صلی الله علیه وسلم او را خرید کرده و آزاد فرمود و در روزی که امیر المؤمنین
عمر خلیفه شد او وفات یافت انسه از مولدین سراة بود او را هم خرید کرده و آزاد فرمود
شقران نام او صالح است بروایتی از زید میراث یافته و بروایتی از عبد الرحمن عوف خرید
کرده و آزاد فرمود رباح حبشی یسار حبشی خرید و آزاد فرموده یسار در بعضی غزوات بدست
آمده و این همان است که جماعه عرنیین که زحمت حرب مبتلا شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را
فرمود در رفتن بوادی شتران زکوة است و یسار را آنجا بود شیر و بول شتر نوشند که شفا
خواهد شد ایشان بعد چند روز قوی شدند و یسار را کشتند و دست و پای او بریدند
و خار در چشمهای وی خلانیدند و شتر از ابراندند یسار را بااین حال بمدینه آوردند حضرت
صلی الله علیه وسلم در عقب ایشان جماعتی بدوانید همه ایشان را گرفته آوردند همچنان وایشان را گرفته
آوردند همچنان دست و پای ایشان فرمود بریدند و در چشمهای ایشان میل کشیدند و در آفتاب
بماندند قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها ابو رافع اسمه اسلم و بقولی ابراهیم
غلام عباس بود رضی الله عنه وبا حضرت صلی الله علیه وسلم هبه کرد حضرت او را آزاد فرمود چون
بشارت داد که عباس مسلمان شد بعد سلمی را بنکاح داد و از وی عبید الله متولد شد

بیان اسامی ازواج

در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کاتب بود و موهبه از مولد بن مرسه شاد را خریده کرده آزاد فرمود
فضاله رافع موال سعد بن العاص بود بعد سعید بعضی ورثه او حصه خود را آزاد کردند و بعضی رافع
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم استعانه نمود آخر آن بعضی خود را آنحضرت بخشید و حضرت صلی الله
علیه وسلم آزاد فرمود مدعم حبشی بود بری هوذه بن علی الحنفی هدیه آورده بود و آزاد فرمود
و اشان و اجمال در سفر حواله او بوده است زید جد هلال بن یسار بن زید است عبید طهمان یا بود
قبطی بود و مقوقس بهدیه فرستاده بود و واقد ابو واقد ام ابو ضمیره ارقی بود و حضرت صلی الله
علیه وسلم آزاد فرمود و حنین ابو عسیب ابو عبیده سفینه غلام ام المؤمنین ام سلمه بود آزاد کرد و شرط
کرد که خدمت حضرت نگذارد او گفت اگر شرط نکنی نگذارم نام او رباح و بقولی مهران آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سفینه نام کرد و وجه تسمیه آنکه در سفری بودند هر که در راه کوفته شدی متاع
خود بدوش سفینه می انداختی کسی تیغ و کسی سپر و کسی جامه حضرت صلی الله علیه وسلم بدید فرمود این
سفینه حبشی مولد بود ابو هند در زمان بازگشت از حدیبیه او را خرید فرمود و آزاد کرد انجشه
حادی شتران بود انسه حبشی فصیح بود و بدر را حاضر بود و در مدینه او را آزاد فرموده ابو رافع
غلام یکی از عمات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آنحضرت بخشید و آزاد فرمود و نبیح ارباح خفت
مهران بود و آزاد فرمود و علی ام رافع برکه ام ایمن ماریه قبطیه مادر ابراهیم بود ابن رسول الله
صلی الله علیه وسلم میمونه بنت سعد خضره رضوی ریحان ام عبد الله میراث آمده و وی بشرف
خدمت و حضانت آنحضرت مشرف شده او را با زید تزویج فرمود اسامه بن زید پسر اوست اما ام
نزاد ی مکیر بدین موالی همه در یک زمان موجود نبودند بلکه در ازمنه مختلفه بودند

در ذکر خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احرار و ایشان یازده نفر بودند بدین تفصیل انس بن
مالک بن النضر الانصاری هند و اسماء دو برادر اسلمیان حارثه اسلمی ربیعه بن کعب الاسلمی عبد الله
او را صاحب النعلین والمطهره گویند عقبه بن عامر الجهنی شتربان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
وقت سواری عنان او می گرفت مؤذن بلال بن رباح المؤذن سعد مولی ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بیان خادمان

دو عمرن برادر نجاشی بود و برادر خواهرزاده یکسر ابن ربیع الکبیر ابوذر غفاری

در ذکر حارسان و پاسبانان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در غزوات
نوبت پاس پیشه شد و هشت نفر بودند چون آیه والله یعصمک من الناس نازل گشت
نگاهبانان و پاسبانان منع فرمود سعد بن معاذ روز بدر که در عریش خواب فرموده بودی
وی نگاهبان بود ذکوان بن عبد الله بن قیس محمد بن مسلم الانصاری در احد حارث
بود زبیر بن العوام یوم الخندق حارث بود عباد بن بشیر سعد بن وقاص ابو ایوب الانصاری
الی عرسی که با صفیه نکاح فرمود حارس بود بلال در وادی القری حارث بود

در ذکر رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باطراف فرستاده
و ایشان یازده نفر اند بدین تفصیل عمرو بن امیه الضمری پیش نجاشی فرستاده فرمان
حضرت بچشم خود نهاد و از تخت فرود آمده و بر زمین نشست مسلمان کامل شد آنحضرت
نماز جنازه بر وی گزارد مسلمان روزی که وی رحلت کرده دحیه پیش قیصر روم هرقل فرستاد
و او اسلام قبول کرده اما از ترس لشکر اظهار کردن نتوانست عبد الله پیش کسری فارس
فرستاده او اسلام قبول نکرد و فرمان را پاره پاره کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای بد
فرمود و گفت مزق الله ملکه کما مزق کتابی حاطب پیش مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه
فرستاده و او ملاطفت کرد و شیرین گفت اما اسلام نیاورد و ماریه قبطیه و خواهر او
شیرین و استر دلدل و خنجر بیره بهدیه فرستاد سلیط بن عمرو العامری پیش هوذه بن
علی الحنفی فرستاده او مسلمان نشده و جواب نیک نوشت شجاع بن وهب الاسدی پیش حارث
غسانی فرستاده که حاکم بلقا بود از ممالک شام فرمان را بر زمین زد و گفت اینک می آیم
آخر قیصر منع او کرد مهاجر بن امیه المخزومی پیش حارث حمیری فرستاده و از یکی
از حکایت نمی بود علاء الحضرمی پیش منذر بن ساوی العبدی پادشاه بحرین
فرستاده مسلمان شد ابو موسی الاشعری به یمن فرستاد معاذ بصحبت موسی

فرمان

ذکر فرمان

ومهر دعوت اهل یمن فرستاد مسلمان شده — در ذکر کاتبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ده نفر اند خلفا عامر ابی بن کعب ثابت بن قیس
خالد بن سعید بن العاص عبد الله بن ارقم حنظلة بن ربیع الاسدی زید بن ثابت
معاویة بن ابی سفیان شرحبیل بن حسنه — در ذکر رفقا
ونجبای آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیزده نفر اند خلفای راشدین حمزه و جعفر ابوذر
مقداد سلمان حذیفه ابن مسعود عمار بلال — در ذکر دواب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسب و استر و شتر و گوسفند معلوم نشد که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چنین کار دو بود دیانه اما اسپ ده بر بوده اند سکب اول اسپ است که آنحضرت
مالک شد و غزا بروی فرمود و در جنگ احد بر وی بود ادهم محجل بود طلق الیمین بر وی
مسابقت فرمود و سابق آمد مرتجز از اعرابی خرید و اعرابی منکر شد و گفت گواه بیت
خزیمه بن ثابت گفت من گواهی میدهم حضرت فرمود چیزی که ندیدی چگونه گواهی میدهی
گفت ما از تو خبرهای آسمان صادق میدانیم در خبر زمین بطریق اولی ذو الشهادتین
نام فرمود دلدل از هدیه مقوقس لحیف هدیه ربیعه ظروف متوقص ملک روم هدیه فرستاده
بود ورد و تمیم داری بهدیه فرستاده و بامیر المومنین عمر بخشید سفر ظلال و سحه بکرار
سجار بن فرستاده بود و سه بار بر وی مسابقت فرمود و سابق شد حضرت دست بر
روی او فرود آورد و گفت ما لاسب الا الاعراب اما استر سه بود و دراز گوش یک
دلدل استر اول مقوقس پادشاه مصر بهدیه فرستاده در مدینه در سفرها
بر وی سوار شدی و آن اول استر بود و بعضی گویند اسب بود که در اسلام بشرف
رکوب آنحضرت مشرف شده بود و تا بعد آنحضرت زمان خلفای اربعه زنده بود و در مقام
ینبع بمرد و عصر استر دوم امیر المومنین ابوبکر صدیق بخشیده بود و ایلیه استر سیوم
پادشاه ایله بهدیه فرستاده بود و یعفور دراز گوش بود که مقوقس همراه ماریه

ودلدل

و دلدل فرستاده بود و عفیر هم گویند و در حجة الوداع سقط شد اما شتران
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست ناقه شیردار در وادیه بودند و از
دو مشک بزرگ از آنجا شیر می آوردند و بعضی ناقهارا نام نهاده بود چنانچه عدد
حیا سمرا ارکس سعدیه بقوم سیره ضحاک بن سفیان بهدیه فرستاده بود و او را
دو گوسفند دو طرف در کشیدند رباح برده بمهریه قصوی عضبا جدعا اما گوسفندان
حضرت صد داشت و هفت و متاع و سبحه آنرا گویند که کسی با اشتر باز رسیند
بدهند تا شیر ولیسم آن بگیرند و نام شوهر بزم سقایه که در بیت المال اطراف
مدینه مخصوص آنحضرت شامل فرمودی و در روایت آمده که آنحضرت یک خروس سفید بود
در ذکر سلاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار نیزه
بود یکی را مثنی می گفتند و یکی عنزه بود که حربه گویند از نیزه خردتر بود و این عنزه
روز عید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبردند و آنرا در نمازگاه ستری ساختند
از آن زمان دیوار و محراب نبوده است یک محجن داشت یعنی عصا از اعرجان میخواندند
و چهار کمان بود یکی را روحا می گفتند و یکی بیضا و یکی را صفرا و یکی را کتوم و یک
ترکش او را ... ای می گفتند کسی هدیه آورده و بر وی تمثال عقاب بود حضرت
بران تمثالها مسح فرمود حق تعالی محو و نه شمشیر بود ذو الفقار که از غنیمت بدر بود
و دو شمشیر از غنایم بنی قینقاع بود که یک شمشیر از آن قلعی بود و آن مقامی است در بادیه
و یک شمشیر بتار نام داشت و یکی حتف نام بود و یکی را مخذم و یکی را رسوب می گفتند
و یکی از عبد الله میراث آمده بود او را عضب می گفتند و یکی دیگر قضیب نام داشت
و این قضیب اول شمشیر است که حضرت حمایل کرد و یک شمشیر دنباله غلاف در هم
غلاف نقره بود و در میان چند حلقه نقره بود و دو زره بود یکی را سعدیه و دیگر
فضه می گفتند و گویند زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت پوشیده بود در

خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم بود ویکی جند بود دیگر سبیح می گفتند ویکی کرند بود

از بود ورردی سه حلقه نقره بود وآب ریم وی هم نقره بود یعنی آن حلقه خرد ونصف

حلقه که کمر را بدین رسیم محکم کنند ورایت سیاه ولوای سفید بود

در ذکر اشیا مختلفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صندوقچه بود که در وی آینه وشانه

از عاج وسرمه دان ومقراض ومسواک بودی وفرش آنحضرت از پوست بود وحشو

آن لیف خرما ویک قدح داشت که به بند نقره محکم کرده بودند وحلقه داشت که بآن

می آویختند از چوب بود ونصف مدبزرک بود وقدحی دیگر بود او را ریان میخواندند

ویک دیگر سنگین بود او را مخضب می گفتند ویک کاسه از برنج بود که حنا وکتم درو می

داشتی ودر وقت حرارت بسر مبارک نهادی ویک قدحی از شیشه بود ویک

کاسه رویین بود ویکی صاع بود ویکی مد بود ویک سریر بود ویک چادر که شب

پوشیدی ویک کسای سیاه داشت بکسی داد چون ام سلمه رضی الله عنها پرسید که کسای سیاه چه کردی

فرمود بکسی بخشیدم او گفت والله در چشم من از ان خوبتر چیزی نامده که روی سفید نورانی تو

از ان کسای سیاه رنگ طلوع کردی چون حسن جمال با کمال کسی نظاره نمودی ویک دستار سیاه داشت وبر

اسحاب کفته بودی بامیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید چون امیر المومنین بآن دستار بر آمدی

فرمودی اتاکم علی فی السحاب وآنحضرت صلی الله علیه وسلم را دو جامه خاص برای جمعه بودی

ورای جامها که هر روز پوشیدی ومندیل بود که دست وروی مبارک بآن مسح فرمودی این

مقدار اختصار نمودیم وامید از الطاف وهاب مطلق وفیاض برحق

جلت آلائه آنکه این مختصر را قبول کرده اند تا مسلمانان از وی

استماع کنند واین ضعیف را در دو جهان نجات

از محن حوادث دور آخرت

مغفرت باشد چنانکه

علی الله بعزیز

م م

ازدهم شهر جمادی ... ۱۳

از تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس
على الله حجة بعد الرسل وخص حبيبه محمدا صلى الله
عليه وسلم بالهداية اليه على اعدل الطرق ويقوم السبل واقام
على نباهته في نبوته شواهد صادقة عادلة وعلى جلالته في رسالته
دلائل قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى محبته التي هي اس كل سعادة
وذريعة الى متابعته التي هي راس كل عبادة صلى الله عليه وسلم ارسل
سائر النبيين وعلى اله وسائر الصالحين نهاية ما ينبغي ان يساله
السائلون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليما

اما بعد نموده می آید که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمهٔ شهادت است و حقیقت
ایمان تصدیق بمضمون آن آن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوحدانیت
حق سبحانه وتعالی وگرویدگان بآن ودوم اقرار بنبوت ورسالت محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم وگرویدن بآن وامر اول فی معتبر است که مقتبس از مشکوة
نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند
مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار وتصدیق
بنبوت محمد رسول است صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمان است باورده های وی

٦٢

اول کسی که ایمان آورد
از عبد الله بن سلام رضی الله عنه

واصل دراین تصدیق وایمان مناسبت وجنسیت است بآن حضرت صلی الله علیه وسلم
در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوت اند وبعضی ازان قبیل بوده اند که
حکم آن مناسبت در ایشان چنان بود که بمجرد مشاهده جمال باکمال آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بی اقتراح معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام
رضی الله عنه آورده اند که وی گفت چون رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد در رفتم تا بوی نظر کنم
چون بدیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغگو یان است آورده اند که امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسید گفت انا اعلم به منی بابنی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت
من بحال پسر من زیاده است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت
ممکن است که مادر پسر من خیانتی رفته باشد ودر شان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصدق وی قطعا شک وشبهه را راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مر است
او را بوسه داد واز ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آورده اند که گفت بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدم ودر راه من بنمودند چون وی را دیدم گفتم این پیغمبر خدای تعالی است
عز وجل وجامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که وی را طارق نام بود
گفت که رسول الله را صلی الله علیه وسلم دراین مدینه دیدم و وی را نمی شناختم رسید
که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت بچندین وچندین
وسق خرمای مهار شتر گرفت ودر رفت چون وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را
بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی
دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار
خرما آورد وگفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده است
وفرموده که ازین خرما بخورید وبپیمائید وتمام بستانید بعض العلماء

فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار این مثلیست که خدای تعالی
برای رسول خود زده است میگوید که نزدیکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی
و اگرچه تلاوت قرآن نکند چنانکه ابن رواحه رضی الله عنه گفته است لو لم تکن فیه
آیات مبینة لکان منظره ینبئک بالخبر و فایده مشاهده آیات و معجزات در حق
این گروه تاکید محبت و زیادتی کشف و تعیینست قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگرچه مناسبت تمام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نهفته شده اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی
مانده بود و مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان
بوی مشرف نشدند پس مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افاده اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه
اول و پوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت
دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها از عدول ثقات دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند
که ایشان از مناسبت و جنسیت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان قوی افتاده است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنوند اگرچه نه از قبیل معجزات بود بثبوت نبی تصدیق
کنند و بآن دولت روی بایمان آرند و بثبوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر
گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق ثبوت آن با آن
انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر
از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی
هرچند مشاهده آیات و معجزات بیش کردند طریقت عناد و سنگباری بیش سپردند چون
صنادید قریش که انواع معجزات میدیدند و بعد از مشاهده آن میگفتند که هذا سحر

رسل

گروهی

مستمر است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود و همچنین
با ایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در زمانهای دیگر انکار معجزات کرده اند
و میکنند و طریق سنگباری و عناد سپرده اند و سپرند معجزات بلکه نبوت را
مطلقا منکرند و بحشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردهای
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان نمی آرند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه بآنچه منقولست از آیات
و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل میکنند و بر معنیهای حمل می کنند که آنرا از
حد اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجبی آنکه
با وجود این انکار برای استماله قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات
و خوارق عادات می کنند و بانواع کید و تزویر اغلاق را معتقد خود می سازند
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا من یهد الله فلا مضل له و من یضلل
الله فلا هادی له و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدول ثقات
چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمانست و نسبت ببعضی
دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علمای دین و محققین آثار سید
المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی آله اجمعین شفقة علی امته و ترغیبا فی متابعته
سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند و در بیان آن جدا
از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فقیر مطالعه بعضی از آنها
مشرف شده و فایده مطالعه آن از آنکه قوت محبت و داعیه حسن متابعت است در خود
بازیافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این
فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و پیشتر ازین استدعا
جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است
کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلا للوقت در یک جا جمع کرده شد

جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه

شفقة علی امته و ترغیبا فی متابعة سنته

نفحات الانس

وتعمیما للفایده بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه
و اسانید نموده کرده آمد و چون کمالی که اعجاز او بواسطه متابعت حاصل میشود شاهد
مشروعیت و کرامت و فضیلتی که از ایشان ظاهر میشود از قبیل معجزات پیغمبران ایشانست
ذکر بعض احوال و آثار اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تابعین و تبع تابعین تا طبقه
صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود بدان
منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بواسطه تواتر اخبار
نوع معجزه بجایی رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغه اشتباه نمانده است
پس فایده عظمی درین تألیف تقویت یقین راه روان راه طریقت و جوان مردان
اهل حقیقت تواند بود و آنرا از الشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند
و در رسم نهاده و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن نهاده شد و خاتمه مقدمه
در بیان معنی نبی و رسول آنچه بدان تعلق دارد رکن اول در شواهد
و دلایلی که پیش از ولادت رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت
تا بعثت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر
شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بکی ازین اوقات نداشته باشد تا معلوم
نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس
در بیان شواهد و دلایلی که از اصحاب کرام و اهل بیت عظام رضی الله تعالی عنهم
بظهور آمده است رکن سابع در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین
تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبات اعدا مقدمه
در بیان معنی نبی و رسول آنچه تعلق بدان دارد که بروی شریعت فرود آمده باشد
من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت آنچه تعلق بوی ...

ترتیب بر هفت رکن

خدا را عز و جل مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند
و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی
هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی
نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم انانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور شدند
بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان جهاد و قتال کنند بخلاف نبوة و رسالة
که در آن این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که خطاب در حق
وی چنین می آمد که ما علیک الا البلاغ و در حق چنین که وقل الحق من ربکم فمن شاء
فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در اواخر مامور گشت بقتال و جهاد کما قال الله تعالی
اقتلوا المشرکین کافة جای دیگر واقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است
خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی و کرامت اولیاء الله استدراج
مقهوران در در دوران بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله بدان جاری نشده است
که در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادق شود و اگر از ضعفا صادر
شود با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل
تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلتر اند کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض و لیکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول الله صلی الله علیه وسلم که فضیلت
وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم
و لا فخر و وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است
بکافه ناس بلکه بانس و جن جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر
کتب منزله با وجود قرآن که بر او منزل گشت زایل شد و بعلل و کمال نبوت و رسالت
او منتهی باطل الانقطاع بود در ثبوت رجالت نهاد و بعد از وی طریق نبوت مسدود است

وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر

۹،۲

وجمله دعوتها الا دعوت او مردود و هرکه از طریق متابعت وی رو بگردانید
واحکام شریعت او را بر خود لازم و واجب نداند او ولی شیطان وعدو رحمان بود
واز جملهٔ زنادقه وملاحده خذلهم الله تعالی باشد واگر از خوارق عادات بروی چیزی
ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات مثل فرعون لعین وقتی که بر کنار نیل برگشت
هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی وچون بیستادی نیل با او بایستادی و
درنگ نیست که نه آن از جملهٔ کرامات بود اگرچه قوم او را چنان مینمود که محض قدرت
وعین اعجاز است بلکه مکر واستغنای حضرت الله تعالی جل وعلا بود تا او در کفر خود راسخ
تر شد واز قبول ایمان دورتر میگشت وچون عیسی علیه السلام در اواخر زمان نازل شود
بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهند کرد ومقتضای آن حکم خواهد کرد خمر
وخنزیر را حرام خواهد داشت وصلیب را خواهد شکست وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم
شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال
علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وبیان این آنست که حضرت
ذوالجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه او تجلی بر خود کرد
بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت ثنائی بود مطلق کلی جامع مرجع شود بی
امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت این تجلی تعین اول حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم
گویند وحقایق سایر موجودات همه اجزاء وتفاصیل این حقیقت اند وتجلیاتی که بصور
اینها واقع شده در غیب علم انشاء وانبعاث از تجلی بصورت این حقیقت یافته است
وصورت وجودی این حقیقت اول مرتبهٔ ارواح جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم
تارةً از آن بعقل وتارةً بقلم وتارةً بروح وبنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله
روحی او نوری ودرنگ نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است

زیراکه

مرتبهٔ اولیه

زیراکه مرتبهٔ اولیه جز یک پیغمبر نتواند بود وصورت وجودی سایر حقایق منتشی از صورت
وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
کامل از او وان او دست علیه السلام پس آدم وسایر انبیا علیهم السلام مادام بصورت جسمانی
عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد واعلام کرده آمد بنبوت بالفعل
و... شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا ورسل که اولیاء وی بودند چنانچه در عالم
شهادت امیر المؤمنین علی ومعاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند وتبلیغ
احکام کردند زیراکه ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع
شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است وچون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیراکه اختلاف امم
در استعدادات وقابلیات مقتضی اختلاف شرایع است واجماع است بر آنکه انبیا علیهم السلام
از جمله بشر فاضلتر اند وهیچ یک از اولیا وصدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند پایه ذوقی
مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال
الانبیا وابن عطا رحمة الله تعالی گفته که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا وادنی
مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء وادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین وآنچه منقولست از بعضی اولیاء الله که ولایت از
نبوت فاضلتر است تاویل آن است که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت
ودیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است ونبی بجهت ولایت از حق تعالی عطا وفیض می
ستاند واز راه نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند ودرنگ نیست که از ولی که
در حق است سبحانه اشرف وافضل است از ولی که در خلق است پس مراد وی آنست که
جهت ولایت نبی از جهت نبوت افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است

هرکه شریعت را واجب نداند واو ولی شیطان است ۱۲

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

حضرت ... الولایة افضل من النبوة

از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاصر از فهم توهم می شود که ولی افضل باشد
از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکمل از ولایت ولی پس مرتبهٔ نبوت
بر آن زیادت قال بعض کبراء العارفین قدس الله اسرارهم اذا سمعت لحدا
من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک
الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه
یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث
انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه اگر کسی جمع جهتین ولایت و نبوت
و نبوت تام شده شک نیست که آن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و راء را جمع
با صطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین
حموی قدس سره بزبان رفته که نهایت الانبیاء بدایت الاولیاء خواسته اند که نهایة الانبیاء
فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیاء در آخر کار ایشان بکمال رسید چنانکه نبی ما
صلی الله علیه و سلم در آخر کار گفته که الیوم اکملت لکم دینکم و ما تا شریعت را بکمال نرسانند
قدم در ولایت نتوانند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع در آخر کار باشد ولی را در ابتدای کار
باشد مگر کسی این کلام که در مکه نازل شده سئوال کند و آنچه در مدینه نازل شد الثقات
ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه او را انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی آنست که
آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید

رکن اول در شواهد و دلایل

در شواهد و دلایل که پیش از ولادت وی ظاهر شده است **از آنجمله آنست** که عرباض بن
ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من
خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم علیه السلام هنوز جسد خالی بی روح بود و شما را از
مبدا حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا
منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله

الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد
و خوابی که آمنه مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام بنمود **و از آنجمله آنست**
که در جزو ثالث از سفر خامس توریه مسطور است که بعضی از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارتست که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک
واجری قولی فیه و یقول لهم ما امره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم
باسمی فانا انتقم منه خدای تعالی با موسی علیه السلام خطاب می کند که هر آینه من بپای میکنم
و بر انگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد
و روان کنانم قول خود را در وی و بر زبان وی و وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم و هر که
قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر آینه از وی انتقام کشم و وجه استدلال
بدین آیه آنست که در جواب ایما زانه پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن
هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم یکی آنکه فرموده است آن پیغمبری باید که از بنی اسرائیل
که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که ضمیر فی اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است
پس حاصل آن بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان هیچ پیغمبر از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که از
فرزندان اسماعیل است برادر اسحاق که جد یعقوب است علیهم السلام از هیچ کس آیات
و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی
علیه السلام صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبری
صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مبعوث نشده اگر نصاری گویند که آن پیغمبر
عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است و ایضا عیسی علیه السلام
بصاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده و حکایة عن عیسی علیه السلام
انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله **از آنجمله آنست** که در جزو آخر که
توریه آن تمام شود آیتی که ترجمهٔ آن بعربی این میشود که جاء الله من سیناء

واشرق علی ساعیر واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله
تعالی و اشرق و استعلان وی ظهور نظری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در
طور سینا موسی بود علیه السلام و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که
مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم واز انجمله آنست
که حیقوق نبی علیه السلام گفته است در توریه این ناطق است که جاء الله بالبیان من جبل
فاران وامتلأت السموات من تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله
فی البر یاتینا بکتاب جدید بعد خراب بیت المقدس واز انجمله آنست
که در کلام شعیا است علیه السلام رأیت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار
والاخر علی جمل راکب حمار عیسی است علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وایضا
فی کلام ارمیا انی رایت صورة راکب البعیر صورة مثل ضوء القمر و در روحیای موسی
است علیه السلام بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا ومنه
فاسمعوا واز ابن عباس رضی الله عنهما آورده اند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریه
اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة ویجتزئ بالکسرة سیفه
علی عاتقه معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با بحدی پیش آید منقبض نگردد
و گاه بودی که چنان بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی
و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح می کنم ولی بجز راست چیزی نمیگویم روزی عجوزه
را گفت که عجایز به بهشت در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران شوند
آنگاه به بهشت درآیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة
من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و معنی قتال
آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش
وی بود جهت آنکه وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند آورده اند که امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه گفت که وقتی که جنگ سخت شدی ما بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
پناه گرفتمی و وی از همه با اعداء نزدیکتر بودی واز انجمله آنست که داود علیه السلام
در زبور گفته است اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة و بعد از داود علیه السلام
هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریه اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریه بود و بکمال آن مقیم
آن بعد از فترت واز انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی
ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق
کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد بفارقلیطا پیغمبر ما
است صلی الله علیه وسلم و معنی آن یعنی احمد نزدیک است واز یوحنا که دوستترین
مردمان بود بعیسی علیه السلام از او بصحت رسیده است که گفته است اخبرنی
المسیح عیسی علیه السلام بمحمد العربی صلی الله علیه وسلم وبشرنی به
انه یکون من بعده فبشرت به الحواریین فامنوا به واز انجمله آنست
که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم در کتب
متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب
فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب السّیّئة
حتی یقیم الملة العوجاء و یشهدان لا اله الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه
گفته است که از عبد الله بن عمرو رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در توریه چون است گفت چنانکه در قرآن است یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک
المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئة
بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء بان

ان یقولوا لا اله الا الله فانتح بها آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا
از انجمله آنست جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن قریش مر او را امکان آن شد که دیر از وی
نجواهند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدیم اهل
آن دیر مهتر خود را خبر کردند زمود که سه روز خدمتکاری که لایق وی باشد بجای
آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل
حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت
و بدیری برآورد که در ان صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است صلی الله علیه وسلم می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم
گفتم نمی بینم بعد ازان مرا بدیری بزرگتر آورد و در آنجا صورتها بیشتر از بیشتر بود گفت
نیک نگر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم
آری با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدامست تا به بینم که وی چه میگوید گفت صورت وی
اینست و اشارت بجهة رسول الله صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا را گواهی میدهم که او است
وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب رسالت و این خلیفه وی است بعد از وی و اشارت
بصورت ابوبکر رضی الله عنه کرد من گفتم که هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد
مثل این صورت پس گفت آیا می ترسی که وی را بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون
از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله ایشان وی را نکشند و نخواهند کشت و وی خواهد
کشت ایشان را که قتل وی میخواهند هرآینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد
بر ایشان و از انجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین
ابابکر رضی الله عنه در وقت خلافت خود مرا با شخصی دیگر برساله پیش هرقل صاحب روم

در بیان حضرت ختمی خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریته و سلم و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و غیره

فرستاد

فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم بجبله غسانی از امراء هرقل آنجا بود
خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید باوی بگویید گفتیم والله
ما سخن نمیگوییم مگر با جبله ما را بوی درآوردند گفت سخنی که دارید بگویید هشام
گفته است که من با وی سخن گفتم و وی را باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است
گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم
تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جای که نشسته ای خواهیم گرفت و ملک
ملک بزرگتر را نیز انشاء الله تعالی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت
شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز
روزه دارند و شب افطار کنند بعد ازان از کیفیت روزه ما پرسید وی را ازان خبر
دادیم رنگ وی سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل
برد چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل راحلهای شما را درین
شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر اسب و استر سوار کنیم گفتیم لا والله ما درین شهر در نمی آییم مگر
بر رواحل خود این سخن پیش ملک عرضه داشت کردند ما را همچنان بر رواحل ما شهر را
حایل کرده شهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا بود رواحل خود را آنجا بنشانیدیم
و ملک بما نظری میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی می داند که آن
غرفه بجنبش درآمد [illegible] وی را باد بجنبانید کسی پیش ما فرستاد که نمی باید
که پیش ما دین خود را [illegible] که در آیید در آمدیم وی بر فراش خود نشسته
بود و جامهای سرخ پوشیده بود و هرچه در ان غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطارقه
پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید و گفت چه باشد اگر بر ما
تحیت میگفتید چنانچه با یکدیگر میگویید گفتیم تحیتی که با یکدیگر میگوییم روا نیست که بر شما
بگوییم و تحیتی که شما میگویید روا نیست که ما بگوییم گفت تحیت شما در میان شما چگونه میباشد

گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چون تحیت میگویید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون
جواب میگوید گفتیم وی هم بهمین کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر
چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش درآمد چنانکه وی سر خود بالا کرد و سر وی [illegible]
پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای خود می گویید همچون این غرفه بجنبش
درمی آید گفتیم والله ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم
که هر جا که شما این کلمه را بگفتی بجنبش درآمدی و نیمه ملک من از دست من بر
رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات نبوت
نبودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد ازان او هرچه خواست پرسید
جواب گفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما
منزل نیکو تعیین کردند و اسباب مهمانی مهیا شد چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب
طلبید و هرچه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد ازان چیزی
طلب داشت مثل صندوق چهار گوشه بزرگ بزرانده آوردند و در آنجا خانهای
خرد بسیار بود و بر هر یکی دری و بر هر دری قفلی یکی قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه
بیرون آورد و از آن بگشاد و در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ
سرین بدرازی گردن وی هرگز کسی ندیده بودیم و مرا او را ریش نبود و گیسو داشت
بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است گفت این را نشناسید گفتیم نی گفت این
آدم است صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون
آورد و در آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ چشم بزرگ سر کلانی نیکو پس گفت
این را نشناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام بعد ازان دری دیگر بگشاد
و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب
روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم می کرد گفت این را

نشناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد
قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که
پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم گفت این را می شناسید گفتیم آری والله که این پیغامبر ماست
صلی الله علیه وسلم و گریه بما ایستاد و وی بر پای خواست و بعد ازان بنشست پس گفت
سوگند بخدای شما که این پیغامبر شماست گفتیم آری این پیغامبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم
ساعتی متحیر و در مانده نگریست پس گفت این آخرین خانهای این صندوق است لیکن من
تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینم که شما چه می گویید بعد ازان یک یک خانه را در می گشاد
و بر ما می نمود صورت پیغمبری از پیغمبران و وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد
محاسن وی نیک سیاه و موی جعد چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی
گفت این عیسی بن مریم است صلوات الله علیهما بعد ازان ازان پرسیدیم که این صورتها
از کجا بدست شده است که ما می دانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم موافق حلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای تعالی
درخواست که صور انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی فرو
فرستاد و در خزانه آدم بود علیه الصلوة والسلام نزدیک مغرب شمس ذوالقرنین آن را از
مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه الصلوة والسلام آن را در قطعهای
حریر تصویر کرد و این صورها بعینها تصویر دانیال است بعد ازان گفت من دوست
می دارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوترین شما باشم تا بمیرم پس ما را
جایزه نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسیدیم
و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر رضی الله عنه بگریست و گفت اگر خدای تعالی بوی خیری
خواسته هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است
که نصاری و یهود نعت وی را در توریه و انجیل می یابند قال الله تعالی

مغرب م

امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل وازان جمله آنست که در اسکندریه سنگی
یافتند بر انجا نوشته انا شداد بن عاد انا الذی رفعت العماد و در دریا کنجی نهاده ام
که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد وازان جمله آنست که چون اوس بن حارثة بن
ثعلبة بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زنی
نخواستی و ترا فرزندی غیر مالک نیست و لیکن برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت
گم کسی جان سپارد که چون مالک مثلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون می تواند
آورد می شاید که نسل مالک بسیار کند بعد ازان روی بمالک آورد و وی را وصیتها کرد
و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود شعر اذا بعث المبعوث
من آل غالب ۞ بمکة فیما بین زمزم والحجر ۞ هنالک فابغوا نصرة ببلادکم
بنی عامر ان السعادة فی النصر ۞ وازان جمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر
من مرا تعلیم توریة کرده بود مگر یک سفر که آنرا در یک صندوق نهاده بود و قفل کرده
چون پدر من وفات یافت آن سفر بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در
آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و ازار بمیان بندد
مولد وی بمکه باشد و هجرت گاه وی طیبه است و امت وی حمادان باشند خدای تعالی را
بهر حالی حمد گویند و بر هر بلندی تکبیر گویند ایشان آوازها بر انگیزانند روز قیامت پیشانیها
و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید وازان جمله آنست وهب بن منبه گوید
که خدای تعالی اشعیا را که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش
خطیب باش که من زبان ترا بوحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت
و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش
باش و ای کوهها و سازی هم آواز کنید که خدای تعالی می خواهد که باز نماید حال بنی
اسرائیل را که بنعمت خود ایشان پرورده و از جهانیان برگزیده و کرامت خود

مخصوص گردانیده

مخصوص گردانیده بعد ازان خدای تعالی خطاب عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت
آن قدر که خواست در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام بروزی که آسمان و زمین را
می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک پادشاهی را از ایشان بگردانم محل
آن گروهی را سازم که چرانیدگان گوسفند باشند و عزت در جماعتی نهم که خوار
باشند و قوت را بجمعی ارزانی دارم که ضعیف و بیمقدار باشند و توانگری را بطایفه
دهم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را شنوا
گرداند و چشمهای کور را بینا سازد و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد
مولد وی بمکه باشد و هجرت گاه وی طیبه و ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده
جزای بدی را بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و درگذراند بر مومنان رحیم باشد
بگرید بر چهارپایان گران بار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته
بگذرد از باد دامن وی چراغ نمیرد و اگر بنهای خشک را زیر قدم سپرد ازان ها
آواز بر نیاید در اهل بیت وی بهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین باشند امت وی
بعد از وی بحق راهنمای کنند امر معروف و نهی منکر بجای آرند نماز گذارند و زکوة دهند
و بعهد وفا کنند بایشان ختم کنم خیری را که آغاز کرده ام و ذلک فضل الله
اوتیه من اشاء وانا ذو الفضل العظیم وازان جمله آنست که مطرق بن مالک
گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی
یافتیم و در وی کتابی نصرانی همراه ما بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم اگر
کتب الهی باشد گفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم
و کتاب را بوی بخشیدیم بعد ازان در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس مردی را
دیدیم گویی همانست وی را آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتیم همچنان بر
نصرانیتی گفت نی حنیفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم و بموافقت کعب الاحبار

به بیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند
کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند چون بآخر آن رسید
در غضب شد و آنرا بر زمین زد و نعیم در غضب شد و کتاب را برگرفت و گفت این کتابی است قدیم
و کهنه شده است شما را نمی گذارم تا آخر آنرا بخوانید چون بخواندند این کلام بود که
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین
آنروز چهل و دو حبر از احبار یهود مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید
و عطاها داد **وازانجمله آنست** که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بسعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه الانصاری را
رضی الله عنه بحلوان عراق فرست سعد ویرا فرستاد چون نضله نواحی حلوان را غارت کرد
و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد
و چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی برآمد کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان
لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
آواز آمد که هو الدین وهو الذی بشرنا به عیسی بن مریم وعلی راس امته
یقوم القیامة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها
وواظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون
گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله یا نضله چون از
بانگ نماز فارغ شد گفت کیستی تو یرحمک الله همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورة
خود را بما بنمای زیرا که ما بندگان خدای تعالی ایم و امت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از آنجا پیری بسیار بزرگ بیرون آمد
با موی محاسن سفید دو جامه پشمینه کهنه در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله گفتند
وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملا وصی بنده صالح عیسی

ابن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانیده است و دعا کرده است که مرا چندان
زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افترای
نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را در نیافتم
سلام من بعمر برسانید و ویرا بگویید اعمر سدد و قارب فقد دنی الامر
و سخنان دیگر گفت پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد بعمر رضی الله عنهم
عمر بسعد نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تو اند بآن کوه روید اگر ویرا ببینید
سلام من برسانید که رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء عیسی
بن مریم علیه السلام دران کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجرین و انصار رضی الله
عنهم چهل روز دران کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد

بیان خواب و تعبیر دانیال علیه السلام

وازانجمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت النصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل
خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود
پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شما را از بهر چنین
روز ها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من بکنید و اگر نه همه را
خواهم کشت و این خبر میان مردم مشهور شد و دانیال علیه الصلوة والسلام در حبس
بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آن را میدانم
صاحب سجن بخت النصر را خبر کرد دانیال علیه السلام را طلب کرد و پیش وی در آمد و سجده
نکرد با آنکه عادت قوم او بود و بخت النصر هر کس که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس
دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایست که مرا علم تعبیر خوابها داده است
بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده کنم آن علم را از من باز ستاند
و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشتی و دانستم که ترک سجده من ترا
آسان تر خواهد بود از رنج و اندوه که در بای پس ترک سجده کردم هم از برای تو

وهم از برای خود بخت النصر گفت هر آینه پیش من از تو سعیدتر نیست که بعهد خدای
خود وفا کردی وخوبترین مردمان پیش من آنانند که بمعبود خداوندان خود وفا
میکنند بعد از آن گفت خواب را و تعبیر آنرا میدانی گفتم آری صنمی بزرگ که دیدی
که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی
از آهن و قدمهای وی از سفال و میان آنکه تو در وی مینگریستی و از خوبی وی ترا
شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی زود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت
چنانکه کوفته ارد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که چنین گمان
بردی که اگر انس و جن جمع شوند از از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را
پراگنده سازد و نظر کردی بر آن سنگ که از آسمان آمده بود و دیدی که وی می بالد و
بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر از آسمان و وی هیچ
و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم همین است
تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی
که پس از تو بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که
پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را بآن کوفته دینی است که در آخر
الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند و او همه دینها را باطل کند
و همه روی زمین را فرو گیرد واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون
بنی اسرائیل از قهر و غلبهٔ بخت النصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون
علیه السلام در کتابهای خود نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانسته
بودند که ظهور آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی از دههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا
درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دهی که میان شام و یمن بود
می دیدند و خبر برای بن صفت یافتند انجا ساکن شدند و امید میداشتند که بلقا

خبر حضرت ۲

حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند
بر آنجماعت بمردند و ایمان بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث
خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت
نمایند اما بعضی فرزندان ایشان را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را یافتند
و بشناختند ایمان نیاوردند واز انجمله آنست که کعب بن لوی بن
غالب که میان موت وی و مبعث حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پانصد
و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریه و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم میکرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت
وی میگفته و از جمله سخنان وی است این بیت
علی غفلة یاتی النبی محمد ۞ فیخبر اخبارا صدوق خبیرها واز انجمله
آنست که ابن عدی بن ربیعه را که نام محمد داشت پرسیدند که پدر تو در
جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار
تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک دیری فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن میکردیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان
اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما
پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید و بهرهٔ خود بگیرید تا راه راست یابید
بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد صلی الله
علیه و سلم چون ما از شام بازگشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد محمد نام
کردیم واز انجمله آنست ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی
کاهنی بود که از اولاد آدم مثل وی نگذشته است و در بدن وی هیچ استخوان نبوده است مگر در کلهٔ سر و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است

خبر جهل ۲

تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما و برادر می آوردند و دیده از زبانی تا کمر بکو
همچنانکه جامه را در می نوردند و بران تخت می نهادند و هر جا که میخواست می بردند
و برا در مکه در آوردند چهار کس از قریش بدیدن وی شدند و برای وی هدیه بردند
و پنهان داشتند و نسب خود را نیز پوشیده بودند و در نسبت بقبیله دیگر دادند وی
گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریش اید و هدیهای پنهان داشته را آشکار کرد
پیش وی در آوردند و ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر
گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را نگون
سار کرداند خدای یگانه را پرستد و ویرا خلفا باشند و نشان هر یکی را بتفصیل باز
گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب
بسیط مسطور است **و از اعجاز آنست** که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن
بترسید کاهنان و منجمان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند
ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگویید
تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق است که در آن
عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد در خواب
ویرا گفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی
بیرون آمد و همه کس از آن چیز خوردند و تعبیر آن است که حبشه بر مملکت تو غالب
شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد گفت آن مملکت ایشان با
دوام باشد گفت نه سیف بن ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک در خاندان ابن
ذی یزن دوام یابد گفت نی منقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری
که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن فهر و ملک
در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع

وردی از

و روی از اولین و آخرین را در یک ازین گروهان و بدکاران بجزا و ثواب خود برسند
چون سطیح از بیان آن بیرون آمد شق رسید و وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت
چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق
فرستاد و ایشان را بملوک فارس نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان
بن المنذر از اولاد وی است **و از اعجاز آنست** که عبد المطلب گفته است که در حجره
در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار ترسیدم پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن
نظر کرد تغیر در روی من دریافت گفت سید را چه میشود که رنگ وی متغیر است مگر ویرا
حادثه رسیده است گفتم دوش در حجره بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست
که سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری
از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را
دیدم که بسوی آن سجده بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت میشد
ساعتی پنهان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای
آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند که آنرا ببرند
وقتی که بآن نزدیک می شدند ایشان را باز میگردانیدند جوانی که هرگز از وی خوب
روی تر ندیده بودم پشتهای ایشان را و چشمهای ایشان را میکند من دست خود
برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مر کراست این نصیب گفت آنکسانی راکه بآن در
آویخته اند و بر تو پیشی گرفته پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب میگوید روی کاهنه را
دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق
تا مغرب بگیرد و همه مردم مر ورا منقاد شوند پس وی با ابو طالب کرد و گفت
شاید که آن فرزند تو باشی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب آن
حدیث را میگفت و میگفت والله که آن شجره ابو القاسم امین است و ویرا میگفتند

خواب عبد المطلب

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه السلام

تو ایمان می آری میگفت من از دوشنام دعا بیشتر بیم واز انجمله آنست که عبد المطلب
بیمن رفته بود یکی از علماء یهود ویرا دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت
از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در عضوی از اعضای تو
بنگرم گفتم آری اگر عورت نباشد یهود گفت بینی و دست تا میخواهم که ببینم
عبد المطلب ویرا دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یکی دست
ملک پادشاهی می بینم و در دیگری نبوت و پیغمبری و سرانجام نیکو داد آن کرامت در بنی زهره
ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو واز بنی زهره زن خواه عبد المطلب
از یمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد واز انجمله آنست
که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما
گفته که بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم
آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغیر و تبدیل را بآن راه نیافته است یافته ایم
که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که ما و قوم ما را بکشد همچون کشتن قوم عاد
واز انجمله آنست که چون آدم علیه الصلوة والسلام که اول افراد انسان بود و سایر افراد
که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی
بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی عنصری محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم نوری
عظیم از جبهه مبارک وی می تافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا
علیها السلام واز انجا بصلب شیث علیه السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام
طاهرات واز ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه
انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری
در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت در جمال او افزون شد
که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و دست علاقه در وی کردند

و از زنان اهیب از بنی زهره

بیان نور زاده

دولت نصیب امنه بنت وهب بن عبد مناف شد ان شاء الله تعالی
واز انجمله آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف
سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما الصلوة والسلام آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند
که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله
بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چون آن علامت
ظاهر شد ولادت ویرا بتحقیق دانسته و چون بچند زمان بر آمد جماعتی از قریش باسم
تجارت بشام رفتند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت
بهاء و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد
بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند
بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که اخبار راست
می گویند واز انجمله آنست که چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد
شده است هفتاد تن از احبار و وجوه ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبد الله
را بکشند بازبکردند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند
مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در وادیها که بصید
بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی در آمدند وهب بن عبد مناف را
از آن خبر شد حمیت عرب در وی جنبید گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش
بدست طایفه از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافتند
دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ مر ایشان را نمی مانستند و بدفع و قتل آن
طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آن را مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را
پیش عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن عبد الله
بر وی عرض کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا

بیان تولد او
اول ما خلق الله نوری

بیان نکاح

قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبدالله نیست
پس هم دران نزدیکی آمنه را که در عفت و پارسائی و جمال سیدهٔ زنان قریش خواندندی
با عبدالله بنکاح طلب شد **واز انجمله آنست** که چون عبدالله را با آمنه زفاف واقع شد
و صدق برآمد هنوز آن نور از جبههٔ وی لامع بود و صفت [illegible] در اطراف و اکناف شام　آن نور م
شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال
در غایت کمال بود باقتباس آن نور رغبت کرده با جمعی از خواتین و حشم و جواری
و خدم در جوار بیت الله فرود آمد بعد از چند روز با عبدالله ملاقات کرد و آن
نور را در جبههٔ وی مشاهده کرد عشق آن بر وی زور آورد و پردهٔ حیا را از پیش برداشت
در استدعای نکاح کرد عبدالله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای وی را
قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر که عبدالمطلب است این کار نتوان کرد فاطمه رای وی
صواب نمود و چون عبدالله شبانگاه بخانهٔ خود آمد و با آمنه میل اجتماع شد و آن جوهر زکی
محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبههٔ وی سر
بر زد بامداد بقصد فاطمه شامیه بامید گفت آن مشاورت بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر
بازگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد گفت ای عبدالله
آن نور که در جبین تو احساس کردم دیگری اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو
مشاهده میشود دیگری بر بود بدرود باش که ما را با تو من بعد برین سودا نمانده و آرزو
تمنای ما از دست رفت و انگار زندگی ما زدم و آنگاه از نیل مراد مأیوس بطرف بلاد
و مسکن مألوف خود بازگشت　چنین آمده است که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبدالمطلب عبدالله را می برد تا زن دهد بکاهنه
که ورا فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی وی مشاهده کرد و گفت ای
عبدالله هیچ توانی که با من درهمین زمان جمع آئی تا صد شتر بدهم عبدالله گفت

اگر بحرام

اگر بحرام میخواهی قبول ندارم و اگر بحلال میخواهی چندان باش که نزد آئیم و در این کار
اندیشه نمائیم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود
ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بان میل کرد و بپیش وی رفت گفت ای جوان
چون از پیش من گذشتی چه کار کردی گفت پدرم مرا دختر وهب بن داد و پیش وی
سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو
نوری دیدم خواستم که آن نور در من نزول آید اما خدای تعالی آنجا نزول داد که خواست
واز انجمله آنست که چون نطفهٔ عبدالله که مایهٔ صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام
در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و هوا از کار خود باز ماندند
ملائکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند
ناگاه وی از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس بر آمد و چنان زاری کرد که همه جنود
وی بشنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبدالله نزدیک شد بعد ازین
عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین
هرگاه زنان قریش و سایر قبایل عرب از ضعف خویش محروم شدندی و نفی کهانت از ایشان
مسلوب گشت و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت
بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزاران یمن و برکت نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ
رنجی و المی بوی نرسید بعد ولادت صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بود دوازدهم
ماه ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه اشرم از برای خراب کردن
بیت الله زاده الله تعالی تشریفا و تعظیما لشکر آورده بود در ایام ملک عادل انوشیروان
علیه … ولادت وی چهل و دو سال بگذشت **واز انجمله آنست** قصهٔ اصحاب
فیل آن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و مضبط امور یمن
قیام می نمود و در صنعای یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و بنجاشی نوشت که

ولادت بعد از فیل ۵۵ روز

بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را
بانجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود و چون این سخن در میان عرب شهرت
گرفت شخصی از قبایل از غضبیت بقلیس آمد و در آن قلیس قضای حاجت نشست
و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند ... قلیس از چوب بود که زر اندوده
کرده بودند بادپاره آتش بانجا برد و تمام بسوخت ابرهه از غضب سوگند یاد کرد که
کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی ده فیل
و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بانجا رسید عبدالمطلب اموال تهامه بر ایشان
عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که در پیش بود پیش انداختند اما
هر چند که فیل را بجانب حرم می راندند نمیرفت و جوک میزد و چون بطرف دیگر میراندند
دوان روان میرفت عاجز شدند و فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر
از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه
بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است
استقبال وی کرد و در برابر وساده خود نشاند و پرسید که حاجت چیست عبدالمطلب گفت
شتران مرا گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه
که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگویی و طلب شتران میکنی
عبدالمطلب گفت شتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم اینخانه را خداوندیست از
تو قوی تر که محافظت آن میتواند کرد شتران خود گرفت و باز گشت و آنگاه بدر خانه
آمد و حلقه در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید
که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خردتر و از عدس بزرگتر در منقار بود و دو سنگ
دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بسر آن کافر آمدی از
اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی

و هردو هلاک گشتی کفار میگریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را میکشتند
تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد قصه
باز گفت نجاشی پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را هلاک کردند
وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی از آن بر سر او میگردد گفت ای ملک
اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد
و این ببرکت قرب ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و از امارات
نبوت او عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام هانی از آن سنگها
بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی میکردیم و چون پنجاه و پنج روز از این
واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد و از وقت ولادت
وی تا عیسی علیه الصلوة و السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی علیه السلام تا داود
علیه السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال
و از موسی تا ابراهیم علیه الصلوة و السلام هفتصد و هفتاد و از ابراهیم تا نوح علیه الصلوة
و السلام هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل
سال که جمله پنجهزار و هفتصد و پنجاه سال باشد

رکن ثانی

در بیان آنچه از مولد مبارک تا بعث ظاهر شده است از انجمله آنست که آمنه
مادر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم
در منزل خود عبدالمطلب در طواف بود و عبدالله پیش از ولادت وی صلی الله علیه
و سلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و در آنجا مدفون گشته ناگاه احساس
کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد
بر چنان یافتم که مرغی سفید پر خود بر من بمالید آن ترس از من زایل شد شربتی
سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت

زمان بی فرق ۱۴

رکن ثانی در بیان آنچه از مولد مبارک

بیان وقت تولد آن حضرت

از عمر ۹ ماه انتقال

خودم و زنانی دیدم بلند بالا و زن چاردی که به دختران عبد مناف می مانند گرد
من در آمدند و تعهد حال من میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته
و شنیدم که قایلی میگفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می
آمدند منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و دران حالت
پرده از چشم من بر داشته شد تا مشارق و مغاربهای زمین را دیدم و سه علم دیدم
بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از ان زنان بسیار گرد من آمدند
چون محمد صلی الله علیه و سلم بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان بر داشت
بعد از ان پاره ابر فرود آمد و چون بر خاست محمد را صلی الله علیه و سلم غایب گردانید
پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را صلی الله علیه و سلم گرد همه عالم بر آورید تا همه خلق
او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن ابر منجلی شد محمد را صلی الله
علیه و سلم دیدم در صوفی پیچیده سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابر دیگر بر آمد عظیم تر از
اول که ازوی سخن مردمان و صهیل اسپان می شنیدم منادی میگفت محمد را صلی الله علیه
و سلم گرد همه جن و انس و مسخ بر آورید و او را اعطا دادند صفوت آدم و رقت نوح
و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب
و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة و السلام و در یک چشم زدن این ابر منجلی شد
و از انجمله آنست که عثمان بن ابی العاص رضی الله عنه از مادر خود روایت میکند
که گفته است من در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آمنه حاضر بودم و دران شب
تاریک بهر جه نظر میکردم چون آفتاب روشن می دیدم و ستارگان را چنان می دیدم
که نزدیک می آید و چنان گمان می بردم که شاید که بر من فرود آید و از انجمله آنست
که صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و قابله وی من بودم چنان دیدم که نوری بر نور چراغ غالب شد و دران شب شش

روایت صفیه بنت عبد المطلب

علامت

... مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و
بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیوم آنکه خانه را از نور روی روشن
دید چهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت
مده که ما او را شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است
یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه
پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و از انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم طواف خانه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را
دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز تکبیر بر آمد که الله اکبر الله اکبر
بپرستی که اکنون پاک گردانید مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت
پس از ان همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود و سر
نگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا داد که آنجا باشد که آمنه محمد را صلی الله
علیه و سلم بزاد بجانب صفا رفتم صفا را پر غوغا دیدم و گفتم من چنان بود که کوه با
طیر و سحاب را بگه حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز
دادم در را بگشاد و گفت ای پدر محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد گفتم بیار تا ببینم
گفت دستوری نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز منمای شمشیر
کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت
ای عبد المطلب باز گرد که ملایکه مقربین و سکان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند
زه بر من افتاد و همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دار سازم زبان
من تا هفت روز گنگ را شد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت و از انجمله آنست
که ابو کوبه که ابن عباس رضی الله عنهما رسیدم که طیر و سحاب در بار رضاع محمد صلی الله

لا اله الا الله انی رسول الله

۱۲/۱

علیه وسلم نزاع کردند زمور که بر جمیع خلق خدای عزوجل در یتیمی نزاع کردند اوی با
وسبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق
محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان
خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او را هم از
جنس وی که انسان باشد تقریر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس
رضی الله عنه ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از
چهار ماه حلیمه آمد وازانجمله آنست که در شب ولادت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش فارس که هزار سال افروخته
بود فرو مرد و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب
دید که اشتران کش مهار نا کرده اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در
بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها بترسید اما خویشتن
داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد بر تخت نشست و آن قصه را
با وزیران و دانایان در میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس
فرو مرد اندوه وی زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه است که از ناحیه عرب پدید آید پس کسری
بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد با آنچه از وی پرسم بفرست عبد
المسیح غسانی را فرستاد کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست
در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید
مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید
چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن
کنگرها و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه

اینها علامات است که بنی ساسان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت
و از اکاسره بعدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند و دولت از ایشان منقطع شود چون
عبد المسیح این خبر با کسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند
بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و
در عمارت آن مال صرف کرده بود که حساب آن خدای تعالی داند یکروز بامداد کرد
میانه ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب ببرد و در عمارت وی سیصد
و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب
سایب نام که در قیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را
جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت
و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری کنند که سبب این چه بوده باشد
از پیش وی بیرون آمدند تا درآن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را
بر خود بسته یافتند سایب در شب تاریکی بر پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان
و زمین نظری کرد دید که از جانب حجاز برقی درخشید و می رفت تا بمشرق رسیده
چون بامداد کرد دید که از زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت
آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطه وی درآید
و در عالم خصب و فراخی پیدا کرد چون آن جماعه با یکدیگر اجتماع کردند [illegible] شد
بران جامع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در وی
شود اما این را با وی نتوان گفت که همه راهی کرده چون وی آمدند که انکسار ایوان او
و خرابی بنا بر دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطای واقع
شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند

واحوال

۱۲،۲

دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید با همه ارکان دولت جای جشنی ساخت آب دجله
زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعة
قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند
ما نیز خطا کردیم بار دیگر بنا اختیار کرد و چون بنا با تمام رسید گری ترسان ترسان
سواره بر آنجا گذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آن جماعة را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده
است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آن را شنید دست از بنای دجله
باز داشت تا خواست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم
متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی
متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشینه این امت پیغمبر
متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود در میان دو شانه وی موی چند
چاپی و دو شب شیر نخواهد خورد زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر
باز دارد بر قریش از آن سخن حیرتی افتاده بود و آن سخن را تعجب کنان بخانهای خود
می گشتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را حق تعالی پسری داده است
و وی را نام محمد صلی الله علیه وسلم کرده اند آن قصه با یهودی گفتند گفت نزد آمنه آمدند آن علامت را
بر میان دو شانه رسول الله صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت شما باین ظهور
شادید والله که بر شما غلبه و قهر کند که خبر آن بمشرق و مغرب رسد و از انجمله آنست
حلیمه مرضعه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بنی سعد بطلب اطفال
اولاد قریش بمکه شدم و شوهر من با من بود و با خود درازگوشی و شتری داشتیم ماده
و ناقه سال خورده که هیچ شیر نمی داد و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی تنگ آمده

بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من سیر شود که رضیع رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
ابن عم نبود و از گرسنگی شبها در خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر من عرض کردند را که یتیم بود زنان ای حلیمه یتیم است باید که یتیم و وی را نپذیرفت
تا غایتی که همه همراهان من هر یک را طفلی بدست آمد و من بی طفل ماندم شرم داشتم که بی طفلی
باز گردیم وی را قبول کردم آمنه گفت که سه شب است که آینده مرا گفت که دایه فرزند
خود از بنی سعد بگیر که از آل ابی ذؤیب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و نام شوهر من حارث
و شوهر من ابو ذؤیب است دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله
علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت
می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشم مبارک بگشاد
نوری دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان وی را ببوسیدم و آنرا
از آمنه مستور داشتم بعد از آن وی را برداشتم و پستان راست در دهان وی نهادم
مکیدن آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در آن حالت حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم الهام
داد و عدل کرد و در آن شیر شریکی داشت لاجرم یک پستان را برای وی باز گذاشت
حلیمه گفته است پستان راست بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می دادم و پستان
چپ بفرزند خود ضمره دادم و هرگز فرزند من پیش از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شیر نمی خورد و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را شیر
میدادم و ضمره را شیر میدادم و همچنان پستان من پر شیر میبود و تا قبل از آن که یک
قطره شیر نمیدادم شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت
شوهر من گفت ای حلیمه برکتی که بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه شب ما غنیمتی

١٢,٣

ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادتمند است وازانجمله آنست
که حلیمه گفته است که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را بمنزل خود بردم
شب در مکه بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی
میتافت بر بالین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته و روی وی را میبوسید
شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس سعادتمندتر از ما
بدیار خود باز نخواهد گشت وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت
کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را پیش خود کردم
آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب کعبه سجده برد بعد از آن سر بر داشت و از مرکبهای
همراهان در گذشت و چنان میرفت که همه از وی باز میماندند و میگفتند ای حلیمه عنان
مرکب خود کشیده دار آخر این همان مرکبست که بسیار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنانکه گمان
میبرم که این همه از برکت این فرزند است وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که در هیچ
منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود و علامات اثمار تازه بوده
وحق سبحانه و تعالی علاوه برآن چهار پایان ما را برکت داد و پستانهای گوسفندان ما پر از شیر
کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب میکردند که چرا گوسفندان ابو ذویب
فربه و شیرناکست و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شبانان ما همانجا چرانید که گوسفندان
ابو ذویب میچرند وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که
سخن فرماید از همه عجبتر آن بود که آواز بر داشت و گفت الله اکبر الله اکبر
الحمد لله رب العالمین وچنین آورده اند که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته با هر طرفی با کودکان غژغژان میرفت و چون
سه ماهه شد بر پای ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت
و چون پنجماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه تمام شد تیز تیز میرفت

و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و چون هشت ماهه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون
ده ماهه شد با طفلان بهم تیر می انداخت وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که
در ایام رضاع از تعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد
که آنرا بایستی شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آن
وقت نرسید بول نکرد وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون
آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب و عجایب را
که مادر محمد صلی الله علیه وسلم از وی گفته است باین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این
فرزند گفت که در وقت ولادت وی صلی الله علیه وسلم از من نوری پیدا شد که همه چیز
بآن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یکقبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن
برداشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد بر آورد که ای هذیل این طفل را
بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر است که از آسمان بروی امری
نازل شود وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
دو ساله شد و وقت فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا او را بسپاریم اما نمی
خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودکی را باین برکت ندیده ایم
او را بما ده بار دیگر التماس کردیم وی را هم با ما سپرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باز بجا بردیم
و یکسال دیگر با ما بود روزی بر ما جمعی از نصارای حبشه میگذشتند حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم دیدند تیز تیز در روی وی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال
وی آوردند و در میان دو کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان وی را دیدند از من
پرسیدند که این فرزند ترا از درد چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی
هرگز مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند که مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان نهیم

نهیم این پسر را چاره تا بحبشه ببریم که در ایشان عظیم خواهد بود و در کتب خود
چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و در گمان می بریم که او بوجود
آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته که از ایشان بترسیدم و از آنجا
شبگیر کردم **واز انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم سه ساله شد میل کرد که با برادران بچرای گوسفندان رود هر روز
عصا برمیگرفت و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد
یکروز هوا بسیار گرم شد من تاسف میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش
خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که پیش وی رفتم و برادر را میان
بزرگان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف که میرفت با وی میگشت
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بچرای گوسفندان رفته بود
ناگاه در میان روز برادر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضمره گریان آمد و گفت ای مادر
برادر قرشی را دریاب که زنده دریافتن وی را اشکال می بینم گفتم قصه چیست گفت در
اثنای آنکه ما بازی میکردیم مردی وی را از میان ما در ربود و بر بالای کوه شتافت
و شکم وی را بکارد بشکافت بیش از آن ندانیم بدویدیم وی را بر بالای کوه دیدیم چهره
برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی رفتم در روی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم
و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاعده از تو کیست گفت در آن وقت که با برادران
بازی میکردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد
پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند و بالای کوه بر آوردند یکی بلطف
تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی و رنجی نیافتم
دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از اندرون آن
چیزی سیاه خون آلوده بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهره

شیطان بود از انداختیم ترا از وسوسه وی ایمن ساختیم پس دل
مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق
و مفاصل خود احساس میکنیم مرد سیم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود
کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد آن شکاف فراهم آمد
پس یکی از آن دو دیگر گفت که وی را با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم
پس گفت وی را با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت او را
با هزار کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه
امتش برکشی بچربد پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر سر
و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مبادا ترا اگر دانی که
چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس بالا
پرواز کردند و میان آسمانها در آمدند اگر خواهید بموضع در آمدن ایشان بشما
بنمایم **واز انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم
و با بردم گفتم مرا گفته وی را بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بوی گرویده اند
و از ایشان بوی اثری رسیده وی را بکاهنی بردم و صورت حال وی را بتمامی باز
نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
را بسینه خود بر داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید و بلای که بشما روی آورده
و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید و مرا نیز با او
بکشید که اگر او را بگذارید و ببلوغ رجال رسید هر آینه دین شما را براندازد و با
دینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهنی باید برد
که تو خود دیوانه شده اگر ترا هرزه گوی میدانستم بسوی تو نمی آمدم

من فرزند خود گشتن بنمید هم تو کیستی کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا بر داشتم و بمنزل
خود آمدم واز الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهده این احوال عزم
وخواستم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمکه باز برم واز عهده امانت بیرون آیم
چون عزیمت کردم از منادی شنیدم که گفت هنیئا لک یا بطحاء که امروز
نور یقین وجمال دین وکمال اقبال وبها وعز وجلال بتو باز خواهد گشت وبعد ازین
ابد الآباد بن حزن والآلام وکفر وظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت برد را از
گوش خود در بستم وویرا بمکه رسانیدم جماعتی دیدم محمد را صلی الله علیه وسلم پیش
ایشان گذاشتم وبجهت بعضی کارها که داشتم برفتم ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد
بتعجیل باز گشتم محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا
گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا
آورده بودم تا بجدش بسپارم هیچکس نشانی باز نداد ایشان را از انکه داشتم وناله وفریاد
بر داشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من
ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست واگر خواهد بتو باز گرداند گفتم
روحی فداک آن کیست گفت این صنم بزرگتر که نام وی هبل است ویرا دعای بد
کردم وگفتم مگر تو نه دانسته که در شب ولادت وی بر هبل وسایر اصنام که … گفت
ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی بر هبل در آیم وازوی درخواهم که فرزند ترا بتو …
بر رفت وهفت بار گرد هبل طواف کرد وبوسه بر سر وی داد وگفت
ای سید من هرگز لطف وفضل واحسان تو از قریش منقطع نشده است
این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد صلی الله علیه وسلم گم شده است چون نام
محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان راند هبل وسایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند وگفتند
ای شیخ هلاک ما نخواهید دگر بر دست محمد صلی الله علیه وسلم شیخ گریان ولرزان

باز گ

باز گشت وگفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا ضایع نگذارد ودل تنگ
مباش وبآهستگی طلب کن حلیمه گفت ترسیدم که مبادا این خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم
وقصه باز گفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کمینی کرده اند شمشیر برکشید وبآوازی بلند گفت
ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند وبموافقت وی در جمیع اطراف وجوانب طلب وی کردند
هیچ جای از وی نشان نیافتند عبد المطلب بمکه رفت وشبانگه بحرم در آمد وهفت بار
طواف کرد ومناجات درگرفت که خداوندا محمد را صلی الله علیه وسلم بمن باز گردان ناگاه
از میان زمین وآسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که
ویرا ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه وسلم کجاست گفت در
وادیهای تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت ورقه
بن نوفل وبرادر او پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند وآنحضرت صلی الله علیه وسلم
را دیدند در زیر درختی ایستاده وبا شاخهای درختان بازی میکند عبد المطلب گفت
ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من جد تو ام
ویرا پیش از … وبمکه رسانیدند وبعد از آن حلیمه را بانواع اکرام وانعام بقبیله
خود باز گردانید وامیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدحهای حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است
من قبلها طبت في الظلال ۞ وفي مستودع حيث يخصف الورق
واز الجمله آنست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه گفته است مر الدین
ترا خواند که تو در گهواره بودی وبا ماه سخن میگفتی وبسوی وی با انگشت خود
اشارت میکردی میل میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث
میکردم ووی با من حدیث میکرد ومرا از گریه باز میداشت وآواز آن که وی
از تحت العرش بسجده در می افتادی شنیدم واز الجمله آنست که چون

[illegible] آمنه رضی الله عنها

آمنه با در رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم را بمدینه برد بخویشان اخوال خود
والدهٔ وی با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت بر وی گذشته بود
یاد میکرد و میفرمود که یهودی بمن نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام
تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این امت است
بعد از آن پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه
بیرون آمدیم و ام ایمن گفته است که فلان وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود
در میانه روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آور بیرون آوردم بوی نظر کردند و در
در وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان دیگری را گفت این پیغمبر این امت است
و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که در این بلده از قتل و اسر کاری
عظیم واقع شود **واز انجمله آنست** که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا
که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر بالین
وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعد از آن بهوش باز آمد و بروی رسول الله
صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آن جمله است شعر

بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ ‏ إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ
فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ ‏ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم
ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکو یادگاری گذاشتم
و چون وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و میگفتند شعر

نَبْكِي الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْأَمِينَةْ ‏ زَوْجَةَ عَبْدِ اللهِ وَالْقَرِينَةْ
أُمَّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَةْ ‏ وَصَاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَةْ

واز انجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بر وی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن
عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن
در آمدن بر وی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در
تهنیت و دعا و ثنا وی داد فصاحت داد و وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی
گفت عبد المطلب بن هاشم وی را پیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بر وی و بر سایر اشراف
قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافت فرود آورد و وظایف لایق
ایشان تعیین کرد ماهی آنجا ماندند که نه وی را دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از
یک ماه بخاطر ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش
خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از آن
خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی از آن نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بر آن
مطلع میگردانم باید که این را پوشیده داری که چون وقت آن بر آید خدا تعالی
آن را بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آن را از برای
خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و آن
خبر آنست که مولود شده است یا در این زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی
محمد صلی الله علیه وسلم باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدا تعالی
وی را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد
و دشمنان را بوی براندازد بسعادت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید
و بر هر که خواهد بزند و نفایس و ذخایر را بتصرف خود در آرد و آتشهای کفر بسبب وی
فرو میرد و هر کسی طریق پرستش خدا تعالی پیش گیرد و شیاطین مرجوم و مدحور
گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی

عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید
و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب نماید عبد المطلب چون این بشنید دعا
و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سر فرو کند آن
عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون
بشنید بسجده در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار
تو ارتفاع یافت پس گفت راستی کردن کیست گفت بلی مرا پسری بود شایسته دختر
وهب را از قوم خود بوی دادم و از وی پسری آمد وی را محمد صلی الله علیه و سلم
نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافته من و عم وی تربیت وی میکنیم ابن
ذی یزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم
یهود کس مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را
نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون
بدانند که شما را بسبب محمد صلی الله علیه و سلم بر ایشان برتری خواهد بود هلاک وی
خواهند و ایشان با فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش
از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار
الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافتم
که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان
و انصار وی از آنجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بودی
از آفات ترسیدی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی
ولکن این معنی را با تو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود و بعد از آن هر یک
از آن قوم را ده غلام و ده کنیزک و ده حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل
نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر آن داد و گفت بیاید که سال دیگر

بیای

وهب را از قوم خود بوی

بیای و وی خود در همان سال بمرد پس عبد الله ابن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی
بر من حسد مبرید با آنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان
مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسیدند که آن کدام است اظهار نکردی و از انجمله
آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی
مدلج آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند
و قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب گذشت
دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست
گفت فرزند من است گفتند وی را محافظت کن که ما هیچکس نمی بینیم که قدم وی شبیه باشد
بقدمی که در مقام ابراهیم است علیه السلام از قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و از انجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست
وی بود پیش وی نشسته بود و گفت ما یافته ایم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی
مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که این زمان ولادت شده است صفت وی چنین
و چنین است در این سخن بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم آنجا رسیدند اسقف
به حضرت صلی الله علیه و سلم نظر کرد و چشم و پشت و قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر که میگفتم اینست این فرزند کیست عبد المطلب گفت این
فرزند من است اسقف گفت می باید که پدر وی زنده نباشد عبد المطلب گفت
وی پسر پسر من است مادر وی هنوز آبستن بود که پدر وی وفات یافت
عبد المطلب فرزندان را گفت که برادر زاده خود را محافظت نمایید
بشنوید که در شان وی چه میگویند و از انجمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی میانداختندی
و تعظیم و احترام وی را کسی بر آن نشستی و پسران او گرداگرد نشستندی تا وی

اسقف

تا وی بیرون آمدی پیران نشستی پس رسول الله صلی الله علیه وسلم کودک بود و بیرون
می آمد و میخواست که بر آنجا بنشیند اعمام وی وی را منع کردند عبد المطلب گفت
دعوا ابنی فوالله ان له شانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا
که خواهد بنشیند که مر ورا کاری بزرگ بود و گفتی می بینم که روزی بیش آید که او
سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی
سروری و مهتری مردم آید پس وی با بوطالب که عبد الله و او از یک مادر بود
کردی و گفتی یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار
تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون
دانستی که او بتان را مکروه میدارد در پیش ایشان نبردی و چون عبد المطلب
درگذشت او دو ساله بود و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب
بر حسب وصیت پدر متعهد تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و از انجمله
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب
بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب وی را بسیار دوست میداشت و وقتی که
عیال ابوطالب با یکدیگر تنها تنها طعام خوردندی گرسنه شدندی و چون با رسول الله
صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال
خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله علیه وسلم حاضر شود و چون
حاضر شدی با ایشان گفتی طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام
نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی
پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگر چه آن
کاسه را هر یک تنها میتوانستی آشامید پس ابوطالب وی را گفتی انک لمبارک یعنی تو
بس مبارکی و از انجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب

خواهد

برخواستی مجمع فرزندان ابوطالب با تجمل خود بیدار شدی همه را موی پراکنده و شکسته
بودی و مژگان بر هم بسته و وی را موی عنبرین و چشم جهان بین پیش شانه
شانه کرده و پیش سرمه سرمناک و از انجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب عزیمت سفر شام کرد بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که
میگذاری و چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکه میسپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد
سوگند خورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را با خود ببرد برادران و خواهرانش
ملامت کردند که وی خرد ساله است و طاقت سفر ندارد و متردد شد و خواست
که نبرد روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم وی دید که تنها میگریست از وی پرسید
که سبب گریه چیست رسول الله صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت شاید که گریه تو
از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد از این
هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و وی را با خود ببرد و همواره مراقب حال وی میبود
تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که وی را
بحیرا میخواندند در علم نصاری بود و آن قافله بسیار بر وی گذشته بودند و وی
هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند
دید که در آن قافله شخصی است که ابری سفید بر وی سایه کرده بهر جا که میرود
با وی میرود و چون در پای درختی نزول کردند ابر بر بالای درخت ایستاد
و شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد
چون بحیرا آن دید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر
شوند و هیچکس از خرد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا در ایشان
نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت میباید که هیچکس از شما تخلف نکند

طعام ضیافت بحیرا

گفته نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب
این بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که محمد صلی الله
علیه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
بحیرا نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنید در احضار آنحضرت صلی الله علیه وسلم استعجال نمود
حارث بطلب وی رفت بحیرا نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر
سفید با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست و بتعظیم تمام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را تقدیم کرد و تیز تیز در وی می‌نگریست و مشاهده نشانهائی که در کتب سالفه دانسته
بود مینمود و چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفت ای کودک بلات و عزی که هر چه ترا بپرسم مرا خبر دهی و در آن سوگند تقلید آن جماعت
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بلات و عزی سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر
از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای تو که از هر چه بپرسم مرا خبر دهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که از هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و دیگر احوال
وی سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات وی
دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول الله صلی الله
علیه وسلم کتف مبارک را بگشاد و ابو طالب گفت ای فرزند خود را بگشای چون بگشاد
مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریه
کنان با ابو طالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر من است بحیرا گفت
او پسر تو نیست بایدکه پدر و مادر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زادهٔ من است
بحیرا گفت راست میگوئی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابو طالب گفت نی
بحیرا گفت راست میگوئی بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زادهٔ تو پیغمبر این
امت خواهد بود زود ویرا بشهر خود بر و ویرا از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم

ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است
ابو طالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی
در کتابی که بعیسی علیه الصلوة والسلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بمکه
باز آمد دیگر ویرا بسفری نبرد و اگر از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر
نرفتی **وازانجمله آنست** که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنجسالگی
پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری
رسید در سایه درختی که نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را میشناخت
گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردیست
از اشراف قریش و بزرگان اهل حرم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول
نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از درد است و هرگز دور
نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیاست
کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی
وازانجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در این سفر بخرید و فروخت
مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت اگر راست میگوئی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورده‌ام و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیداشته‌ام
آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو اهل حرمی گفت بلی پس آن شخص با میسره
خلوت کرد و گفت والله که این همراه تو پیغمبر خداست و خاتم انبیاست میسره بموجب
فرموده صاحبه آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت
اهتمام نمود **وازانجمله آنست** که چون در مراجعت از این سفر بمر الظهران رسیدند
ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسره گفت از برای بشارت قدوم قافله

نسطور

محمد صلی الله علیه وسلم را بخدیجه رساند میسره قبول کرد چون کاروان بیابان رفت ابوجهل
نیز در آن قافله بود گفت ای میسره وی خردسال است مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست
میسره گفت اگرچه بسال خرد است بعقل بزرگست وی را روانه ساخت چون مقداری رفت
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بربالای شتر خواب گرفت شتر از راه بیرون رفت حق سبحانه
وتعالی جبرئیل علیه السلام را امر کرد که مهار شتر وی را بگیرد و براه راست درآورد سه روزه
راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد واشارت باین معنی است قوله تعالی
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ پس رسول الله صلی الله علیه وسلم در همان روز نامه میسره را
بخدیجه رسانید و در همان روز بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابوجهل
لعین آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدید و شادمان شد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی
اکنون محمد صلی الله علیه وسلم راه غلط کرده است و بازگشته ابوبکر رضی الله عنه و میسره هردو
غمگین شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید و مکتوب خدیجه را رسانید
میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه وسلم غلط کند
ابوجهل شرمنده شد گفت من برین اعتماد ندارم که چندین روزه راه را در یک روز
قطع کردن محالست من غلام خود را انگیختم غلام خود را فرستادم و موجب زیادتی
شرمندگی شد واز الجمله آنست قصه قس بن ساعده الایادی چون وفد ایاد
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را
میشناسد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما همه وی را میشناسیم فرمود که حال وی
چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویا وی را روز بود که در سوق عکاظ بر شتری
سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ ونصایح نیکو میگفت در توحید الله تعالی
و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند که زبان من بآن روان نمیشود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من آن ابیات را از وی شنیده ام

مراکنای

مرا کنای می خواهد بود که آنرا بخوانم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود الشعر
هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیده ام
که میگفت فِي الذَّاهِبِينَ الأَوَّلِينَ مِنَ القُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ ۞ لَمَّا رَأَيْتُ
مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ ۞ وَرَأَيْتُ قَوْمِي نَحْوَهَا يَمْضِي الأَكَابِرُ
وَالأَصَاغِرُ ۞ لَا يَرْجِعُ المَاضِي إِلَيَّ وَلَا مِنَ البَاقِينَ غَابِرُ ۞ أَيْقَنْتُ
أَنِّي لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ القَوْمُ صَائِرُ ۞ بعد از آن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که زیادت کند امارات ایمان قس بن ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی در بلاد خود
بکوهی برآمد دیدم که در وادی وحوش وطیور بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصای
بدست بر سر چشمه ایستاده و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی
پیش از ضعیف آب خورد بلکه میباید که اول ضعیف آب خورد بعد از آن سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش
وطیور باز میایستاد تا ضعیف آب میخورد و یک جانب میرفت پس قوی آب میخورد و چون
وحش وطیور از وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود و نماز میگزارد
گفتم این چه نماز است که میگزاری گو رب این الهه اند گفت این نماز نیست که
از برای خدای آسمان میکنم گفتم که آسمان را خدای هست برزید و متغیر شد
و گفت دور شو از من ان للسماء الها عظیم الشان هو الذی خلقها ۞
فسواها وبالکواکب زینها وبالقمر المنیر والشمس اشرقها ۞
بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را در این موضع میپرستی گفت
صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا مشغولم تا آنکه بایشان رسیده است
از صحبت من نیز جدا شدند بعد از آن گفت نزد باشد که فرا رسد شما را حقی از زمین

۱۳۴

جانب و اشارت بجانب کرد رسیدم که آن حق جو راهب بود گفت رجل من
ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص وعیش الابد ونعیم
لا ینفد فاجیبوه پس گفت ای جماعه من تا وقت ظهور وی زیسته ام اول کسی که
بوی ایمان آوردی من بودمی پیش از همه باوی بیعت کردی رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت بشنیده است آنچه گفتی قس بن ساعده امتی بود خدای تعالی زوی را
قیامت ویرا شمار خواهد انگیخت و در روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از
انصار برخاست و گفت من شتری گم کرده بودم و بطلب آن در کوه و بیابان گشتم
شب در آمد و من بر موضعی هولناک بماندم نزدیک صبح هاتفی آواز داد شعر
یا ایها الراقد فی اللیل الاحم ۞ قد بعث الله نبیا فی الحرم ۞
من هاشم اهل الوفاء والکرم ۞ یجلو دجنات الدیاجی والبهم ۞
هرچند در جوانب و اطراف نظر کردم هیچکس ندیدم گفتم شعر
یا ایها الهاتف فی داجی الظلم ۞ اهلا وسهلا بک من طیف الم ۞
بین هداک الله فی لحن الکلم ۞ ماذا الذی تدعوا الیه یغتنم ۞
ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور وبعث الله محمدا بالحبور صاحب
النجیب الاحمر والوجه الازهر والحاجب الاقمر والطرف الاحور
بعد از آن گفت شعر الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث ۞
ولم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث ۞ ارسل فینا احمدا خیر نبی
قد بعث علیه الله ما حج له رکب وحث ۞ چون بامداد شد از شادی و سرور
شتر خود را فراموش کردم روان شدم ناگاه بجائی رسیدم دیدم که قس بن
ساعده در سایه درختی نشسته است و چوب دستی گرفته و بدستکی چیزی در جری با
کوید نزدیک وی رفتم وسلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه ایست و مسجدیست

میان دو تیر و دو شیر نر که آنجا بیشه خود را بروی میمالند و بوی تبرک میجویند یکی از آن
هر دو بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت قس بن
ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکه پیش از تو
رفته است باز گردد چون وی بازگشت دیگری رفت تا آب خورد بعد از آن از وی
پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را
میپرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار
میبرم تا با ایشان برسم و از آنجمله آنست قصه زید بن عمرو بن نفیل
زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه
نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد و قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد
براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه که ابراهیم
علیه الصلوة والسلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه چیز بیرون آمده
گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر
گردد و ویرا اشعار بسیار است مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا
روی پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم مقتول شد و عن سعید بن زید
رضی الله عنه قال سألت انا و عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن زید بن
عمرو بن نفیل فقال یأتی یوم القیمة امة واحدة و از انجمله آنست
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که روزی در مسجد گوید
قبا با رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کرد ناگاه دید
اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه شمشیری حمایل کرده روی را بسته از بالای کوه فرود
می آید و روی پدید آنچه ما میبینیم گفتیم تو داناتری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود اعرابی از دره کوه فرود می آید نزدیکست که عبدالله خفاق باشد هنوز

رسول الله صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که از در اعرابی پیر رسید
و شتر خود را بخوابانید دستهای اشتر را ببست و دامن کشان پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد و تحیت نبوت گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت لا فضض الله فاک و لا
اذل ایاک پس وی اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وسلم با نفری از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب بیرون رفتیم و بنور ماه
راه میبردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده بودیم همانجا
فرود آمده بودیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و ولوله برآمد از آواز شتران
و گوسفندان و صهیل اسبان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه
هاتفی آواز داد که یا رکب النیام و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور
کرده است که بتها را میشکند و دینهای باطل را معطل میکند و نیکبخت آنکسی که متابعت
وی میکند و بدبخت آنکه در مخالفت وی میکوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کند
تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز از کجا بود گفت نفری
از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش صلی الله علیه وسلم مبعوث شده است ایمان
آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان درآمدیم
در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور سیاهی مینماید همراهان را گفتم شما باشید تا به
بینم که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب وی
رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوژپشت شده و زمین را میکند چون آواز پای
جنیبت من شنید سر بالا کرد از روی هیبتی بر من مستولی شد بآیات قرآن تعوذ کردم
و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتم رحمک الله ما جماعت مسافرانیم که راه گم
کرده ایم ما را براهی ده و بکنار آبی که از آن دفع تشنگی کنیم یا راهی نمای گفت من نه
خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامانم اگر راه

بیش

بیش غار است در فلان مرغزار که بیرون روید پس گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال
بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سیصد سالست که از ایشان
خبر ندارم و در قبیله بنی مازن فرود آمده ام و در میان ایشان پیری است که میگوید
که عمر من هزار و پانصد سالست وی مرا خبر داده است که قوم عاد را در بن وادی
جوی آب بوده که مسدود شده است و اکنون سیصد سال است که زمین میکنم و آنرا
میجویم و از آن هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزها نوشته از خط
میتوان خواند گفتم آری یا ریک لوح بمن داد و بر آنجا در مذمت قوم عاد دو بیت
نوشته و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر نوشته و بر لوح
سیوم مثل آن بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بجائی برد که سریری از زر
سرخ نهاده بود و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان دو چشم وی نوشته که منم
شداد بن عاد صاحب ارم ذات العماد هزار سال بزیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار
دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر را شکستم و سلطنت
شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
هیچکس بعد از من بر دنیا مغرور نگردد و بعد از آن دست مرا بگرفت و بجائی دیگر
برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر
پیشانی وی نوشته که منم منجبه دختر شداد بن عادم هر که بما در آید میباید
که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفه
بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود که اذا ظهر النبی
الاتم علی الجبل الاحمر یدعو الی العزیز الاکبر فلیس البلاد لمن خالفه
بلاد و لا بیوت و لا جبل و لا وادی خروجه من ارض تهامه کانه بدر تجلی
علی غمام ان نطق صدق و ان سکت وفی یذل له الملوک و یوضع له

الشکوک بعد از آن خورسند که باز گردد بری در آنچه و گفتم بحق آنکس که میان
من و تو جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تو از کجا است گفت طعام من گیاه
پشته‌ها است و آب من باران بعد از آن وی را وداع کردم و برفتم و دو سال در بند
حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم
و جوی آب روان و آنجا تربتی نهاده و جمعی زنان گردان در آمده پرسیدم که
حال عبدکلال بن نعوث چه شد گفتند مرد و این قبر اوست فرود آمدیم و زیارت — قبر و زیارت
وی کردیم بالای قبر وی سنگی دیدیم بر وی نوشته

مَا زِلْتُ أَنْخِفُ بِرُعَاةٍ جَاهِدًا ۞ حَتَّى بَلَغْتُ الْقَعْرَ بَعْدَ آبَاءِنَ ۞
وَكَشَفْتُ عَنْ مَا كَانَ مُدَّاتُهُ ۞ عَلَى مُصْفَى لِذَةِ لِلنَّاسِ ۞
وَقَضَيْتُ نَحْبِي بَعْدَ ذَاكَ وَالمُتَّم ۞ وَتَحْفَانِ لِحَوَالِي دَفَلِ بُوَاسِي ۞
فَثَوَيْتُ بَيْنَ جَنَادِلٍ وَصَلَايِحَ ۞ أَكَلَ التُّرَابُ لِمَحَاسِنِي وَالرَّاسِ ۞

چون این گفتم رسول الله صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت رحم الله عبدکلال
بن نعوث بن شرح الحمیری یحشر یوم القیمه امة واحدة

رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است

سیوم رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت

و از آنجمله آنست قصه ورقه بن نوفل رضی الله تعالی چون ایام
وحی و نزول جبرئیل علیه الصلوة و السلام نزدیک رسید گاهی که رسول الله صلی الله
علیه و سلم از مکه بیرون آمدی بهر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که
السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بهر طرف نگاه کردی و هیچکس نمی‌دید
صحیح بخاری مذکور است که ابتدا کار رسول الله صلی الله علیه و سلم خوابهای راست
بود که هرچه دیدی همچون روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست
میداشت و شبهای بسیار در غار حرای بعبادت بسر میبرد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها

بازگشتی

خبر دادن جبرئیل علیه السلام

بازگشتی زاد چند روزه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم آماده کرده بودی آنرا
همراه وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی
از دیباج در دست رسول الله صلی الله علیه و سلم را گفت بخوان رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفته است من گفتم من خواننده نیستم و آن چادر شب را بر سر من انداخت و جان مرا
در وی مرا از وی گرفت که پنداشتم که هنگام مردن است پس آن چادر شب را از سر من باز گرفت
و گفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر باره آن چادر شب را بر سر من انداخت
و به دستور پیشتر با من معامله کرد باز گشت و گفت اقراء باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم تا لم یعلم — علم الانسان
بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم
که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس پیش من چون مجنون و شاعر مبغوض نبود خواستم
که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی برآمدم در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم
که ای محمد صلی الله علیه و سلم تو رسول خدای و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل
علیه السلام را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش را بر افق آسمان نهاده و میگوید ای محمد
صلی الله علیه و سلم تو رسول خدای و من جبرئیل پس در میانه راه بایستادم و از خاطر انداختن
خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که میدیدم آن صورت را در برابر
خود مییافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و در این وقت خدیجه طرف — حضرت خدیجه بطلب حضرت پیغمبر طرف نمود
کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام
غایب شد من بسوی خدیجه بازگشتم و دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او
کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و گفتم می‌ترسم که ناگاه کاهن شوم خدیجه
گفته معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو غیر خیر خواهد امید میدارم که تو پیغمبر
این امت باشی بعد از آن خدیجه رضی الله عنها برخاست و بسوی ورقه بن نوفل که — رحمة الله تعالی علیها

ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم را با وی
بگفت ورقه گفت بحق خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی
محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد
آمد بعد از آن ورقه رسول الله صلی الله علیه و سلم را در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند
از آنچه دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام
الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورده و تو پیغمبر این امتی و تو از قوم
تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه تو توفیق نصرت
تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان یاری
دادن تو برخاستمی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم داد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر بخانه خدیجه رضی الله تعالی عنها باز رفت
و از انجمله آنست قصه اکثم بن صیفی چون خبر بعثت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بوی رسید و خواست که پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آید قوم وی گفتند
تو بزرگتر قوم ما ئی بیکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه
دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت گیرید بر دیگران
که شریف آن کس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن باندک زمانی وفات کرد
و از انجمله آنست قصه امیة بن ابی الصلت [illegible] که امیة بن ابی الصلت
در شام بود من استفسار احوال و اخلاق عتبه بن ربیعه میکرد و من جواب میگفتم وی
امتحان میکرد چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن رسیده است گفت این عیب وی
گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش این
که ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و گمان داشتم

که آن من خواهم

که آن من خواهم بود و با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف
خواهد بود و هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچ کس را صالح این امر نیافتم مگر عتبه بن
ابی ربیعه چون گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است
و مبعوث نگشته چون این سخن بروزگاری برآمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مبعوث شد
با سر تجارت بجانب یمن رفتم امیة بن ابی الصلت که گذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری
که انتظاری بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حقست و درست میگوید متابعت
وی کن گفتم ترا چه از متابعت وی مانع میشود گفت از زنان قبیله خود شرم میدارم که همیشه
با ایشان میگفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا ببینند که متابعت شخصی از بنی
عبد مناف میکنم و گویا که میبینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن
ترا کرده اند همچنانکه در گردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکند بر وجهی که خواهد
و ذکر [illegible] که وی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و قصیده آورد و در وی ذکر
ابتدای خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم الصلوة و السلام خبر باز داده
و ختم آن بر مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم کرده و رسول الله صلی الله علیه و سلم در برابر آن
تصدیق کرده و سوره طه برای وی خواند گفت من گواهی میدهم که این کلام از جنس [illegible]
و لیکن من برادران دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که زود ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز میگردم
باد [illegible] سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد در راه بکلیسیائی که جمعی از رهبان
بعبادت مشغول میبودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر
این کس که میگوئی ببینی میشناسی گفت آری در آنجا خانه بود که بر دیوارهای صور انبیا
علیهم الصلوة و السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه در بردند و یک یک
صورت بر وی عرض کرد چون بآن صورت رسول الله صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت

امية بن ابی الصلت

امیه

این دو بیت را گفت و جنگ زود تر برگرد دلیکن ایمان آورد که وی رسول خدایتعالی
و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم چون باز گشت و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده
بود و اشراف قریش کشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی
و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند گاه آنجا بود و یکبار در میان
روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ
سفید فرود آمدند و یکی از ان بر شکم وی نشست و جامه وی را از شکم وی دور کرد و آن
دیگری وی را گفت وی شنیده است گفت نی گفت اَنعَمَهُ اللهُ تعالی جامه وی را
بر شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت و برخاست
و آن را بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از ان بشام رفت
و پیش آل جفنه و مداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میدانست روزی با ایشان
بشرب خمر مشغول بود ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد امیه متغیر شد گفتند ترا
چه شد گفت این غراب میگوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دوم شراب
بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور بان کس
رسید که به پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامه وی را بر وی پوشیدند
چون بعد از ان جامه را بر داشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمیکرد و بعد از افتادن
این دو بیت بر زبان وی گذشت شعر کل عیش وانْ تطاول دهرا ٭
صایر مرة الی ان یزولا ٭ لیتنی کنت قبل ما قد بدالی ٭ فی قلال
الجبال ارعی الوعولا ٭ واز انجمله آنست قصه عسکلان بن ابی
العوام الحمیری عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث
رسول الله صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان ابن ابی العوالم
فرود آمدم و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوجه شده بود هرگاه

کویی

که بیمن سفر کردمی بروی فرود آمدمی هر بار از من بپرسید که در شما هیچ مردی پیدا شده
است که وی را شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی
چون این بار بر وی فرود آمدم از پیری ضعیف شده بود و گوش وی گران گشته
فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را بنشاندند مرا گفت
نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره
گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بخبری که بهتر باشد از تجارت پس آن که
خدایتعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی
بر وی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند و بحق میفرماید و از
باطل باز میدارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم شما اخوال وی اید ای
عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری
نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت شعر
اشهد بالله ذی المعالی ٭ و فالق اللیل بالصباح ٭ اشهد بالله رب موسی ٭
انک ارسلت بالبطاح ٭ فکن شفیعی الی ملیک ٭ یدعو البرایا الی الصلاح ٭
بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر
رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی بگفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن
عبد الله را صلی الله علیه وسلم برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو در رسول الله صلی الله
علیه وسلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد و در
آمدم چون مرا دید تبسم فرمود و گفت روی ای بینم که از وی امید خیر میدارم گفتم آن
کدام است ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل ودیعه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا
بدانکه آن حمیری از خواص مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر
حمیری را بر وی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن بی

وما رابنی و مصدق قربی و ما شهد زمانی او لثت جفا اخوانی و عبد الرحمن
بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوطه مذکور است
و از انجمله است قصه سیم حدیث ابن مسعود رضی الله عنه گفته که با رسول الله
صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابوجهل نیز در میان
ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم بمیان ایشان
در آمد و گفت ای معشر قریش بگوئید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابوجهل گفت هیچ می
که امروز محمد صلی الله علیه و سلم اینجا ساز ابوجهل لعین سوگند بر وی یاد کرد که البته هیچ جان کن
ولید آن صنم را بر گردن گرفت و روی برسول الله صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد
صلی الله علیه و سلم تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من بر
گردن من است خدای تو کجاست تا به بینیم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد
و قریش روی بسجده کردند و مناجات درگرفتند که ای خدای ما و سید ما را مددکاری
کن بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم ناگاه از درون آن صنم آواز بر آمد و بیتی چند در مذمت
رسول الله صلی الله علیه و سلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم باز گشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول الله صلی الله
علیه و سلم باز گشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدی
که آن صنم گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطان است که به درون اصنام در می آید
و مردم را بقتل انبیا برمی انگیزاند و هیچ شیطانی زبان بطعن انبیا دراز نکند مگر آنکه
خدای تعالی ویرا زود هلاک گرداند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم ناگاه گوینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم ما کلام ویرا
می شنیدیم و ویرا نمی دیدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمانی گفت نی فرمود
که از جنیانی گفت آری فرمود که بچکار آمده گفت من غایب بودم دیروز را خبر دادند

سمحج بعد از آن حضرت عبد الله نام نهادند و بر گرفت

کرسو

که سر رسول الله صلی الله علیه و سلم را مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا
نزدیک بصفا یافتم و بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی رهانیدم یا رسول الله صلی الله علیه
و سلم فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه باید شادمان
شوی رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما شبی
از آن دراز تر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول الله صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون
رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول الله صلی الله علیه و سلم بمیان ایشان در آمد و فرمود
که ای معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم بسجده در افتادند
و تضرع درگرفتند و رسول الله را صلی الله علیه و سلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی
خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آوازی آمد که
انا عبد الله و ابن الهیصرا ۵ انا قتلت ذا الفجور مسعرا ۵
بشتمه نبینا المطهرا ۵ چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا
گفتند و گفتند هیچ خدای را پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد صلی الله علیه و سلم
در تو اثر کرد دی روز مذمت کردی و امروز محمد را ستایش میگوئی پس برابر داشتند
و بر زمین زدند و بشکستند پس روی برسول الله صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها
بر وی دراز کردند و جبین مبارک وی را خون آلود کردند ناگاه پری پدید شد عصائی سنان
دراز در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام که تو لیت را نزدیک وی رسانید
تا این عصا بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم از شر آن ملعون رست و از انجمله است
مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت

١٤٣

رسول الله صلی الله علیه وسلم با طایفه از تجار از طایف بکندیه رفتم انجا ثقفی بود
بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی بردند و طلب شفا
از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت
یکی مانده است که خاتم انبیا باشد میان وی و عیسی علیه السلام زمانی اندک بود نه
بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر
فروگذاشته بود و شمشیر حمایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند
و اصحاب وی جان فدای وی کنند و ویرا از فرزندان و مادر و پدر خود دوستتر
دارند و از زمین قرطه پدید آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند وی بزمینی
باشد شوره که گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کند علیهما الصلوة والسلام مغیره رضی الله
عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی گفت ازار بر میان بندد و هر پیغمبری
مبعوث بقوم خویش بودی وی مبعوث بکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد
بود و چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگزارد مغیره رضی الله عنه گفته است بعد از ان
در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال
کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
حکایت کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست میداشت که از اصحاب
وی بشنوند چند روز از ان در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم
و از انجمله آنست ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابو جهل برخاست
و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم آبای شما را دشنام
میدهد و شما را سفاهت و نادانی نسبت میکند و میگوید که پدران شما در دوزخ اند
و همچنین خدایان را آتش دوزخ بردی میافکند هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم بکشد

بیان ایمان آوردن حضرت عمر رضی الله عنه

ویرا صد

ویرا صد شتر سرخ موی میدهم و صد شتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره من برخاستم و گفتم
ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است گفت ای عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی
که من این کار را بکنم ابو جهل دست مرا بگرفت و بخانه کعبه در آورد و هبل را بمن گواه گرفت
و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود هر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش میگرفتند
پیش وی می آمدند و با وی شورت میکردند و ویرا گواه میگرفتند پس من شمشیر حمایل کردم
و رسول الله صلی الله علیه وسلم را میطلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را میکشتند آنجا
بایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از درون آن گوساله آوازی آمد که خوش
کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی باواز بلند و زبان فصیح خلق را بآن خواند
که گواهی دهند بانکه الله تعالی یکی است و محمد صلی الله علیه وسلم رسول او با خود گفتم
که همانا که باین سخن مرا میخواهند بعد از ان گوسفندان بگذشتم از میان ایشان
نیز آوازی آمد که مثل این سخن که از درون گوساله می آمد میگوید با خود گفتم که والله
که گمان نمیبرم که مراد بان غیر من باشد چون از انجا در گذشتم بصنمی رسیدم
که ویرا ضماد میگفتند از درون وی هاتفی آواز داد **شعر**

ترک الضماد و کان یعبد وحده ۞ بعد الصلوة علی النبی محمد
ان الذی ورث النبوة والهدی ۞ بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ماشد ۞ لیت الضماد و مثله لم یعبد
فاصبر ابا حفص فانک امرؤ ۞ یاتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلن فانت ناصر دینه ۞ حقا یقینا باللسان وبالید

ان زمان بیقین بدانستم که مقصود از ان سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم
خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مرا
دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب رضی الله عنه و یک

ای عمر اسلام آور طلب کردم و وضو ساختم و از رسول الله صلی الله علیه وسلم
سوال کردم گفتند که در خانهٔ ارقم بن الارقم است بانجا رفتم و در خانه بزدم حمزه
رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وی
مردی مهیب بود من نیز بانگ بروی زدم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد چون مرا دید گفت مراد یافت و بود که دعای من در حق تو مستجاب شد
ای عمر اسلام آور گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین مسرور شدند و آن روز من چهلم تن شدم
از مسلمانان و درین آیت نازل شد یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آی سوگند بخدای تعالی
که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نشوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان
نیز شنیدند و رسول الله صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه
با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید
و از اخبار آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که کاروانی در راه
شام میرفتیم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در خبر تولد
میان زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خوابکنندگان برخیزید که وقت
خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مطرود و مردود شدند ما عجب بسیار
با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجایهای خود رسیدیم شنیدیم که در مکه
اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد
و از اخبار آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت
بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای
یثرب را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلماء وسطع

الضیاء

الضیاء و بعث خاتم الانبیاء بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور
حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام وکسرت الاصنام
ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود گفتم که در میان قریش امری
حادث خواهد شد چون ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده
است پیش وی آمدم و وی را از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از اخبار
آنست که مردی از بابل بمکه آمد و چارپای خود با بوجهل فروخت و ابوجهل
وی را بهای آن تاخیر میکرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی
غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و بهای آن نمیدهد کیست که حق من
بستاند و رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای
استهزا آن بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم تو کفایت کند
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و قصهٔ خود باز گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
برخاست و گفت بیا تا حق تو را بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند
تا مشاهدهٔ احوال ایشان کنند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن عبد الله
آمده است بیرون آی ابوجهل فی الحال بیرون آمد رنگ روی او متغیر شده و لرزه
با عضای وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت از اینجا نروم تا حق وی بدهی ابوجهل زود بخانه در آمد و حق آن مرد آورد
و تسلیم نمود رسول الله صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد
و زبان بشکرگزاری رسول الله صلی الله علیه وسلم بگشاد و گفت خدای جزا دهاد
محمد را صلی الله علیه وسلم که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن این دو کس آمدند
و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در
زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی اشتری دیدم بغایت عظیم

دمان باز کرده که اگر لحظه دیگر ادای حق آن مرد توقف میکردم مرا از تن میداشت
قوم گفتند این نیز از سحرهای محمدست صلی الله علیه وسلم **واز الجمله آنست**
که مردی از بنی اسد بشتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد وثمن
نداد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود اسدی پیش وی بحکایت حال خویش
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول الله
صلی الله علیه وسلم برخاست وبیازار آمد شتران وی را برنهای وی بخرید ودو شتر
بفروخت وادا ثمن هر شتر کرد وشتر دیگر را بفروخت وبر اهل بنی عبدالمطلب
قسمت کرد وابوجهل در ناحیه بازار نشسته بود ومجال دم زدن نداشت بعد از آن
رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بابوجهل کرد وگفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی
واگرنه بتو لاحق شود آنچه از آن مکروه تر نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد صلی الله
علیه وسلم بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وسلم خوار شدی
ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم ومردی چند بر دست چپ وی
که در دست نیزه ها داشتند وبر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند
گفتند این نیز از سحرهای محمدست صلی الله علیه وسلم **واز الجمله آنست**
وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابوجهل گفت این عمل لات وعزیست زنیره گفت لات وعزی از عبادت کننده
وناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری دارم که
بر بینا ساختن من قادرست همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت اما
کوردلان قریش گفتند این نیز از سحر محمدست صلی الله علیه وسلم **واز الجمله آنست**
خدیجه رضی الله عنها در حال حیات بخواهر زاده

خود

خود ابوالعاص داده بود ورسول الله صلی الله علیه وسلم رقیه را یا ام کلثوم را بعتبه
بن ابی لهب داده بود چون میان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقریش خصومت بالا گرفت
دامادان رسول الله را صلی الله علیه وسلم گفتند شما دختران محمد را صلی الله علیه وسلم
خواستگاری کرده اید وبار تحمل وی برداشتید آنها را بوی رد کنید تا در رنج افتد
هر کدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابوالعاص گفت من از زن خود مفارقت
نکنم وهیچ زنی از قریش را با وی برابر نمینهم رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را ثنا گفت
بدین کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را صلی الله علیه وسلم
طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول الله صلی الله
علیه وسلم ننشسته بود در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد وگفت این داماد تو لا
یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وآب دهن پلید خود
انداخت ودختر رسول الله صلی الله علیه وسلم رد کرد وسخنان ناخوش گفت وبازگشت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر وی دعای بد کرد وگفت اللهم سلط علیه کلبا من
کلابک ابوطالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزاده من بهیچ حیله از این دعای
ترا رستگاری نیست وبعضی گویند غمگین شد وبا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر
زاده من ترا از این دعای چه منفعت عتبه پیش پدر آمد واز آنچه گفته بود اندوهگین شد
بعد از آن هر دو بسم تجارت عزیمت شام کردند ودر منزلی فرود آمدند راهبی ایشان را
گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مرا اندکی
کنید که از دعای محمد صلی الله علیه وسلم ایمن نیستم جمع بارها را بر یکدیگر نهادند وعتبه را
بر بالای آن بخوابانیدند وگرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد وهر یک را
از ایشان ببوئید وبر بالای بارها جست وبضرب پنجه شکم آن ملعون بدرید عتبه
فریاد برآورد وجان بمالک دوزخ سپرد وحسان بن ثابت رضی الله عنه

این معنی را در یکی از قصاید خود نظم آورده است وان اینجا آنست

دوم بار که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و هشت زن بودند و جعفر بن ابی طالب

و ام سلمه رضی الله عنها با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت

کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول شدیم

بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغ و رفاهیت ما بمکه رسید قریش با اتفاق عمرو بن

العاص و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی فرستادند

چون آن دو مرد آنجا رسیدند هدایا رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه

مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند مهتران

و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک همراه ما ایشان را بمکه باز گرداند بطارقه

گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نمایید تا ما مددکاری کنیم آن دو تن در حضور

بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه ایشان

بهتر می شناسند با ایشان بباید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد

سخن ایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیم

و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال برین گونه باشد که این دو تن تقریر کرده اند ایشان را

باینان بسپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت حال ایشان نماییم و از تعرض این

دو تن نگاه داریم ام سلمه رضی الله عنها گفت بعد از نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع

کرد هم کرد و اگر در نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر

آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات

نمود و از آن کیفیت حال تفحص کرد جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم

از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع کارهای

ناپسندیده

ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بما

پیغمبری را بفرستاد که بحسب و نسب موصوف و بنور امانت و دیانت معروف ما را

بتوحید الله تعالی خواند تا دیگر بت نپرستیم و در پرستش وی شرک نیاریم و اقامت صلوات کنیم

و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نماییم و در ادای امانت و صله رحم

کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بعداوت برخاستند

و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت

جفای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است

نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز

کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد

و اساقفه چندان بگریستند و کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این

نیز هم از آن مشکوة است که نور موسی بود و ازو چشمه هر دو یکیست پس

روی بآن دو تن کرد و گفت والله که من ایشان را بشما نسپارم چون از پیش نجاشی

بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من فردا بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم آرم که همه

را از بنیاد براندازد عبد الله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند مخالفت ما

کرده اند اما خویشی و صله رحم در میانست عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد

صلی الله علیه وسلم عیسی علیه السلام را بنده میخوانند نجاشی رضی الله عنه جعفر را با سایر

اصحاب رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه الصلاة والسلام

چه میگویید جعفر گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه و تعالی گفته است که عیسی کلمة الله

است و روح اوست که بمریم القا کرده است نجاشی گفت این سخن را بشناخت که از حضرت

حق سبحانه است گفت سوگند بدان خدایی که جز او سوگند روا نیست که عیسی علیه السلام

نیز همین میگوید که شما میگویید بروید در این مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود

بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای ایشان را باز گردانید که ما را بآن حاجت نیست
پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل مردود الهدایا و منکوس الرایا بیرون آمدند و جعفر
با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حال در آن دیار اقامت نمودند **و از آنجمله آنست**
که ساقیه(?) از نجاشی اجازت طلبیده بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند مشرف و مبشر شدند و شخصی که نام وی طالو بود
با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت تویی که گمان میبری که رسول خدایی گفت آری طالو گفت
نقلی از آنچه میخوانی بگوی که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن بر ایشان خواند همه
بگریستند چندانکه محاسن ایشان تر شد طالو گفت من گواهی میدهم که خدای یکیست و تو
رسول اویی و باقی نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون ساقیه از پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای
نومید گرداند کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده بودید تا خبر دین
ببرید عقل شما نیست که چون در مجلس وی نشستید از دین خود برگشتید و هر چه گفت
تصدیق کردید بدعوت و رسالت که این دعوی میکند هیچکس را از ما ابلهی که از شما [illegible]
کم کرده که بعقل و رای و کیاست ... ساقیه گفتند سلام بر شما باد ما حق کسی
ضایع نمیکنیم و بقول جاهلان از حقی که بما رسیده است بر نمیگردیم بعد از آن
قرآن و احکام شریعت آموخته و بزیور اسلام آراسته بولایت خود باز گشتند
و از آنجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج
را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه
نص قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده است و آنجا نرسیده
از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر
او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از مشاهده باز گفت و کاروانی ببلغم(?) فرستاده

در قصهٔ معراج

بودند

بودند از حال آنها پرسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت کاروان در راه است و فردا میرسد
که در وقت گذشتن با فلان کس که بر شتر نشسته بود و سر را یافت از غلام خود گلیم طلبید
و من تشنه بودم از کوزهٔ فلان کس آب خوردم و فلان کس شتری گم کرده بود چون ما
رسیدیم گم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق
گشتند که کاروانیان در طلب آنها روزگار بسر بردند باید که فلان روز وقت طلوع شمس بمکه
رسند قریش از این اخبار تعجب نمودند و منتظر بودند چون وقت موعد رسید
قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه
از یک گروه آواز آمد که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب
برآمد که استقبال کاروان کردند و از همه قصهٔ گلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و باز یافتن
گم کرده استفسار نمودند همه بر آن نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما
در خوردن قفلهای که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد و استکباری
افزودند و در جحود و انکار مبالغه مینمودند **و از آنجمله آنست** که روزی ابوجهل بعد از
مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله
که اگر بعد الیوم ببینم که بدستور نشسته نماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از
شر او خلاص یابیم میباید که در آن ساعت دست از من بدارید و مرا
بدست دشمنان نسپارید همه سوگند غلیظ خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست از تو بهیچ
باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنمازگاه آمد
آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در نماز
ایستاد و وی نزدیک رسیده رنگ روی ناپاک آن ملعون متغیر گشت و گریزان باز
پس آمد قریش گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی اشتری که است بر من
حمله کرد که هرگز به بلندی کوهان وی کوهان ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی کی

دندان شنیده ام اگر نزدیک تر آمدی هر آینه مرا هلاک کردی و رسول الله صلی الله علیه وسلم
نیز گفته است لو دنا منی لاختطفته یعنی اگر نزدیک بمن شتری شدی هر آینه او را بگرفتی
که جبرئیل علیه السلام مرا چنین خبر کرده بود و از جمله آنست که روزی دیگران ملعون
با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه وسلم پیش شما روی خود را خاک آلوده میکند یعنی
نماز میگزارد گفتند ای گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند میخورند که اگر من وی را
چنان ببینم هر آینه گردن وی را به پای خود بکوبم گفتند اکنون آنجا نماز میگزارد بنجای
وی روان شد و بوی نارسیده بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور
میکرد وی را گفتند ای ابو الحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم
پس خدا تعالی جل و علا این آیت فرستاد ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی
الی آخر السورة و از جمله آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم بر حکم بن ابی
العاص میگذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول الله صلی الله
علیه وسلم آنرا بنور نبوت بدانست فرمود که همچنین باش بر همانجای وی را رعشه گرفت
و هرگز از وی مفارقت نکرد و از جمله آنست که روزی رای قریش بران قرار
گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه وسلم
استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدند
و دانستند که بچه میخواهند گفتند وی را از سه چیز سوال کنید قصه اصحاب کهف و دیگر
از قصه ذو القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر ازین سه سوال جواب گوید بدانید
که وی نبی مرسل است اتباع کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغ گویست هر چه
خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت فردا شما را خبر دهم و انشاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد آغاز
شماتت کردند و آن بر رسول الله صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار آمد بعد از آن

اصحاب کهف

جبرئیل

جبرئیل علیه السلام آمد و سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند
رسول الله صلی الله علیه وسلم آن سوره را بریشان خواند شنیدند اما نشنیدند
همان طریقه کفر و جحود میورزیدند و از جمله آنست که اسود بن عبد المطلب
و عاص بن الوائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار مینمودند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و در پهلوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و این جماعت در طواف میبودند ولید
بن المغیرة بر جبرئیل علیه السلام بگذشت جبرئیل بزخمی که بر کف دست وی از تیر
رسیده بود و مندمل گشته اشارت کرد خون از آن روان گشت و بران
هلاک شد بعد از آن عاص بن وائل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی
خاری دران خلیده بود جبرئیل علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه شد
و بهمان هلاک شد و اسود بن عبد المطلب بگذشت اشارت بسر او کرد و ریم از آن
روان شد و بهمان برد حق سبحانه و تعالی در حق ایشان این آیت فرستاد که
انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کار اهل استهزا را بر تو کفایت کردیم و از جمله
آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم از خوف قریش بیرون آمد از دور
سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران در آمد
بنشست شتران رم کردند ابو ثروان سر شتران بود که بر گرد شتران بر آمد
هیچ ندید میان شتران در آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را دید گفت کیستی تو
که شتران مرا برمانیدی فرمود که مترس آمدم در میان شتران تو آرام گیرم باز
گفت تو چه کسی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مترس مردی ام که خواستم
که ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا آن مردی بینم که میگویند
دعوی پیغمبری میکند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم ترا انتها دهمت

ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ابو ثروان کفت از میان
شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان شتری در رسول الله
صلی الله علیه وسلم را از میان شتران بیرون کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را
دعای بد کرد و کفت اَطِلْ بَقَاءَهُ وَ اَشْقِهِ پیری کهن سال شد و آرزوی مرک
می برد و دیر کفتی می بینم ترا که هلاک شده بجهت دعای که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بر تو کرده است کفت کلا هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم و مرا دعای خیر کرد و استغفار کرد ولیکن آن دعا
اول سبقت کرفته **وازانجمله آنست** که روزی اهل مکه آزار بسیار بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم رسانیدند و روی مبارک وی را خون آلوده ساختند جای نشست
بسیار اندوهکین جبرئیل علیه الصلوة والسلام بوی آمد و بدرختی از درختان وادی
نظر کرد و کفت فلان درخت را بخوان رسول الله صلی الله علیه وسلم آن درخت را
بخواند آن درخت روان شد و بوی آمد تا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وی را کفت
که باز کرد باز کشت تا بمکان خود رسید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بسنده
است مرا **وازانجمله آنست** چون قریش بجهت حمایت ابو طالب از معارضه
و مجادله رسول الله صلی الله علیه وسلم عاجز آمدند مجمع ساختند و عهدنامه نوشتند
و بنام خدا تعالی سر انجا سوکند خوردند که دیکر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات
صله رحم نکنند و دختر بایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند
و سخن نکویند و آن عهدنامه را در حریر پیچیدند و در موم کرفتند و مهرهای خود بران
نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابو طالب از آن شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
خز ابو طالب شعبی مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و انجا خانها داشتند
در آمدند و مدت سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نیکویی نکرد

بکرا برادر عباس بن ... بار دکر رسول الله صلی الله علیه وسلم که کاه کاه شب کاروان
کندم و خرما بآن شعب بردی در رسول الله صلی الله علیه وسلم دران استحسان وی
کرده است و محمدت وی کفته چون حال بر ایشان تنک شد و سختی بنهایت رسید
حضرت حق سبحانه و تعالی جانوری بر عهدنامه قریش کماشت که هر چه نوشته بودند
همه بخورد و جز نام خدا تعالی هیچ نکذاشت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را از آن است
... نزد ابو طالب را از ان خبر کرد ابو طالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
... جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشان را
اکرام و احترام کردند ابو طالب کفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم
بنکه که دران تعدل و انصاف با ما کار کنید کفتند حقت داریم کفت که محمد صلی الله
علیه وسلم مرا خبر داده است که خدا تعالی جانوری بر عهدنامه شما کماشته است که
جز نام خدا تعالی دران هیچ نکذاشته و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده
و دور کرده من هرکز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید اگر راست
میکوید از خدا تعالی بترسید و ازین طریقه نا پسندیده باز آیید و اکر دروغ میکوید
وی را بشما بسپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه خواهید بکنید قریش
کفتند ای ابو طالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد
بکشادند و در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود و ابو طالب زبان بملامت ایشان
دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نکفتند و از آن عهد بر کشتند پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش مراعات ایشان
طریق مواسا پیش کرفتند **ازانجمله آنست** که مشرکان پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند و کفتند اکر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود اکر ماه بدو نیمه کنم ایمان آورید کفتند آری و دران وقت

بیان معجزه شق القمر

۱۵،۲

شب چهاردهم بود در رسول الله صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه
شود ماه به دو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود و یک نیمه بر کوه قعیقعان رسول الله
صلی الله علیه و سلم ندا میکرد و نام یکیک میبرد که ای فلان و ای فلان بنگرید و ببینید
چون آن بدبختان آن را مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه و سلم ماه را سحر کرد پس گفتند
از مسافرانی که از اطراف می آیند این حال را بپرسید اگر گویند ما نیز از آن مشاهده کردیم
راست است و اگر نه سحر است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر دادند که ما نیز چنان دیدیم
که شما دیده اید **و از انجمله آنست** که رسول الله صلی الله علیه و سلم رکانة بن عبد یزید را دعوت
فرمود که در قریش کی ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت اری نصف فلان درخت را
بخوان تا بیاید رسول الله صلی الله علیه و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت
بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد از آن وی را گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف
دیگر متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال در وسط
وی رشته دراز مینمود چون رکانه آن را مشاهده کرد گفت من اینها را نمی دانم بلکه
کشتی گیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه گوسفندان من از آن تو رسول الله صلی الله
علیه و سلم وی را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد پس باز بینداخت دیگر بار رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت چون تو قریشی بسی چه خواهی گفت تو بگو که چه خواهم گفت که
رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم گفت بگوی که مرا دشوار می آید
بگوی که من بخشیدم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
گفت تو هرگز دروغ نگوئی پس مسلمان شد **و از انجمله آنست** که شبی دعا کرد که
اللهم أعز الإسلام بأحب الرجلين إليك بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن
هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد **و از انجمله آنست**
که رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی در میان بطن نخله بتهجد مشغول بود و قرآن میخواند

معجزه بیان شده / بیان معجزه سید عالم صلی الله علیه / و آله و اصحابه

دعا کردن رسول برای عمر رضی الله عنه

هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد از آن چون مدتی
گذشت باز همان هفت نفر با گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم
آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و وی
با اصحاب نشسته بود فرمود که میباید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذره
غل نبود و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول الله صلی الله علیه و سلم
گرفته بود و پنداشت که به طهارت با خود میبرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با علای
مکه برآمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت ازین خط بیرون نیائی و از هیچ چیز نترسی
عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها دیدم
که اشخاص نشسته بودند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید همه برخاستند
و شرایط خدمت بجای آوردند رسول الله صلی الله علیه و سلم تا وقت صبح با ایشان
بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بنشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه ننشینم
و حرمت فرمان تو نگهم که سعادت دو جهان در موافقت فرمان تست بعد از آن
دو شخص از آن طایفه بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز اقتدا
بکنیم رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبید تمر هست یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان کیانند فرمود که نصیبین اند اسلام آوردند در چیزها
اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان
ساختم و روث را علف دواب ایشان گردانیدم بعد از آن از استنجا باستخوان
و روث نهی کرد **و از انجمله آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی
رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مرا بگرفت و ببطحای مکه بیرون رفت پس مرا بجای
بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند

بنوده

رسید وایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول الله صلی الله [علیه وسلم] تکیه کردم برت
ونزد من نشستم ناگاه دیدم که مردمان میایند چون بمن برسند بخط در نمی رسید
وبسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میروند چون شب آخر رسید رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمد وتکیه بر زانوی من کرد ودر خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید
در بر در جمال وخوبی بحدی که الله تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
آنچه باین پیغمبر صلی الله علیه وسلم داده اند چشم وی میخوابد ودل وی بیدار مثل وی
چنانست پادشاهی قصری بنا کرد وسفره نهاد ومردمان را بطعام وشراب خواند
هر که اجابت کرد از طعام وی خورد واز شراب وی آشامید وهر که اجابت نکرد وی را
عذاب وعقاب کرد پس ایشان برفتند ورسول الله صلی الله علیه وسلم بیدار شد وپرسید
که شنیدی آنچه این جماعت گفتند ودانستی که چه کسان بودند گفتم الله ورسوله اعلم
فرمود که ایشان فرشتگان بودند ومثلی که ایشان زدند آنست که الله تعالی بهشت را
بیافرید ومردم را بآنجا خواند هر که اجابت کرد به بهشت درآید وهر که اجابت نکرد
معاقب ومعذب شد **واز الجمله آنست** رحمه الله تعالی پرسیدند که رسول الله صلی الله
علیه وسلم لیلة الجن که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام
رضی الله عنهم روایت کرد که درختی ویرا آگاه گردانید **واز الجمله آنست**
که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که میپرستیدم
ودوستی داشتم از جن که اخبار غیب بمن میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم
ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد
بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق غیر کذاب ذباب گفته است
که از آن در تعجب شدم وبیرون آمدم وقوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد وخبر

بنشستند وبعضی زیر پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد وصنم خود را شکستم وبر شتری سوار شدم وبسوی
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دیدم کسی را دیدم که هرگز
مثل وی ندیده بودم گویا که نور از جبین مبارک وی درخشید چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا بهرچه فرمائی فرمان برم القصه صنم وآنچه
که خبر داد آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود بگوی اشهد ان
لا اله الا الله پس بگوی وانک رسول الله بعد از آن انشا کردم وگفتم

وتا رایت الله اظهر دینه ۞ اجبت رسول الله حین دعانی ۞
صحبت رسول الله اذ جاء بالهدی ۞ وخلفت اصنامی بدار هوان ۞
شددت علیها شدة فترکتها ۞ کان لم یکن فی الدهر وحدثان ۞
فمن مبلغ سعد العشیرة انني ۞ شریت الذي یبقی بالخرفان ۞

واز الجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة
شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة
الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که اشتر خود را گم
کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت من شتر خود را بیابم دوست تر میدارم از آنکه بیعت کنم
واز الجمله آنست که مازن بن الغضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود
که ویرا میپرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم از اندرون وی آواز آمد که یا مازن
اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الکبر فدع نحیتا
من حجر تسلم من حر سقر از آن بترسیدم وبا خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند
روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از اندرون وی آواز آمد

اقبل الی اقبل تسمع ما لا یجهل ۞ هذا نبي مرسل بوحی منزل ۞
فامن به کی تعدل عن حر نار تشعل ۞ وقودها بالجندل ۞

چون دم

باخود گفتم که این خبریست که بمن رسانید بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد
از وی خبر پرسیدیم گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است نام وی محمد است
هرکه بوی بیاید میگوید اجیبوا داعی الله ما زن میگوید باخود گفتم که آواز آنست
بیانگ من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و براحله
نشستم تا برسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و هم از وی آرند که من مردی بودم بسیار بطرب
و استماع غنا و شرب خمر و موقعت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود
و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزند نبود از رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواست
کردم دعا کن که الله تعالی حرص بطرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین
باران بیارد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که اللهم ابدله بالطرب قراءة
القرآن و بالحرام الحلال و بالخمر هنیا لا اثم فیه و بالعهر عفة الفروج
وانهم بالحیاء و هب له ولدا خدا تعالی آن همه دعا را در حق وی مستجاب کرد
و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود و در آنجا عبادت میکرد گویند هر ظلم رسیده
مسجد رفتی و سه روز آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم بدردی
بمرضی یا ببرص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی

رکن رابع

در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است آن دو قسم است

قسم اول

در بیان دلایلی و شواهدی که در اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این کتاب اتفاق افتاده
متعین بود که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بهجرت از مکه بسوی مدینه
مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش
قصد آن داشتند که چون در خواب شود دفعة بروی در آیند و ویرا بکشند چون وقت
خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم منتظر بنشستند تا در خواب
شود آن شب اول سوره یس نازل شد رسول الله صلی الله علیه وسلم مشتی خاک گرفت

چهارم رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وقت وفات ظاهر

سوره یس نازل شد

و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر روی و چشم ایشان خاکساران فشاند و از میان ایشان بیرون آمد که هیچکس
آگاه نشد شخصی آن را دیده بود با ایشان گفت الله تعالی شما را نومید گردانید محمد
صلی الله علیه وسلم را ندیدید و آنچه با شما کرد نظر کنید برخاستند و خاک از سر و روی خود
می افشاندند وازانجمله آنست که چون آن شب رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
رضی الله عنه در غاری که در جبل ثور بود در رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وسلم من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت
در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود را آنجا کرد تا به آن رسید پس پای بیرون
آورد و پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را آنجا نهاد و
بهر تقدیر آن شب دیر ما را گزید پس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در آی که از برای
تو جای راست کرده ام رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد
اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابوبکر دید گفت چیست ای ابوبکر گفت مار
گزیده است یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که
خواب بر تو بشورانم رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن ابوبکر مالید
درد برفت و ورم فرو نشست وازانجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر رضی الله عنه در آن غار قرار گرفتند همان شب بر در آن غار درختی از زمین
بر رست و عنکبوت بر آن درخت خانه بتنید و کبوتر بیضه انداخت پس چون مشرکان
از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب
ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که یک سنگ است تا بغار در آید جوانی نزدیک
بغار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم

بیان غار که حضرت

که در غار کسی نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفته است که مشرکان ببستن دو
کبوتر بغار در نیامدند در حق آن کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را در
حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند **و از انجمله آنست** که سراقه بن
قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر
سیاهی دیدم گمان میبرم که محمد است صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی من دانستم
که محمد است صلی الله علیه وسلم اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی
گم کرده اند آنرا میطلبند بعد از ان بخانه رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسب
بیرون آورد من نیزه برداشتم و سوار شدم و تاختم تا بایشان نزدیک رسیدم
چنانکه آواز قرائت رسول الله را صلی الله علیه وسلم می شنیدم و رسول الله صلی الله
علیه وسلم باز نمینگریست اما ابو بکر رضی الله عنه بسیار باز مینگریست ناگاه دیدم
که پایهای اسپ من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعا
بد کرده اید دعای کنید که خلاص شوم سوگند خورم که هر که بطلب شما آید من باز
گردانم پس دعا کردند خلاص یافتم و بازگشتم و هر که در پیش آمد باز گردانیدم
و در روایت آمده است که سراقه رسول الله صلی الله علیه وسلم را گفت که گوسفندان
من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمیکنیم **و از انجمله
آنست** که در این سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
را نمیشناخت رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت ای ام معبد نزدیک تو
هیچ شیر هست گفت نی و الله گوسفندان ما دور اند رسول الله صلی الله علیه وسلم
نظر کرد در خیمه وی میشی دید گفت ان میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی
و لاغری گوسفندان باز مانده است رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن میکنی
که از وی شیر بدوشیم گفت و الله که هرگز هیچ گوسفند نر با وی جفت نشده است

اختیار تو راست رسول الله صلی الله علیه وسلم آن میش را خود خواند و دست مبارک
به پستان وی نهاد آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید
که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن سیر کردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش
ام معبد بگذاشت و با اصحاب از انجا کوچ کرد **و از انجمله آنست** که ام معبد گفته است
که آن گوسفند مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال الرماده زمان امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاه میش میدوشیدیم و در جمله قبایل آن
سال شیر حاصل نمیشد **و از انجمله آنست** که زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است
که گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد
آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خار
بنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از ان موضع درختی
بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس نیک بالای آن چون بوی عنبر و طعم آن
چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی
و اگر بیمار خوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ آن نخوردی مگر که سیر شدی
بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه ها بطلب شفای
بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد میگرفتند یک روز بامداد کردیم
میوهای آن ریخته بود و برگهای خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات
رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید و چون از ان واقعه سی سال گذشت یک روز
بامداد کردیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوهای آن ریخته
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید بعد از ان دیگر
میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و یکبار دیگر بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی

هند
اسم خواهرزادهٔ ام معبد

[illegible] سید الشهدا [illegible]

خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده شده و در میان ... ما بسیار
مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه آوردند
بعد از آن آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است عجبست که این قصه
همچون قصه گوسفند مشهور نشده است **و از انجمله آنست** که اهل مکه تا آن زمان که
رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب بخیمه ام معبد رسید ندانستند که ایشان بکدام
جانب توجه نموده اند در ان روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند
و آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواندند که از جمله آنها این دو بیت
جزی الله خیرا والجزاء بکفه ∴ رفیقین قالا خیمتی ام معبد
هما ارتحلا بالحق وانتزلا به ∴ قد افلح من امسی رفیق محمد
پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از انجمله آنست**
که هم در این راه بریده اسلمی با هشتاد سوار از قبیله خود بر راه رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیش آمد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بریده را دید و نام وی شنید
تفال کرد و فرمود برد امرنا و چون دانست که از قبیله اسلم است فرمود که
سلمنا پس بریده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که انا
محمد بن عبد الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد
بریده رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آیی دستار خود را
بر نیزه بست کرد و پیش پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم می راند تا بمدینه در آمد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری
نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و وفات تو
در ان شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان

تو باشی پس همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات
بمرو در آمد و همانجا وفات یافت رحمة الله علیه و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند
که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته است مگر حدیث
بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاریست که وی نیز از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت
بوده و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **و از انجمله آنست** که سلمان
فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از رهبانان و علمای دین رسیده
بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بودند چون از راهبان آخرین طلب وصیت
کرد او گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین
کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان
مبعوث گردد بر دین ابراهیم علیه الصلوة والسلام و هجرتگاه وی زمینی خواهد بود
که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و میان دو کتف وی
مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت
وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم برد و گفت صدقه است اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد
سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از آن علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید
بعد از آن چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم
و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بردم و گفتم این هدیه است رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار
دیگر پیش وی رفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بقیع بجنازه یکی از اصحاب رفته

بود و بروی کرشمله بود یکی ردا کرده دیگری را ازار ساخته من برفتم و سلام
و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول الله صلی الله علیه و سلم ردای
مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت
کرده بود بی طاقت شدم و آنرا بوسه دادم و میگریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم
و نشستم و قصه خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب
بشنوند **واز الجمله آنست** که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رضی الله عنه
بنده بود رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را گفت که از خواجه خود درخواه تا ترا آزاد
کند آن خواجه او را مکاتب ساخت برآنکه برای وی سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خشک
نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب
گفت که برادر خود سلمان را مددکاری نمایید هر کدام بآن مقدار که توانستند
مددکاری نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را فرمود که
برو و مواضع ایشان راست بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را آنکه
رسول الله صلی الله علیه و سلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورده است
که بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن
یکی از اصحاب پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را
بستان و بقیه کتابت خود را بآن ادا کن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
این وفا نخواهد کرد بآن آنچه در ذمه من دارد رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود الله تعالی بآن دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است
که رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت
برو و تمام دین خود را بآن ادا کن سلمان از آنجا برد و وزن کرد موازی چهل
اوقیه برآمد و هیچ کم و زیادت نیامد **واز الجمله آنست** که چون سلمان

عتق

وایه حنین اسلام سلمان

رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم ترجمانی کردی جهودی بود
رضی الله عنه یکی حاجی را از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان رسول الله
صلی الله علیه و سلم را مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی از این مغموم شد
ترجمه را تحریف کرد و با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که سلمان ترا دشنام داد
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که این فارسی آمده است و ما را ایذا میکند جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا با یهودی گفت وی گفت
ای محمد صلی الله علیه و سلم چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم
جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا پیش از این متهم میداشتم
اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی
تعلیم کن گفت وی را بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید آب دهان خود
در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد **واز الجمله آنست**
که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بقصد آنکه بمدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد
بهر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقه وی میگرفتند و التماس نزول میکردند رسول الله
صلی الله علیه و سلم میفرمود که راه ناقه من بگیرید که وی مامور است تا آن موضع مسجد
که اکنون مسجد است و آن ابرامگاه شتران بود و ملک دو یتیم که نام سهل بود و دیگری
سهیل ناقه آنجا چوکند و بعد از آن سوی راست و چپ نگریست و برخاست و پاره بر
رفت رسول الله صلی الله علیه و سلم مهار وی را گذاشته بود پس بجایی که اول چوکه
زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر را بخانه خود برد
استرضار آن دو یتیم کردند و آن ابرامگاه را مسجد ساختند و آورده اند که چون

رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه درمی آمد زنان و کودکان میگفتند شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ✿ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ✿
و بروایتی دیگر کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند دف
میزدند و میگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار ✿
یا حبذا محمد من جار ✿ و از آنجمله آنست که ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها
گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب
و پیش عم خود ابویاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا برنداشتندی
و تلطف نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول الله صلی الله علیه وسلم در قبا نزول آمد
پدر و عم من هر دو بامداد بگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز نگشتند
مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته و اندوهگین و آهسته میرفتند پیش
ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت
اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت این است پدر من گفت آری
والله که عم من گفت تو وی را میشناسی و اثبات وی میکنی گفت آری والله پس
گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی تا باشم ✿ و از آنجمله آنست
که عماره بن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم
وصف کننده تر باشد از ابوعامر با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی
میپرسید صفات رسول الله صلی الله علیه وسلم را با وی میگفتند و خبر میدادند که هجرتگاه
وی مدینه خواهد بود در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه بازگشت و رهبانیت پیش گرفت
و پشمینه پوشید و دعوی آن بود که بر ملت حنیفیه است و منتظر بعثت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد بآنجا رفت

کنیزکان ... در حضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند

عماره بن خزیمه

و چون بمدینه هجرت فرمود حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت بچه مبعوث شده ای محمد صلی الله علیه وسلم گفت بدین حنیفی ابوعامر
گفت از آن بیرون آمیخته ای رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آورده ام آن را روشن
و پاکیزه کجاست آنکه احبار یهود از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که
صفت میکردند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ میگویی ابوعامر گفت خدای تعالی
دروغگوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب با این سخن تعریض رسول الله کرد صلی الله علیه
وسلم یعنی که تو بمدینه چنین آمده رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آری هرکه دروغ گوید خدای
تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون فتح مکه
شد بطائف رفت و چون اهل طائف ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها و رانده و
غریب بمرد ✿ و از آنجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود شام که وی را
ابن الهیبان گفتندی بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه میبود و یکی
از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که قحط
شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی مارا بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی
والله که هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون
وفات او رسید دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران
بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و زن و بچه ایشان را
اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است
در آن وقت که رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان
ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه والله که این آن پیغمبر است
که ابن الهیبان گفته بود گفتند این نیست جوانان گفتند والله که این اوست از حصار
فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند ✿ و از آنجمله

آنست که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادرم خلاد بن رافع
در غزاة بدر بر شتر بچه سوار شده بودیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد
و بخفت و برادر من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این شتر بچه را
قربان کنیم ناگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال دید آب خواست
و مضمضه کرد و در ظرفی وضو ساخت بعد ازان گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب
در دهان او ریخت بعد ازان بر سر او بعد ازان بر گردن او بعد ازان بر کوهان او بعد ازان
بر دم او بعد ازان گفت سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول الله صلی الله علیه
و سلم لاحق شدیم و ما را آن شتر بچه روان می برد تا آن وقت که از بدر باز گشتیم
و بمصلی رسیدیم باز بخفت برادرم ویرا بکشت و بر فقرا قسمت کرد واز انجمله آنست
که در غزوه بدر پیش ازانکه حرب قایم شود رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست مبارک
خود اشارت بزمین میکرد و میگفت این موضع هلاک فلانست و این موضع هلاک
فلان پس هلاک هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه گفته است سوگند بآن خدای که ویرا بحق فرستاد که ازان خطها
که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود درنگذشتند و بهمان جایها هلاک شدند
و امیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله عنه فرموده اند که آن وقت که بمدینه در آمدیم
رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر بدر بمن رسید واز انجمله آنست که چون لشکر کافران
ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان ازیشان باز ماندند و در مکه در مهتاب
با هم فسانه میگفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند ناگاه در اثنای آن آوازی
شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند میخواندن گرفت که مضمون
آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال آن آواز رفتند
هیچکس را نیافتند ازان بسیار ترسناک شدند بمکه آمدند جمعی دیگر آنجا بودند

صورت حال باز نمودند گفتند اگر آنچه شما میگویید راست باشد محمد صلی الله علیه و سلم
و اصحاب وی حنیفیه میگویند چون ازان یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر
و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند واز انجمله آنست که عقبة بن ابی
معیط در مکه وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت کرد این دو بیت گفت شعر
یا راکب الناقة القصواء هاجرنا ۞ عما قلیل ترانی راکب الفرس ۞
اعل رمحی فیکم ثم انهله ۞ والسیف یاخذ منکم کل ملتبس ۞
این شعر وی برسول الله صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که اللهم اکبه بمنخره واصرعه
روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از اصحاب ویرا اسیر گرفت و پیش رسول الله صلی الله
علیه و سلم آورد بفرمود تا ویرا گردن زدند واز انجمله آنست که رسول الله
صلی الله علیه و سلم در روز بدر با سیصد و پانزده تن از مقاتله بعده اصحاب طالوت
بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم
عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس ازیشان باز نگشت مگر
با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند واز انجمله آنست که در شب
سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول الله صلی الله علیه و سلم غلبه کرد که هر چند
میخواستند که بیدار باشند نمیتوانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب بر ما
مسلط شد تا غایتی که میخواستیم که نشینیم خواب ما را بزمین می انداخت و رسول الله
صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی فرحین بودند سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است
دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبر میشد بر پهلوی افتادم
و رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام
افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و سلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد

حنیفیه

در جنگی که طالوت را بود صد هزار
هزار و چهار هزار طالوت را بوده
بودند

تا از ایشان خبری بیارند باز گشتند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان
خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب
میزنند **واز انجمله آنست** که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی
مرتضی رضی الله عنه فرموده اند که در اثنا آنکه از چاه بدر آب میکشیدیم ناگاه بادی
قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم بعد از آن بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر
ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم
مگر آن دو باد اول باد جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام
وی نیز با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل
بر دست راست رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستاد و ابو بکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل
بر دست چپ و من آنجا بودم و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من در پی یکی
از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه
شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را
که در پی وی میرفتم افتاده دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آری این از مدد
ملایکه و مدد آسمان است ابو برده رضی الله عنه در این روز پیش رسول الله صلی الله علیه
وسلم سه سر در آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن گفت ظفرت یمینک همیشه
فیروز باد دست راست تو ابو برده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دو کس را
من کشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که این از مدد ملایکه است و از بسیاری اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت است که گفته اند ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما شمشیر زنیم
سر وی از تن جدا میشد **واز انجمله آنست** که چون ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب گریخته

و روز حرب ملایکه امدن

ابو سفیان بن الحرث گریخته بود

بمکه رسید

بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که
میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید پوشان بر اسبان ابلق نشسته
و در میان زمین و آسمان استاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من
بر تلی بودیم که بر بدر مشرف بود در آمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در
غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابری نزدیک
آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از میان یکی گفت پیش ای حیزوم و
حیزوم نام اسب جبرئیل است علیه الصلوة والسلام ابن عم من هلاک شد و من
نزدیک بهلاک رسیدم اما نجات یافتم **واز انجمله آنست** که ابو الیسر کعب بن
عمرو امیر المومنین عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کوتاه بود و عباس
بنهایت جسیم رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی مرا مددکاری کرد که هرگز ویرا ندیده بودم
و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیبت او کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا
ملکی کریم مددکاری کرده است **واز انجمله آنست** که چون عباس اسیر شد
و با او بیست اوقیه زر بود از برای طعام مشرکان زیرا که وی یکی از آن ده کس بود
که متکفل طعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود و عباس میگوید
که رسول الله صلی الله علیه وسلم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
آن زر در فدیه من حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را
یاری دهی از فدیه محسوب نمی باشد و تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم
چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل
دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم است گفتم از کجا

کیفیت اسیری عباس

١٠٣

بهشتی فرمود که مرا الله تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من آن زر را بهم الفضل
دادم و هیچکس بغیر الله تعالی بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر خدای
عالم نیست و تو رسول خدائی وازانجمله آنست که عکاشه بن محصن در روز بدر

عکاشه بن محصن

مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول الله صلی الله علیه وسلم شاخی هیزم بزرگ بوی
داد که بدین مقاتله میکن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیر شد بغایت
خوب با آن مقاتله کرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد ازان همیشه در همه غزوات
بآن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را عون
نام کرده بودند وازانجمله آنست که درین روز امیه بن خلف ضربه بر خبیب زد

امیه

و یک دوش وی را از دوش جدا ساخت بعد ازان که خبیب امیه را بکشت
رسول الله صلی الله علیه وسلم دست خبیب را بجای باز نهاد و الله تعالی صحت داد او وازانجمله آنست
که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقه وی بیرون آمد
و بر رخساره وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند اول از رسول الله صلی الله
علیه وسلم مشاورت کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را طلبید و نزدیک خود بنشاند حدقه
وی را بجای باز نهاد و گفت دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمی دانستند که آن کدام
چشم بوده است وازانجمله آنست که سایب ابن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفته است که والله که مرا در بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن چون قریش بگریختند من نیز
با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپی ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید
و مرا ببست عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این مرا اسیر
کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد و از من پرسید که ترا اسیر کرد
ای حبیش گفتم نمی شناسم وی را و مکروه داشتم که وی را خبر کنم بانچه دیده بودم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را

سایب بن

سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلام بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد
تا بود انجه وازانجمله آنست که از وقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه

واقعه بدر

ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را
خدای تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در
زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانکه قرض مردم در ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال
و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه وسلم بمدینه میرفتم که
شنیده ام که شهادت در بازار میکرد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر
من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین تو بر ذمه من و تعهد عیال تو در عهده من و در
این کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و زهر آب داد
و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید
بر در مسجد فرود آمد و در احاطه خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه
چشم وی بر عمیر افتاد و گفت بگیرید این سگ را که دشمن خداست و در روز بدر
قوم را بر حرب ما تهییج وی میکرد و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وی میکرد آن
جمع وی را بگرفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت
و قصه باز گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه
یک دست بند شمشیر وی را که بر گردن داشت تابیده بود محکم بگرفت و بدست
دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم در آورد
و گفت از تو ترسم ازین سگ ایمن مباشید رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت
بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که
در دست شماست رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت بدی

شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
رهیستی مثل اکر خبر راستی نمی کفت جز برای این مهم نیامده ام رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و اهل قلیب را یاد کردی و چون ادای دین
و تعهد عیال تو بر خود کرفت بقتل محمد صلی الله علیه وسلم نیامدی تو از برای این مهم
آمدی اما خدا تعالی میان تو و مراد تو حایل کشت عمیر کفت کواهی میدهم که تو رسول خدای
و از غایت جهل انکار تو میکردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که از این حال غیر من و
صفوان هیچکس خبر نداشت و از این حال خبر نداده است مکر خدای تعالی شکر الله تعالی را
که مرا بدولت اسلام مشرف کردانید رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود برادر خود را
احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را
بخدای تعالی و تقدس خواند و جمعی کثیر بواسطه او بدولت اسلام مشرف شدند
و از انجمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران
خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان
کرد چون برسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پرسید که چه فدیه آورده کفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزک که در
فلان موضع کذاشتی حارث کفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
صلی الله علیه وسلم با من هیچکس نبود و هیچکس از من نیامد **و از انجمله آنست** که قباث بن
اشیم الکنانی رضی الله عنه کفته است که در روز بدر با مشرکان و کثرت سواران و پیادکان
که با ما بودند چون لشکر ما منهزم شد من نیز بکریختم و از هر طرف مشرکان را دیدم
با خود کفتم ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی این هرکز ندیده ام
که هماوردی بکریزند مکر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم داعیه اسلام
در باطن من پیدا شد و کفتم بمدینه روم و ببینم که محمد صلی الله علیه وسلم چه میکوید چون بمدینه

ایمان آوردن قباث بن اشیم

رسیدم و خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم کفتند اینکه در سایه مسجد است با اصحاب
نشسته من بدانجا رفتم و ویرا در میان ایشان بشناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث
بن اشیم تویی آنکس که روز بدر میکفتی ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء کفتم کواهی
میدهم که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بر زبان نیاورده بودم و با هیچکس نکفته بودم
این امری بود که در خاطر من کذشته بود اکر چنانچه تو رسول خدای نبودی ترا بر آن اطلاع
نبودی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم **و از انجمله آنست** که عصابت
مروان از بنی امیه بن زید بود در ایذا رسول الله صلی الله علیه وسلم و عیب اهل اسلام جهد
تمام می نمود و در آن وقت که رسول الله صلی الله علیه وسلم به بدر رفته بود آن ملعونه در مذمت
اسلام و اهل آن بیتی چند کفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی که اعمی بود
و با آن واسطه در مدینه مانده بود رسید او با الله تعالی عهد کرد که چون رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمدینه مراجعت نماید عصابت را بکشد همان شب که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بمدینه تشریف فرمود عمیر در نیمه شب شمشیر برکشید و بخانه عصابت در آمد و فرزندان
کرد وی در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود دست بجوانب رفته
عمیر دست بسود و آن کودک را یک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصابت نهاد و زور کرد
تا از پشت وی کذشت چون با رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز صبح کزارد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بوی نظر کرد و کفت ای عمیر دختر مروان را کشتی کفت آری یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم روی با اصحاب کرد و فرمود اکر دوست میدارید که مردی ببینید که غایبانه
نصرت خدا و رسول خدای کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کفت
با این اعمی که در شب در طاعت خدای تعالی کذرانیده است رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که اعمی مکوی که وی بصیر است **و از انجمله آنست** که دعثور بن حارث بن محارب
و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم با چهار صد و پنجاه کس

عصابت مروان

ایمان عصابت مروان

بیرون آمده بجانب ایشان روان شد مردی از هذیل آمده ایمان آورده گفت ایشان با شما ملاقات میکنند پس رسول الله صلی الله علیه وسلم را بمواضع ایشان دلالت کرد و چون بانجا رسیدند ایشان بکوه دشت شده در کوههای پنهان کرده بودند و از پیشه رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب ذی امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد در روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران بسیار دید جامه وی تر شده بیرون آورد تا خشک کند و خود در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه او را دیدند و غورث را آگاه کردند شمشیر کشیده روان شد و بالای سر رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا از من که خلاصی میدهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت الله تعالی و فی الحال جبرئیل علیه السلام چنان بر سینه او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول الله صلی الله علیه وسلم شمشیر وی را برداشت و فرمود ترا از دست من که خلاصی میدهد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول الله صلی الله علیه وسلم لشکر جمع نکند **و از انجمله آنست** که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن حمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود و ابی بن خلف بر رسول الله صلی الله علیه وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را او قایه رسول الله صلی الله علیه وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و وی را شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را بستد و در زیر بغل درع ابی زد ابی رب بد وانید تا بقوم خود رسید و همچون گاوان بانگ میکرد ابوسفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که از آن زحمتی رسد گفت ویلک این حرب میدانی که این نیزه مرا که زده است محمد صلی الله علیه وسلم زده است روزی در مکه بودیم با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که

کاو قاتل من است و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت میکشم که اگر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد تا بمرد و بدوزخ رفت لعنة الله علیه **و از انجمله آنست** که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان و غیر آن و رسول الله صلی الله علیه وسلم را میشناخت بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی و الفت با این وی را از ایمان برسول الله صلی الله علیه وسلم باز میداشت تا آن روز که حرب احد قائم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که میدانید نصرت محمد صلی الله علیه وسلم بر شما واجبست گفتند امروز شنبه است گفت کلم شنبه باقی نماند و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول الله صلی الله علیه وسلم رسید باحد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد است صلی الله علیه وسلم هر چه الله تعالی خواهد در آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین یهود مخیریق است و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم اموال وی را گرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود قزمان در مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که در این وقت در خانه نشسته وی را حمیت بدان داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گفتند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هنیئا لك الشهادة گفت والله که من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند و چون آزار جراحت وی بیشتر شد

در شان اصحاب قزمان

سر شمشیر بر سینه خود نهاد و خود را بکشت و مردمان حقیقت حال وی نادانسته
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال او در پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم باز نمودند فرمود اشهد انی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خدای
تعالی وتقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یاری میدهد و از انجمله آنست
که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه وی را رسول
پنداشت ضربتی بر وی زد و دست راست وی بینداخت مصعب لوا بدست چپ گرفت
و ندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه سوار بود بازگشت و ضربتی دیگر زد و دست
چپ او را بینداخت مصعب بازوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار نشد تا کشته شد
تا وقتی که رسول الله صلی الله علیه وسلم لوا را به امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه داد
و از انجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله بن
ابی سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بجانب احد میرفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آن شب پیش جمیله باشد چون نماز
بامداد بگزارد و خواست که برسول الله صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در
دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس
از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بغسل حاجت افتاد
از خوف آنکه مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشیده روان شد و در آن
وقت که رسول الله صلی الله علیه وسلم صفها راست میکرد باحد رسید و در مقابله اجتهاد
تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد
و ضربتی بر اسپ او زد چنانکه ابوسفیان از اسپ بیفتاد و بر سینه او نشست تا بکشد

ابوسفیان

ابوسفیان فریاد برآورد که ای معشر قریش من ابوسفیان بن حربم و برا خلاص
بعد از آن کسی از کافران او را نیزه زخم زد و فرستاد شهید شد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون به
مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت لبی فرمود به بینید که آنجا کیست که
ملائکه صحاف سیمین آورده اند و او را بآب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه
میگوید که رفتیم و دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهای آب میچکید رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود بعدم پیش جمیله کسی فرستادند و پرسیدند جمیله گفت وقت بیرون آمدن غسل حاجت داشته
بعد از آن قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت
از آنکه آن شب در خواب دیدم که دری از آسمان گشاده شد و حنظله بآنجا در آمد و باز
پوشیده شد من گفتم آن شهادت خواهد بود خواستم که بر سبیل وی من حجتی از اشهاد
کنم و از انجمله آنست که حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است که در روز احد در آن
وقت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را
دیدی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی از مشرکان
روی در آورده بودند خواستم که وی را مددکاری کنم شما را دیدم و بسوی حضرت تو آمدم
فرمود که ملائکه مددکاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث بن صمه رضی الله عنه
گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم در میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند
گفتم فیروزی باد ترا این همه ترا کشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من
کشتم واما دیگران را کسی کشت که وی را ندیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله ورسوله
و از انجمله آنست که چون مسلمانان منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم غائب گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول الله صلی الله علیه وسلم
آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات آمده است که این
واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشت والله اعلم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین

بیان غسل حنظله رضی الله عنه

فرموده اند که چون قوم از پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم منهزم شدند

ان محمدا قد قتل در گشتگان رسول الله صلی الله علیه و سلم را نیافتم گفتم

والله که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرار نکند و کشته هم نشده همانا که الله تعالی برما غضب کرد

و رسول الله صلی الله علیه و سلم را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم تا آنکه

کشته شوم و عالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم و بعد از آن

بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم

در میان آن قوم بوده است و از کشتگان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بفرمان الله تعالی

نگاه میداشته اند تا بسلامت مانده است **واز انجمله آنست** که ابو براء بسوی رسول الله

صلی الله علیه و سلم دو اسپ و دو شتر هدیه فرستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر هدیه

مشرکی قبول میکردم هدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم او را

دملیست طلب شفا را اینها بحضرت تو فرستاده است رسول الله صلی الله علیه و سلم

کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود بران انداخت و فرمود که این را

در آب اندازد و آنرا بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت **واز انجمله آنست**

که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد

دشمنان قصد کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بسلام دختر سعید فرستند که عاصم

رضی الله عنه در حرب احد پسر ویرا کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد

صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی

زنبوران فرستاد تا گرد عاصم درآمدند و هر که نزدیک وی می آمد نیش می زدند

تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران دور

شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی پدید شد و سیلی عظیم برآمد و بدن

عاصم را ببرد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن خود

هیچ مشرکی را مساس نکند و هیچ مشرک تن او را چون بوفا رسانید خود قیام ...

وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **واز انجمله آنست** که خبیب بن عدی

رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر گرفتند و مشرکان مکه بصد شتر بخریدند

مشرکان ویرا محبوس ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه از انگور میخورد و در مکه هیچ میوه

نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقیست که خدای تعالی بمن داده است **واز انجمله**

آنست که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه

گوید که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت

داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسپید دعا را بر وی اثر نیست از بس اضطراب

که از هیبت دعای وی مرا ابوسفیان شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از تن نرفت

و گفته اند که چون سالی گذشت از قطار کنان وی کم کسی مانده بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه

سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عمل فرموده بود و او گاه گاه بیخود میشد امیر المومنین

عمر رضی الله عنه سبب آن ازاو پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم

هر گاه که آن حالت بخاطرم آید بیخود میشوم و بعد از آن چون ویرا بر دار کردند گفت خداوندا

ما تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بودیم قیام نمودیم و اینجا هیچ کس نیست که

پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من رسانی سلام من بوی رسان اسامه

گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بروی

ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و فرمود برادرم جبرئیل

علیه السلام از خدای تعالی سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول الله

صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد جزای او بهشت

باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار برخواستند شب میرفتند

و روز پنهان میشدند تا بمکه رسیدند و شب در حوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن

وی سبب او بود نه آهسته وی را فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود چون از آن
جراحت مینمود اما رنگ خون بود و بوی مشک و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده
بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه وی را با اسپ خود
بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون
با ایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو
برد از این سبب وی را بلیع الارض لقب کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما
بمحاربه مشغول شدند کمیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات میکنند **و از انجمله آنست**
که رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده
رضی الله عنه یکی از ایشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون
بخانه وی در آمدند و وی کشته شد و بیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد
باز گشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید و بعضی گفته اند شکست بعمامه خود آنرا
ببست و با یاران پیوست پس هر یکی وی را بنوبت بر میداشتند چون پیش رسول الله علیه السلام
رسیدند دست مبارک خود بر پای او مالید فی الحال صحت یافت **و از انجمله آنست**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع بر شتر ضعیف جرب زده
داشتم رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من گذشت و شتر من جرب زده بود و در حال
رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خلانید
بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت بر نشین بر نشستم بحق
آن خدای که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول الله صلی الله
علیه وسلم اشتر خود را تیز میراند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وسلم باز نماندم **و از انجمله آنست** که چون از غزوه ذات الرقاع
فارغ شدند بسیع محاربی بر ابی نشسته و مهاری شتری گرفته پیش رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آن از غیب است جز خدای تعالی نمیداند باز پرسید که
فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمیدانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود
که این علوم غیب است پس حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که ان الله
عنده علم الساعة وینزل الغیث الایة بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم این شتر مرا از خدای تو دوستتر است رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار
من مرا از جان دوستتر است و از نفس و فرزند عزیزتر است و سر بسجده نهاد چون سر برداشت
فرمود که ای محاربی پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو زخمی پیدا شود
که همه گوشت و پوست از آن فرو ریزد بعد از آن بدوزخ روی اندک روزی
گذشت آن ریش بآن ملعون پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و دهان بوی
ناخوش پیدا کرد که مردم از آن میگریختند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه وسلم
سخنی که گفت راست شد **و از انجمله آنست** که جویریه بنت حارث رضی الله عنها
که رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را تزویج کرده بود گفته است که چون رسول الله صلی الله
بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول الله
صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من
در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقین شد پدرم
گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و در آن لشکر مردان میدیدیم
بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد و چون اسلام آوردم
و رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که ایشان استعداد

روایت غزوه

دکثرت کرامات دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود **واز انجمله آنست**
که در غزوهٔ خندق که اصحاب خندق میکردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند
سلمان رضی الله عنه حضرت بهترین عالم و عالمیان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را
ازان خبر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی
از اصحاب بکنار ایستاده بودند رسول الله صلی الله علیه وسلم میتین را از سلمان گرفت
و بران سنگ زد پاره شد و ازان برقی جست که مدینه را روشن کردانید رسول الله صلی الله
علیه وسلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر زد برقی دیگر بجست
رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سیم نیز همین
حال شد سلمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدرم و مادرم فدای تو باد این چیست
که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول الله صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و پرسید
که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در ضربهٔ
اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از زمین کسری دیدم چون انیاب
کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربت دوم برقی
جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب
مشاهده کردم و جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که امت تو برین ممالک غالب خواهند
آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صنعا را
دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا فتح این بلاد دست خواهد داد و واقدی میگوید
رسول الله صلی الله علیه وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت
آن همین است که میفرمائی و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت خود گریزد و در شام
حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری

کشته کرد

کشته گردد و بعد ازان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده بود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **واز انجمله آنست** که جابر
گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای شکستن سنگ بخندق در آمد
و از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود چون آن بدیدم بی سنگ شدم اجازت
خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را
آرد کردم و بزغاله را ذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد نان و در دیگ بسوی
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای
تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول الله صلی الله علیه وسلم کیفیت و کمیت از طعام را باز
نمودم رسول الله صلی الله علیه وسلم آواز بر داشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته
ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است و پاکیزه و با من فرمود اهل خود را بگوی تا دیگ
از دیگدان بر ندارد و تا من نرسم نان نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول الله
صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول الله
صلی الله علیه وسلم دانست هیچ باک نیست چون رسول الله صلی الله علیه وسلم با جمع بخانه
ما رسید فرمود که از قدر در آیند پس فرمود که خمیر را بیار آوردم دهان مبارک گشاد
و اندکی بر سر خمیر و همچنین در دیگ در آن خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید
پس فرمود که چند نان پز بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیگ گوشت
می بیرون میگرفتم و میبردم و میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان
باقی بود **واز انجمله آنست** که هم جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که عادت کریمهٔ
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن بود که هر که او را بمهمان خواندی اجابت کردی روزی
جابر بن عبدالله رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم را بمهمان خواند و وعده داد
که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول الله صلی الله علیه وسلم بدر خانهٔ جابر رسید چون

۱۷۲

جابر رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدید شاد شد و از شادی رنگ آب بینداخت
وغلطان شیبا رسول الله صلی الله علیه وسلم در رای رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد بره — آمد و گفت
داشت خالی بره را بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ مر خورد را گفت
بیا که بتو نمایم که پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچه خورد بر جست و کارد بر حلق برادر
بنهاد و ان برادر را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر چون آن بدید از پس پسر
بدوید بچه بترسید و بربام گریخت مادر برادر وی می آمد از بیم مادر آن کلپسر از بام
بیفتاد و هلاک شد آن زن جزع نکرد و گفت اگر بنالم و زاری کنم خاطر مبارک پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و گلیم بر هر دو
بپوشید و کسی را از ان حال خبر نکرد و روی تازه داشت و لیکن دل خونین می نالید
تا بره را بریان کرد و جابر را از حال فرزندان خبر نی چون بره را پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم بنهاد جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم الله تعالی
جل و علا میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول الله
صلی الله علیه وسلم جابر را گفت فرزندان را بیار جابر بیرون آمد و عیال را پرسید که
فرزندان کجا اند عیال او گفت که مهتر را صلی الله علیه وسلم بگوی که غایب اند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود فرمان الله تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد و
عیال خود را از الله تعالی فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد — گفت
و گفت یا جابر بیا گفت که جا افتاده است هر دو پسر را بجا بنمود و گلیم از ایشان
برداشت جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بیخبر بود پس هر دو را برداشت
در پای رسول الله صلی الله علیه وسلم افتاد خروش از ان خانه بر آمد پس بر حقیقت
حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلاع یافت پس رسول الله صلی الله علیه وسلم از هر دو
پسر نام ایشان گرفته بطلبید هر دو پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حاضر
شدند

شدند و طعام خوردند والله اعلم بالصواب **و از انجمله آنست** که دختر بشیر بن سعد
گفت مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد و گفت این را به پدر خود و خال خود
عبد الله بن رواحه ببر تا بخورند من آن خرما را گرفتم و رفتم رسول الله صلی الله علیه وسلم
جای نشسته بود گفت ای دختر کجا می روی پیش پدر پرسید با خود چه داری گفتم اندکی خرما
دارم آنرا در دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بالای جامه وحریری را
فرمود که اهل خندق را آواز کن تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند
و همه باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما می ریخت
و از انجمله آنست که چون لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر
احزاب روانه ساخت تا خبر بیارد دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی مالید
و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله
و آن شب سرمای بود حذیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ
سرما در من اثر نمیکرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و باصحاب
پیوستم بعد از مخالطه با اصحاب سرما در من تاثیر کرد و اثر آن بظهور آمد **و از انجمله**
آنست که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و
بعد از ان مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین
اکشف همی وکربی فقد تری حالی ومن معی در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی
دیگر از آسمان چهارم که سنگها آورد و حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم
بادی سرد در ایشان پیچیده بود و آتشهای ایشان را میکشت و دیگها را انداز میکردند
که سرما ما را هلاک کرد بعد از ان بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد
چنانکه آن ترم بسر ... از ان نگاه میداشتند پس هزیمت در ایشان افتاد

وتعجیل تمام کر بخشید و اشارت بآیت آنچه خدای تعالی میفرماید اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً وجنوداً لم تروها
و از انجمله آنست که چون قریش کر بخشید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لکن
یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر
قریش با شما غزا نخواهند کرد ولیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ
غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد که چون لشکر قریش کر بخشید روزی ابوسفیان بازوجی
از قریش میگفت که در میان شما هیچ کس هست که زحمتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد
صلی الله علیه وسلم بکشد که میگویند تنها در بازارها می رود در واسطه تبلیغ رسالت از رجال
هر کسی غافل میباشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا قوت
کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم و خنجری دارم بغایت تیز
ابوسفیان وی را زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نگویند عرب براه آن
شد در روز ششم بمدینه رسید و از هر کس رسول الله صلی الله علیه وسلم را پرسید گفتند
بسوی بنی عبد الاشهل رفته اند زانوی راحله خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد
الاشهل رفت رسول الله صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن
عرب را از دور دید فرمود این مرد اندیشه غدر دارد اما الله تعالی وی را بمراد نرساند
چون نزدیک رسید گفت ایکم ابن عبد المطلب رسول الله است صلی الله علیه وسلم میرود
در آن صورت معلوم میشد که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت
دور باش ای ملعون و دست در گریبان زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد
فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این مرد غادر است عرب پای وی افتاد که
خون مرا بخشید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راست بگوی که صدق ترا منفعتی
رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا از اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان

و از انجمله آنست م

طلبید

طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را با اسید سپرد دو روز
دیگر نگاه داشت و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر
نیز هست گفت که است فرمود آنکه شهادت بگوی و برسالت من اقرار کنی عرب
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله والله ای محمد صلی الله علیه وسلم
که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از تیغ و تیر ز خود نلرزیدم چون حضرت ترا دیدم
هوشم از سر برفت و ترا از اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس ترا خبر نداده
پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمان است و حزب ابوسفیان حزب شیطان است
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن او تبسم فرمود چند روز اقامت کرد و اجازت
طلبید و برفت و دیگر از وی خبری شنیده نشد بر روح یا بنور تعبیر کرده است حیث
قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول
ما خلق الله روحی و نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیه جز یک جمع نبوده اند بود و صورت وجودی آن
حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که در اول افراد انسان علیه السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام ما دام بصورت
انسانی جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف
پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت
بالفعل و درهم شرایع حکم
داده شد
و دیگر امداد آنها بر دست انبیا و رسل علیهم السلام از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما
بنیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت
نبوت نیست جز باقرار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع از بعثت آنحضرت

العقل م

صلی الله علیه وسلم بوده باشد که بدست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود
جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که
اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است اجماع است
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جملهٔ بشر فاضلتر اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ
ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود و نص حدیث ثابت شده است
چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین
و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافهٔ ناس بلکه بانس و جن جملهٔ ادیان و ملل
بظهور دین آنحضرت صلی الله علیه وسلم منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قران که بر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هم منزل گشت زایل شد و بعلل و کمال نبوت و رسالت او مهر
زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از وی طریق نبوت مسدود است
و جملهٔ دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند و احکام
شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر خود لازم و واجب نداند او ولی شیطان است
و عدو رحمان بود و از جملهٔ زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از
خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج و از انجمله آنست
که چون در سال ششم از هجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره
بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهیست فرود آمدند آب آن چاه کم بود
چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از ترکش خود بدر آورد و گفت این را در تک چاه
بخلانید که والله بعد از خلانیدن تیر خزار و چنان زد که
و چارپایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب
رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب بآنحضرت شکایت کردند

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان
مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که
همه اصحاب سیراب شدند و شتران ایشان آب دادند و از انجمله آنست که جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
رکوهٔ بود و از آن وضو میساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را
چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک
خود را در میان رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانکه از چشمها بر جوشد
جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند
که چند کس بودند گفت اگر صد هزار کس بودیم بس میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم
و از انجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک حدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش
جماعتی پیش فرستاده اند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت کیست که ما را از راه بگرداند
و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر و مادر من فدای تو باد پس در
راه ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه در آن راه عقبهای بسیار
دیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول الله صلی الله علیه وسلم را
بحدیبیه رسانیدم و از انجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول الله صلی الله علیه وسلم و میان قریش واقع
شد کتابی مینوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم کتابت کرد سهیل بن عمرو که آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت
من رحمان را نمیشناسم چنانکه رسم کتابت است باسمک اللهم بنویس و بجای محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم محمد بن عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود
با او مقاتله نمیکردیم بعد از گفتگوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه گفت که ترا نیز مثل این کار پیش آید
سهیل میگوید پس امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه بعبارت لقب را بر محو آن
اقدام ننمود پس رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا محو کرد و گفت ای علی ترا نیز روزی مثل
این واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در
کتابتی که در آن باب میکردند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی با
معاویه گفت امیر المؤمنین علی منویس که اگر من ترا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شناختمی
با او مقاتله نکردمی چون امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق
رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی ابن ابی طالب نوشت واز الجمله آنست که رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی سر تراشیده خود را بر سر درختی سبز انداخت اصحاب
بران درخت ازدحام نمودند و آن موی ها را از یکدیگر ربودند ام عماره میگوید که من
چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر کرا مرضی بود آن
موی ها را در آب شستیم و بمریض میدادم خدای تعالی وی را صحت میداد واز الجمله
آنست که چون بعد از بیست روز کم بیش که در حدیبیه اقامت کرده بودند مراجعت
نمودند اصحاب در بعضی منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بر ابطها اشارت نمود و آن سخن با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر در میان مردم اندک چهار
پایی باشد که بر نشینند بهتری نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که دارند
جمع کنند و از فضل و عنایت الهی در آن برکت خواهی هیچ شک نیست که ملتمس تو مبذول
خواهد بود پس قوم بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها بپراکندند بعضی را
یکمشت خرما مانده بود و بعضی را یک کف سویق پس رسول الله صلی الله علیه وسلم از حضرت
حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود که اوعیه خود را بیارید آوردند و چندان

بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه

جای موی مبارک

زاد برداشتند

زاد برداشتند که چهار پایان دیگر طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ
کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند
و انبارها برداشتند واز الجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در آخر ذی الحجه از
سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بار باب ادیان فرستاد و دحیه الکلبی را
رضی الله عنه بهرقل صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد و مضمونش اینکه بسمله
الحمد این کتابیست از محمد که بنده خدا و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم روم است
سلام بر کسی که متابعت هدایت کند اما بعد بدرستی که من ترا بدعایت اسلام میخوانم
اسلام آور تا بسلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف کرداند و اگر از دولت
اگر روی بگردانی گناه همه اهل روم که بحکم فرمان تو اند بر تو خواهد بود و یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا
ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون و دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی رسانید
چون هرقل دید که عنوان آن عربیست ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری
چنانست که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند
هرقل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام مرد از شما با این مرد که کتاب فرستاده است
نزدیکتر است ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را نزدیک من آرید
و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت من ازین مرد که دعوی قرابت
صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان
گفته است والله که اگر در هم تکذیب نمودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که
کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که
میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده

است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز
بروز زیادت می شوند یا کم می کردند گفتم زیادت می شوند گفت هیچکس از جهت
ناپسندیدن دین از او برگشته است گفتم نی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ
امری وی را متهم بکذب میداشتید گفتم نی گفت هیچ عذر میکند گفتم نی اما حالی
دوریم از وی از جزویات احوال وی خبر نداریم ابو سفیان میگوید سوالات وی چنان
متعاقب بود که مرا بغیر از این کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او هیچ
مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود
و گاهی در جانب ما گفت شما را چه میفرماید گفتم میفرماید که خدای را بیکانگی پرستید و هیچ چیز را
با او در عبادت شریک مسازید و بالصلوة و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس
ترجمان را گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا
چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش
از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز متابعت وی کرده باشد گفتم از پدران
وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک
پدران این دعوی کردی و دیگر پرسیدم که هرگز پیش از این متهم بکذب بوده است گفتی
نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا
کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی میکنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما
میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند و دیگر گفتی زیاده میشوند نه کم و همیشه سنت
الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی برنمیگردد و
این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که عذر نمیکند و بعبادت خدای تعالی
غیر او میفرماید و از شرک نهی میکند و بالصلوة و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم میخواند
اگر آنچه تو میگویی راست باشد و الله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در تحت

تصرف خود آورد و من بیقین دانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمیبردم که از
شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او
تو تیای دیده کردمی بعد از آن کتابت رسول الله صلی الله علیه و سلم که دحیه آورده بود زبود
تا بگشادند چون بر مضمون کتابت اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل و
قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من باصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه و سلم بلند شد
که ملک بنی اصفر از خوف او میلرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و آن
یقین در دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از آنجمله
آنست** که روزی که در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه
از وی سوال کردند که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود و بر وی این چنانست که وی علم
نجوم میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه که ختنه میکنند بر ملک ما
مستولی شدند بطارقه گفتند ما غیر از یهود طایفه نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان خود
مطیع تواند همه را قتل کن ما این سخن در این اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری
که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که در
عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالفند و میان
ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را بخلوتی برید و ببینید که مختونست
یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت والله
ایشان این طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن هرقل بصاحب
خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابتی نوشت و از احکام نجومی استعلام
کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آنکه
وقت ظهور سلطنت نبی عربیست **و از آنجمله آنست** که بعد از آن هرقل منادی فرمود
که عظمای روم در گشاده ترین جایی که داشت جمع شوند چون جمع شدند فرمود

از خواب برخاستن هرقل و نجوم

و بیان هرقل را که از روی نجوم یافته در ختنه کنندگان باشند

که محمد را بخوانند پس با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و فلاح
و رشاد خویش میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید گفتند آری ای ملک
چون العظیم گفت باید تا با این نبی مبایعت کنیم و دین او را متابعت نماییم چون این
شنیدند چون حمر وحشی رمیدند و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند
آغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان دید ایشان را باز طلبید
و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه او
را تهنیت کردند و سجده کردند و از انجمله آنست که در بعضی روایات آمده است
که چون در میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ایها الملک
اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن
کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است
و پیش از صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت
المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانسته‌ام و از علاماتی که در آن
شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده‌ام پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش
از خواب رفتن همه درها را می‌بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس
را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن
در دیدیم و از انجمله آنست که چون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه
گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن از اهل روم میترسم که مرا
هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و از اسباب سعادت
دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم‌تر است — بیان ایمان اسقف ضغاطر
و با حکام کتب الهی علیم‌تر ببین که چه میگوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت
و حال باز نمود اسقف گفت والله او نبی مرسل است ما او را بصفتش میشناسیم بعد از ان

بخانه در

بخانه در آمد و جامهٔ سیاه که داشت بیفکند و جامهٔ سفید بپوشید و عصا بر گرفت
و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که
ما را احمد مرسل رسولی آمد که ما را بسوی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدای
بغیر الله خالق السموات والارض نیست و احمد بندهٔ او و رسول اوست صلی الله — شهید کردن اسقف را رومیان
علیه وسلم همه باتفاق بر وی اندر حمله کردند و چندان بزدند که کشته شد چون دحیه بسوی
هرقل باز گشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه
ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول‌تر
با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند و از انجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه
دمشق میبود و شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد و حاجب
از بعضی احوال رسول الله صلی الله علیه وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه — عیسی علیه السلام بشارت داد او
گفتی بعینه صفت رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و شرایط — بدوانی حارث و حاجب او
اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج را
بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواند از جای بر جست
و گفت ملک مرا از من که میتواند ستاند اسپان را نعل بندید که بسوی او لشکر میکشم اگرچه
در یمن باشد شجاع را گفت برو و آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را
رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که من متبع دین وی ام — کس
پس شجاع آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم را از حال حارث خبر داد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت و ملک وی بدیگری
انتقال یافت و از انجمله آنست که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون — ایمان آوردن فروه
خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول الله صلی الله علیه وسلم را

اعلام کرد و کتابت نوشت و هدایا فرستاد و مضمون کتابت آنکه بمحمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسول
خدائی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر
اسلام فروه بقیصر رسید وی را عزل کرد و حبس نمود فروه گفت والله که من هرگز
از دین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول
خدا است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده است
و عدم انقیاد تو از دوستی دنیا است قیصر گفت بحق انجیل که راست میگوئی فروه
از اسلام بازنگشت و در حبس هلاک شد **وازانجمله آنست** که چون حاطب بن ابی بلتعه
کتابت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بمقوقس ملک اسکندریه رسانید او وی را توقیر و تعظیم
بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا است
ولیکن گمان میبردم که وی از شام بیرون آید و همراه وی کتابت دو جاریه که یکی
ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت
که این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفات آن رسول است که عیسی علیه السلام
بقدوم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما
نزول خواهند کرد و چون حاطب مراجعت نمود و مقالات وی را با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک وی را
بقا نخواهد بود و در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در تصرفات کرد
وازانجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتابت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویشم و خطیب
ایشانم و دل عرب از من بهابتی هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوبست
بعضی از آن بمن کن تا اتباع تو کنم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر از زمین یک خرما

طلبه که

طلبه که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم هوذه و آنچه در دست وی است هلاک شد چون
رسول الله صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذه
خبر داد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بعد ازین بیمامه دروغگوئی پیدا شود که دعوی
نبوت کند و بعد از من کشته شود و کذلک کان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وازانجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد
و کتابتی بوی نوشت کسری آن کتابت که نامه سعادت وی بود بدرید چون این خبر
برسول الله صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که مزق کتابی والله مزق ملکه یعنی
وی نامه مرا پاره کرد و زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت او را پاره کرداند
هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی وی را بقتل آورد **وازانجمله آنست** که چون کتابت
رسول الله صلی الله علیه وسلم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله حذافه از پیش
وی بازگشت حاجب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچکس از عرب را نگذارید که پیش
من درآید روزی چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود درآمد دید که مردی ایستاده
است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که رسول الله صلی الله علیه وسلم
رسول خدای تعالی خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من برو و بعد از آن
حاجبان را طلب کرد و سیاست نمود و بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید و گفت
باوجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان
سوگندان عظیم خوردند که ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر
آن شخص بهمان طریق ظاهر شد و عصا بر او زد و گفت پیش از آنکه این عصا
شکسته شود ایمان آور و چون ایمان نیاورد بار سیوم عصا را بشکست و همان
شب پسرش شیرویه وی را قتل کرد **وازانجمله آنست** که کسری بعد از آنکه کتابت
رسول الله صلی الله علیه وسلم را پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن نامه نوشت

که چنان معلوم شد که در آن زمین کسی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی
دانا بجانب وی فرستد تا آگاهی احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود
بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول الله صلی الله
علیه وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت
وی فرستد رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو در آمدند
و رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را بخدای تعالی عز و جل دعوت کرد و باسلام خواند
ایشان گفتند برخیز ای محمد صلی الله علیه وسلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود
بروی باذان ترا بملک سفارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست
و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیر اند
سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود
و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر بیش ازین مجلس خود مارا باز داشتی بیم آن
بود که از هیبت او هلاک شدیمی بعد از آن از رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب کتاب
باذان طلبیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل خود باز روید
و فردا بیائید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من
پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که
حالا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام
بر هر چه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر باذان رسانیدند باذان
گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدا است عز و جل باید که هیچکس از ملوک در
ایمان بوی از ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد
باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که باوی بودند بدولت اسلام مشرف شدند

جنگ خیبر

و از انجمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر بیرون آمدند

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم اول علم با امیر المومنین عمر رضی الله عنه داد وی با جماعتی
از مسلمانان برفت و جنگ سخت لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند رسول الله
صلی الله علیه وسلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقابله کنند امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح ناشده باز
گردید دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر
کرد و فتح ناشده باز گشت خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید فرمود
که لأعطين الراية غدا رجلا كرارا غير فرار يحب الله و رسوله و يحبه الله
و رسوله لا يرجع حتى يفتح الله على يديه که امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر
اصحاب رضی الله عنهم مترصد میبودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه
میگوید که در برابر هر دو چشم رسول الله صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخواستم
و بایستادم باشد که آنکس من باشم و امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت
را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا
را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا بر دست وی
فتح نشود و پس رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی مرتضی رضی الله عنه آورند آوردند
و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت
و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید
و ذو الفقار بدست وی داد و دعا گفت اللهم اکفه الحر و البرد و امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند
که در گرمای سخت قبای پر پنبه میپوشید و هیچ باک نداشت و در سرمای سخت
جامه تنگ بیرون می آمد و از سرما متضرر نمیشد پس امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه

بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن
رسید و ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم گوید که چون نزدیک حصار رسید
یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپر از دست وی بیفتاد و در آهنی حصار برکند و سپر خود
ساخت و هم چنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد ازان ان دَر را بر پشت
خود نهاد و پل ساخت تا اهل اسلام بحصن درآمدند و چون فارغ شد در را [illegible] انداخت
ابو رافع رضی الله عنه گوید با هفت مرد رفتیم تا آن در را منقلب کردانیم نتوانستیم
وازانجمله آنست که دران غزوه خیبر زنی از یهود گوسفندی زهرآلوده بریان
کرده و در ذراع کتف آن زهر بیشتر کرده که دانسته بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم
آنرا دوست میدارد و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد و ازان تناول کرد ذراع
آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من زهرآلوده ام پاره
در دهان داشت و بیرون انداخت و بشر بن البرا ازان چیزی بخورد و بمرد
وازانجمله آنست که دران وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند
شبانی سیاه پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای محمد
صلی الله علیه و سلم اسلام بر من عرض کن رسول الله صلی الله علیه و سلم اسلام بر وی عرضه
کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من مزدور صاحب این رمه ام
و این امانت پیش من با آن چکنم فرمود بزن بر رویهای ایشان که بخداوند خود
باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ ریزه برگرفت و بر روی آن گوسفندان زد و گفت
با خداوند خود گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان راه آمدند و روی
بحصار نهادند چنانکه گویی کسی ایشان را میراند تا بحصار درآمدند پس آن سیاه پیشتر آمد
و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بر وی آمد و شهید شد و یرا در شمله پیچیدند
و در پس پشت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهادند بسوی وی التفات نمود و بعد ازان

روی برتافت

روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چرا روی ازوی برتافتی
فرمود زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین باوی اند وازانجمله آنست که اسما بنت
عمیس گفته است که در صهبای خیبر بودیم که سر مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم در کنار
علی مرتضی رضی الله عنه بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی مرتضی رضی الله عنه
نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود الهی اگر
علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گفت بعد ازان که
آفتاب غروب کرده بود دیدیم که آفتاب باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و طحاوی
گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت
کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات
نبوت است وازانجمله آنست که هم درین سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد ازان که
اسلام آورده بود بکشت رسول الله صلی الله علیه و سلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را
چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که تو دل او را شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود
زبان ترجمان دلست بعد ازان رسول الله صلی الله علیه و سلم محلم را دعای بد کرد محلم بعد از
هفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج
نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم را ازان
خبر دادند فرمود که زمین بدتر ازوی را ازو میپوشد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت
را بدانید وازانجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی که خطبه
میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال ششم از هجرت
و بروایتی در سال هشتم از برای رسول الله صلی الله علیه و سلم منبر ساختند و روز جمعه بران خطبه
[illegible] آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال مینالید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرود که

برای علی [illegible] آفتاب [illegible]

در سال هشتم منبر ساخته شد

۱۸،۴

نالد از آن جهت میکنند که خطبه بر وی میخواندم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی
مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب
آن چوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و ریزه ریزه گشت
و از انجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد
بموته که دهی است از بلقا شام میفرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان
امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد
و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بهر که مسلمانان اتفاق
کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول الله صلی الله علیه
وسلم در مدینه بمنبر برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت
و شهید شد و بعد از آن عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از آن خالد
بن الولید آنرا که وی را امیر ساختند برداشت و وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف
من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت
میدهی وی را و ازین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهاده اند و بعد از آن یعلی
بن منیه خبر موته بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم
یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده و رسول الله صلی الله علیه وسلم از جمیع آن وقایع
چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که از حدیث
قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تعالی رفع لی
الارض حتی رایت معرکهم یعنی خدای تعالی زمین را برداشته بنظر من داشت تا جنگ
گاه ایشان را مشاهده کردم و از انجمله آنست که چون بنی بکر بامداد قریش
بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمده بودند شبیخون
آوردند و بسیاری از ایشان کشته شد در صباح آن وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم

جنگ اهل موته

فتح بر خالد بن الولید

باعایشه

با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه گفت رضی الله عنها
که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که ینقضون العهد لامر یریده الله یعنی گفت عهد می‌شکنند از برای امری که
خدای تعالی با ایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خیر خواهد بود و از انجمله آنست که چون درین سال
رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل دار چندانکه
ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آن
که اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره
آزاد کرده ابو لهب داد و پنهان وی را فرستاد جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه وسلم
را از آن حال خبر داد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مرتضی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم
طلب کرد و فرمود ساره را دریابید و نامه را از وی بستانید در عقب او برفتند
و با وجود آن که وی بیراهه رفته بود وی را یافتند و با نامه باز آوردند و از انجمله
آنست که چون فتح مکه میسر شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد در حوالی
خانه سیصد و شصت صنم بود و پایهای ایشان را برصاص و نحاس محکم کرده رسول الله صلی الله
علیه وسلم چوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا تا آنکه چوب بوی رسد بروی در افتاد
و همه بتان دیگر بروی افتادند و در هر خانه که بتی که بود در آن لحظه نگون افتاد
و از انجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی مرتضی رضی الله عنه
بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نرسید علی
مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر پشت من نهید

حضرت علی کرم الله وجهه بر دوش سرور رسول انبیا بر آمده بت بشکست

واین بار را زود آورد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل
نبوت نیست تو پای بر کتف من نه علی مرتضی رضی الله عنه امتثال فرموده پای بر کتف
مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاد و بت را زود آورد و در آن حال رسول الله صلی الله
علیه وسلم از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم که سر من بر ساق عرش میساید
و هر چه دست دراز میکنم در دست من می آید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا
وقت تو که کار حق میکنی و خندان حال من که بار حق میکشم و از الجمله آنست
که رسول الله صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بام کعبه برای
و بانگ نماز بگوی و قریش بسرای که گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهد ان
محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم جویریه بنت ابی جهل گفت خدایا بلند است ذکر تو
نماز را خود بگذاریم و والله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته
هر کسی که بعد من آید آنچه محمد صلی الله علیه وسلم آمد از نبوت پدر من انکار کرد
و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدایرا که پدرم
را این گرامی کرد که این بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح مکه بیک روز مرده بود
و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم این
سنگریزها محمد صلی الله علیه وسلم را خبر خواهند کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد
و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و ای فلان
چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من هیچ نگفتم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بخندید و از الجمله آنست که شیبة بن عثمان میگوید که چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادیست میان مکه و طایف عزیمت کرد
و پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند یاد من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی

نگاه

نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد صلی الله علیه وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست
در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ شتافتم دیگری ایستاده بود
از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که بر جستم و شمشیر بروی زنم ناگاه پارهٔ آتش
دیدم که بر آمد چون برق و میان من و رسول الله صلی الله علیه وسلم حایل شد بترسیدم
که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس رفتم که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا
دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول الله صلی الله علیه وسلم انداختم مرا از سمع
و بصر من دوستر بود و گفت ای شیبه قتال با کافران کن و از الجمله آنست که انس بن
مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم طواف خانه
میکردیم ناگاه دیدیم دستی و جامه بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن
دست و جامه بر چه بود فرمود که شما دیدید گفتم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که
بر من سلام کرد و از الجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر
کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ
لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متغیر الحال از ایشان سبب تغیر پرسید
گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را
طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خود باز گرد و خود را و ما را
بهلاکت باز مده و از الجمله آنست که چون اولا در غزوهٔ حنین هزیمت
بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کرد که خداوندا بدهٔ ظفر
و نصرت که وعده کردهٔ نصرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ
در آمدند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این جنگ
گرم شده است و تنور حرب بر مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت

شاهت الوجوه هیچکس نماند که هر دو چشم وی از خاک پر نشد بعد از آن کافران
پشت دادند و هزیمت کردند و در روایتی دیگر چنین آمده است که رسول الله
صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا کف دست ریگ ده
ناقه شهبا که رسول الله صلی الله علیه و سلم بران سوار بود ازان فهم کرد و خود را پست گردانید
چنانکه شکم وی بر زمین رسید و رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود ریگ گرفت
در روی مشرکان فشاند و گفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی
هزیمت بر ایشان انداخت **و از آنجمله آنست** که عابد بن عمرو مزنی رضی الله عنه
گوید پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم مقاتله میکردم تیری بر جبهه من آمد و خون بر روی
و ریش و سینه من روان شد رسول الله صلی الله علیه و سلم آن خون را بدست مبارک
خود از روی و چشم من دور کرد و بسینه من آورد و عابد در ایام حیات خود این حکایت
میکرد و چون وفات یافت در وقت غسل آن موضع از سینه وی که دست مبارک
رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده نظر کردند نورانی بود و چون غره فرس **و از آنجمله آنست**
که در سال نهم از هجرت رسول الله صلی الله علیه و سلم سریه بنی کلاب فرستاد و کتابی
نیز نوشت ایشان القبا ذکر کردند و کتاب را بشستند و آن پوستی که کتاب در آنجا
کرده بودند بر ته دلو خود دوختند و چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت ما لهم اذهب الله عقولهم یعنی چیست مر ایشان را خدای تعالی — رسید
عقلهای ایشان ببرد گویند که ایشان بواسطه دعای رسول الله صلی الله علیه و سلم
همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمیشود **و از آنجمله**
آنست که هم درین سال غزوه تبوک واقع شد و در منزلی از منازل که شبگیر کرده
بودند و رسول الله صلی الله علیه و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد
و چون از خواب بیدار شدند از ابو قتاده آب طلبیدند ابو قتاده گفت یا رسول الله که مطهره

آب داشتم

آب داشتم در دست رسول الله صلی الله علیه و سلم آب بریختم تا وضو ساخت و فرمود که
باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرود
آمده و هر چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده
بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از
تشنگی اشتران زبان میکنند و بقیه آبی که در معده اشتران می یابند میخورند چون
رسول الله صلی الله علیه و سلم آن حال بدانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر می شنیدند
بایشان گزند نمیرسید بعد از آن مطهره را که در وی بقیه آب مانده بود طلبید
و مردم را الصلا داد و آب بریخت و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار
اسپ و دوازده هزار شتر را نیز آب دادند **و از آنجمله آنست** که عبد الله بن خیثمه
رضی الله عنه بعد از آن که رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک رفته بود بخانه خود
در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یکی عریشی یعنی سایگاهی داشتند آنرا
آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت
سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته و آینده وی را آمرزیده است در
چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و عبد الله در سایه خنک طعام
مهیا ساخته با زنان خوب بمعاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله
که تا بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم نروم بهیچ یک ازین زنان سخن
نگویم بازگشت و بر شتر خود نشست و براه در آمد هر چند زنان وی با وی سخن گفتند
جواب نداد و چون نزدیک تبوک رسید رسول الله صلی الله علیه و سلم را خبر دادند که
شترسواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که امید میدارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند والله که ابو خیثمه
است چون پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم

که عبد الله بن خیثمه رضی الله تعالی عنه
در تبوک بخدمت حضرت
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم

بعد از جواب فرمود که اولی لك یا ابا خیثمه یعنی صحبت با زنان پرداختن و آن را در
رضای حق سبحانه در باختن بر تو ابهتر است واز انجمله آنست که ابو امیه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی
بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان وی را تخمین کنید چون بپرسیدند
خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب آن را
نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای
نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب
وی بریده بودند واز انجمله آنست که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد
فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را
محکم به بندند دران شب بادی سخت آمد و آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشان را باد
ببرد و بکوههای که از آنجا دور بود انداخت واز انجمله آنست که ابو ذر غفاری
رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک توجه نمود
اشتر من ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنجا تعهد کنم و در عقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
بروم و چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی از منازل
رسیدم اشتر من حرکت نمود دیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش
برگرفتم و دران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده بودم
گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از دور پیاده تنها از راه می آید فرموده بود
که امید میدارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند والله که ابو ذر است
چون پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم برخواست و گفت مرحبا یا ابا ذر تمشی
وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك یعنی از راه عیش یا ابا ذر می روی تنها
و خواهی مرد تنها و برانگیخته خواهی شد تنها و همچنان شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود

فرموده بود و آنجا وفات کرد و ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق
رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب مستقصی گفته است که روضه ابو ذر را زیارت کردم
آنجا اثری یافتم که در مقابر بسیار صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گزاردم و در سجده نهادم
رایحه مشک از زوار نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید واز انجمله آنست که
هم درین غزوه از بعضی منازل ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم گم شد یکی از منافقان
گفت محمد صلی الله علیه وسلم گمان میبرد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد چون
نمیداند که ناقه وی کجاست آن را با رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گفتند فرمود که من
نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی مرا مطلع میگرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان مرحله
صحاری در درختی بند شده است و رفتند ناقه را هم آنجا بهمان حال یافتند
واز انجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول الله صلی الله علیه وسلم به تبوک میرفتند
و یکی از ایشان ودیعه بن ثابت بوده با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن
حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصفر چون قتال
دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده و در ریسمانها
کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یکی را صد جلد بزنند
و در شان ما قرآن نازل نشود و باین سخن بودند گفتند که رسول الله صلی الله علیه وسلم
عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب که بسوختند و از ایشان بپرس که چه
گفتند اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتند چون عمار یاسر پیش ایشان رفت
و آن را با ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و ودیعه
بن ثابت حقب ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم انما کنا نخوض ونلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاید و مخشی را عفو کردند و نام وی عبدالرحمن شد

و از خدا تعالی سوال کرد که دیر تر بشهادت رساند جایی که هیچکس نمانده در روز تهامه شهید
شد و از وی اثری نیافتند واز الجمله آنست که چون نزدیک به تبوک رسیدند
رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت به تبوک خواهید رسید
باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم
بود دست بآن نرسانیدند تا رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و دست در وی آن
آب شست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه از آن چشمه بقدر حاجت
آب بر گرفتند و با معاذ بن جبل گفت امیدست که چندان عمر یابی که آب این چشمه را
در باتین جاری بینی واز الجمله آنست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است
که چون بغزوه تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود که از شکاف سنگ
بیرون می آمد چنانکه یکسوار را یا دو سوار را بس باشد [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
باید که هیچکس در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب [illegible]
چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود این آب را
که گرفته است گفتند فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد و بعد از آن فرود آمد
و آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد با آنچه خدای تعالی خواست که
تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد [illegible] آب [illegible] در آن شکاف سنگ
[illegible] معاذ بن جبل گفت بخدا که شنیدم در آن وادی که مثل صاعقه آواز آب
می آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس از شما چندان بزید که این وادی را
دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی سبزتر و خرمتر از وی نبیند [illegible] گوید والله
میان شام و وادی از آن هر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست واز الجمله آنست
که در آن راه ماری عظیم سهمگین با شکلی عجب پیش آمد مردم بسیار ترسیدند [illegible] شدند [illegible]

الله صلی الله علیه وسلم آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم راحله خود را بسیار نگاه داشت
[illegible] از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که اینها [illegible] نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده
بودند نزدیک بمقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام میکنند جواب وی باز دهید
جواب باز دادند پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که احبوا عباد الله من کانوا یعنی
بندگان خدای تعالی را دوست میدارید هر که باشند واز الجمله آنست که جوان
[illegible] از بنی سعد گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم با شش تن از اصحاب رضی الله تعالی
عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی و سعادت سرمدی
[illegible] یافتی بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی گسترد و از انبان
مقداری خرما بروغن پرورده بیرون آورد و همه از آن خوردیم تا سیر شدیم گفتیم
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل این چیزها من تنها میخوردم و سیر نمیشدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل
فی معاء واحد دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من
در اسلام زیادت شود رسول الله صلی الله علیه وسلم با ده تن نشسته بود بلال را
رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال رضی الله عنه از انبان یک کف خرما بیرون آورد
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی
خلق است نومید مباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان میبرم که مقدار
دو مد بودی رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش بر آن خرما نهاد
و گفت کلوا باسم الله قوم میخوردند و من نیز میخوردم و من بسیار خوار بودم و کم سیر
شدمی چندانی خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم بر روی نطع

همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را میخوردیم
و بلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید
و از انجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در تبوک که در قرب حمص رسیده بود نزول
آنجا توقف کرد مردی از غسان بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعه آیات
و علامات نبوت اندیشه کار دارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تامل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن دید او دانست پس بسوی
هرقل بازگشت و آنچه دیده بود و دانسته بود معلوم کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت
نمود و بمتابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند
و غوغا برخاست خوف بر وی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکت نماند
بنوعی که توانست ایشانرا تسکین داد و از انجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای کار
اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
حال ما بوی چون شود در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعت اندکیم چنین خواهد بود
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که خدا تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که
بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روان شد و در شبی که ماهتاب بود
بحصن اکیدر رسید اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد و زنی
مغنیه سرود میگفت و خالد اندر کمین کرده بود و چشم برایشان گماشته ناگاه دید
که گاوان کوهی بازی کنان بدر حصن آمدند و در حصن را بشاخهای خود میکوفتند
رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست
دهد اکیدر فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن
بیرون آمدند و در عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بجهت ایشان حمله آورد

وحسان

وحسان در میان کار کشته شد و اکیدر اسیر گشت و دیگران بحصن در آمدند و از انجمله آنست که جمعی
از بنی سعد هذیم به تبوک در آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بسوی تو آمدیم و اهل
خود را بر سر چاهی که گذاشته ایم که آب آن اندکست و با اهل ما وفا نمیکند میخواهیم که از
خدا تعالی درخواهی که آب آن چاه زیاده شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد
و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ایشان را
فرمود که سنگ ریزه چند بیار آنکس هفت سنگ ریزه بدست مبارک رسول الله صلی الله علیه
وسلم داد و از دست مبارک خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را ببرید و یکان یکان
در آن چاه اندازید و نام خدا تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب
آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و آن سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان
دین و از انجمله آنست که عرباض بن ساریه گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم
در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم
و هر سه گرسنه بودیم رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای ما طعام طلبید و نیافت
بلال را آواز داد که از برای این نفران طعامی پیدا کن بلال گفت والله که همه
انبانها را افشانده ایم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت باز بیفشان باشد که خرمی
پیدا شود بلال انبانها یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عرباض میگوید
که من تنها پنجاه و چهار خرما بخوردم و دانهای او در دست من بود و آن دو یار دیگر
همچنان میخوردند و چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که این خرماها
بخورد البته سیر شود روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
حاضر آمدند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت

کلوا باسم الله عباس میگوید که بحق آن خدای که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی فرستاده
است که همه سیر خوردیم و آن صحفه خرما همچنان همچنان بر جای بود بعد از آن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود اگر حیا نکنم از پروردگار خود هر آینه گفتمی تا مدینه با همه لشکر
ازین خرما سیر خوردندی و آن خرما را بطفل داد واز الجمله آنست که در وقت مراجعت
از تبوک جمعی منافقان اتفاق کردند که رسول الله صلی الله علیه وسلم را از عقبه بیندازند
شب بود که بعقبه رسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند
و خود شما طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس را رخصت اتباع نداد و مهار شتر خود در دست
عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه
میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود که یا حذیفه باز
گرد و ایشان را بازگردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل
ایشان میزد گفت منافقان را گمان شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان
اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول الله صلی الله علیه وسلم از حذیفه پرسید
که هیچکس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم راحله فلان و فلان را
شناختم اما همه رویهای خود را بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم
چون از عقبه گذشته شد و صبح دمید رسول الله صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را گفت
یا ابا یحیی میدانی که دوش منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند که دوشینه مرا از
عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله علیه وسلم که سرهای منافقان را
فی الحال بحضرت تو بیارم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد
محمد صلی الله علیه وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند
فرمود که اظهار شهادت میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است
بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی

مرا از نماز گزاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر از او از اصحاب هیچکس ایشان را نشناخت
و بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه
دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی وی
نیز نکردی واز الجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در تبوک که حق سبحانه و تعالی
گنج فارس و روم بشارت داد واز امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه
مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید واز اسلام ایشان و مفارقت ایشان از شرک
اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس کتابی دارند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود تا بر ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشته شد و تسلیم رسول
ایشان نموده بفرستادند واز الجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از تبوک
بازگشت رسولان اطراف ملوک و وفود قبایل روی بمدینه نهادند واز الجمله وفد بنی مره
بود که سیزده تن بودند از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلای
قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امید واری داشتیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود باز گشتند
قوم خود را در رفاهیت یافتند همان روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود واز الجمله آنست که چون وفد عبد
القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آورده بودند در نظر کردن وی اثر جنونی ظاهر بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج
یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون نگریستن
عاقلان بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را پیش خود نشاند و دعا کرد و دست
بابرکت بروی وی فرود آورد و اثر آن در روی باهر شده بود و بر روی وی چون پیری

جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال رسیده که در ان قوم ازوی عاقلتر نبود
واز الجمله آنست که درین قوم شخصی بود که وقتی با پسر عم خود شراب خورده بود
و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند که هوای
زمین ما ناسازگارست ما شراب بالای طعام میخوریم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون
یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری بران بیفزاید مست شود و برخیزد و شمشیر بر ساق
پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن بشنید ساق پای خود را بپوشید واز الجمله آنست
که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را
فرمود که به بقیع بیرون آیید چون بیرون آمدند فرمود که انّ اخاکم النجاشی قد مات
پس بجنازه تکبیر برای نماز گزارد و عایشه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی
نور مشاهده کرده میشده است واز الجمله آنست که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند
و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل در میان
ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست
از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا کنند حالی چگونه متابعت این جوان قریشی کنم
بعد از ان اربد را گفت که من روی محمد صلی الله علیه وسلم را بطرف خود کنم و وی را
غافل سازم تو شمشیر کار او بساز چون پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول الله
صلی الله علیه وسلم میگفت جز به بر من متوجه کن و مرا بگذار رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفت
تا ایمان نیاری چاره نیست بااین سخن رسول الله صلی الله علیه وسلم مشغول میداشت
و باز بمی نگریست و اربد هیچ کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاک کرد و اربد
گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد صلی الله علیه وسلم زنم میان من

و محمد

و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حایل میشد حق سبحانه وتعالی اربد را بصاعقه بسوخت
واز الجمله آنست که هم درین سال رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی مرتضی
رضی الله عنه را بیمن فرستاد و کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول الله
صلی الله علیه وسلم استفسار نمود چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول الله صلی الله
علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم نمود حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات
که امیر گفت تصدیق خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام
اسلام آموخت و همه یمن را تعلیمات نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و میگفت کاش در ایام هجرت آمده بودی تا شرف
صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافتمی و در بعضی کتب چنین آورده است اما
مشهور آنست که اسلام کعب در ایام بود در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدست
علی بن ابی طالب رضی الله عنه گویند که در میان آنکه عباس رضی الله عنه در نزد عمر نشسته بود
کعب الاحبار بر وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم
و در وقت امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان
آوردی گفت پدر من نامه ای از توریة نوشته و بمن داد و گفت که باین عمل کن
و دیگر صحیفه ها مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر نشکنی چون اسلام ظاهر شد و روی
بمن از هر جانب رسید با خود گفتم شاید پدر تو بعضی علمها را از تو پنهان داشته
باشد مهر را بشکستم و در آن صفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافتم
آمدم و ایمان آوردم واز الجمله آنست که هم درین سال جریر بن عبد الله بجلی
رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه بمدینه درآید رسول الله صلی الله علیه وسلم
در میان خطبه گفته بود که ازین در مردی خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل
یمن باشد واز الجمله آنست که جریر بن عبد الله رضی الله عنه بسبب نشسته

وایمان آوردن کعب الاحبار

ایستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینهٔ وی زد چنانکه اثر آن
در سینهٔ وی بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا دیگر
هرگز از اسپ نیفتاد واز انجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمدند و ایمان آوردند و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویرا زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب
هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل
که دیده از شنیده زیاده بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود کاشکی زید از تبهای مدینه خلاص یافتی چون بجیبی از بلاد
نجد رسید از تبی وفات یافت واز انجمله آنست که چون هم درین سال
عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای عدی اسلام آور
تا سلامت یابی عدی گفت مرا دینی است رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود من از تو
داناترم بدین تو دینی میان نصاری و صابین اختیار کرده بودی عدی گوید که
گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم
گفتم بلی گفت این در دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم
آن کراهت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل
اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان
چندان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نباشد که صدقه قبول
کند و شاید که ترا از دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو
بحیره رسیده گفتم نرسیده ام اما از امید آنم که زود باشد که زنی از حیره بطواف
بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول
در اسلام آن باشد که ملک و سلاطین در غیر اهل اسلام می بینی زود باشد که کنوز

کسری بن

کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید
اسلام آوردم والله که زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله برفت و من
در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند والله که آن سیوم نیز واقع خواهد شد
واز انجمله آنست که در همین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام
شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سالی از رسول الله صلی الله علیه
وسلم التماس دعا کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند
همان روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود باران آمده بود واز انجمله آنست
که فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود
که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت در همان شب که ویرا بکشت
بامداد آن رسول الله صلی الله علیه وسلم باصحاب فرمود که دوش اسود عنسی کشته شد
گفتند ویرا که کشت فرمود مردی مبارک از خاندان مبارک که نام وی فیروز است
پس رسول [illegible] گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروز شد با فیروز واز انجمله آنست
که هم درین سال وفد کنده آمدند و اول ابن حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی
آورده اند که گفت پیش از آن که برسول الله صلی الله علیه وسلم برسم با اصحاب وی ملاقات کردم
گفتند [illegible] که رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را بقدوم تو بشارت داده است
پس پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم واز انجمله آنست
که در همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرض
عارض شد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعیادت وی آمد سعد گفته است که گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود ان شاء الله تعالی ترا ابقا دارد که چون بسبب تو خیر و رفعت تو زیاده
گردد و مسلمانان بسی نیکوئی از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت و قومی را از تو

اسود عنسی

سعد بن ... وقاص

مغفرت شد بعد از آن سعد رضی الله عنه صحت یافت و تا ایام معاویه بزیست و عراق
بدست وی و دمشق بدست خالد بن ... فتح شد و در یوم القادسیه حرب بسیار کرد و کارهای عظیم
از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود **واز انجمله آنست** که یکی از صحابه گفته است
که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا
بود گویا که روی وی دایره ماه بود در وی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده
آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که صدقت پس گفت بارك الله
فیك بعد از آن آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام
نهادند **واز انجمله آنست** که اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است که چون با رسول الله
بحج میرفت وی را در راه زنی پیش آمد و کودکی بر دوش سلام کرد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بیستاد آن زن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر منست و از آن
روز که وی را زاده ام وی را چیزی میگیرد که از آن زحمت بسیار می یابد رسول الله
صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت و آب
دهان در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله وانا رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس وی را بمادرش داد و گفت وی را بستان که من بعد از وی
هیچ نبینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم
آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که حال
آن کودک چیست گفت از آن روز باز از وی چیزی که مکروه باشد ندیده ام اسامه
گوید رضی الله عنه که بعد از آن مرا گفت یا اسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک

اسامه بن زید رضی الله عنه

ذراع را

ذراع را بوی دادم بخورد دیگر بار فرمود یا اسیم ذراع را بمن ده ذراع دیگر را
دادم آنرا نیز بخورد دیگر بار فرمود یا اسیم ذراع را بمن ده گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمیگفتی
همیشه از آن گوسفند ذراعی می یافتی تا دادمی که طلبیدمی بعد از آن فرمود که یا اسیم
بیرون رو ببین که هیچ جایی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم
و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جایی
یافتم بازگشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری
بجای سه درخت خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن
درختان و سنگها رو و بگوی که رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید که فراهم آیید تا جای
باشد مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم رفتم و آنچه گفته بود گفتم سوگند بآن خدای
که وی را براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهائی
که در آن بود از جای خود بجستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکه گویا یک درخت شدند
و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چسپیده شدند و چون دیواری
گشتند پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب
بردار برداشتم و پیش وی بردم و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود
که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند با آن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است
که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکها بر انگیختند و بجای خود می رفتند و
آن سنگها را که یک یک بر میجهند و بجای خود باز میگردند **واز انجمله آنست**
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم قربانی میکرد پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی
آوردند آن شتران بر یکدیگر پیشی میگرفتند و برسول الله صلی الله علیه وسلم تقرب

قربانی

میبخشند تا بایشان ابتدا کند **واز انجمله آنست** که شواهد ایام مرض ... رضی الله عنها گوید که در سالی که در آن هم از هجرت در میانه شب از خواب بجا نه بر جست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کجا میروی گفت که گورستان بقیع مامور شدم برای آنکه برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه و ابو رافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که زمانی دراز توقف برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد شما را این نعمتهای که خدای تعالی شما را داده است و مبارک باد بر شما منزلی که ابواب آن باز است رحمت بر روی شما گشاده است باز رسته اید از فتنهای پیاپی که چون شبهای تاریک روی با خلق نهاده است و آخر آن با اول پیوسته است و انجام آن با آغاز باز بسته لاحق آن از سابق بتر است و آینده از گذشته سخت تر بعد از آن گفت ای ابو مویهبه مرا مخیر گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت و میان لقای خدای تعالی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن فرمود نه ای ابو مویهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و بچند روز بعد از آن رنجور شد **واز انجمله آنست** که رسول الله صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت میخواست مگر در مرض موت که میفرمود که ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه میگیری **واز انجمله آنست** که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی مینهند اگر میخواهد میمیرد و اگر صحت خواهد می دهند رسول الله صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه انداخت بعد از آن فرمود اللهم الرفیق الاعلی

دهشتم که او را مخیر گردانیده اند و او اختیار رفیق الاعلی کرد و آخرین کلام که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود این بود **واز انجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم یکماه پیشتر از وفات ما را در خانه عائشه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وقت تو کیست فرمود دنا الفراق و المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک رسیده است مفارقت اصحاب و بازگشت بسبب الارباب و نزول بدار الثواب **واز انجمله آنست** که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن میفرستاد وی را وصیتی دراز فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از آن ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید چنان بود معاذ در یمن بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرد **واز انجمله آنست** که در مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر در گوش وی آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید و در آمد از ازواج طاهرات رضی الله عنهن بی فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من افشای سر رسول الله صلی الله علیه وسلم کنم عائشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن سوال کردند گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار قرآن بر من عرض میکرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است پس بگریستم چون گریه مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیده این امت باشی و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود و این را چون شنیدم بخندیدم **واز انجمله آنست** که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر بالین رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة اجازت هست که در آییم و گرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

برایم گشتم ای بنده خدای الله تعالی ترا درین عبادت اجر داد ساعتی امان ده که حال
رسول الله صلی الله علیه وسلم را پرسم ای کس نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من
مکن که اندر آمدن من چاره نیست درین حال وجع رسول الله صلی الله علیه وسلم کمتر شد چشم
مبارک کشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگویی ملک الموت است اجازت ده
تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و علیک
السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
است که پیش ازین در خانه هیچکس اذن نخواسته ام و بعد ازان هم نخواهم خواست
واز انجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دران روز که رسول الله صلی الله
علیه وسلم وفات میکرد دست بر سینه وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که از
برای وضو دست در روی میشستم و طعام میخوردم بوی مشک از دست من نرفت
واز انجمله آنست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت
غسل وی خلاف کردند که وی را چون دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
برهمه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آواز شنیدند که بشوید
رسول الله صلی الله علیه وسلم را هم در پیراهن وی واز انجمله آنست که امیرالمومنین
علی مرتضی رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من
قیام نمایم که بغیر من هر که را نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد واز انجمله آنست
که هم امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرماید که در حالت غسل گویا که مرا از غیب
مددکاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا که کسی در تقلیب آن
مددکاری من میکردند واز انجمله آنست که امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه را
در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرک و آلایش مشاهده نیفتاد گفت
بابی وامی انت ما اطیبک حیا ومیتا واز انجمله آنست که امیرالمومنین علی

در بیان غسل

مرتضی رضی الله عنه را از سبب زیادتی فهم وحفظ وی از دیگران پرسیدند فرمود
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را غسل میکردم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی
مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بر زبان بر داشتم و بخوردم این
ثمره فهم وحفظ من از انست واز انجمله آنست که آن روز جهان تاریک گشت
که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند و کف دست خود را یکشادند بچشم نمی نمود تا آن
زمان که از دفن فارغ شدند واز انجمله آنست که امیرالمومنین علی مرتضی
کرم الله وجهه میفرماید که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرد از غیب ندا
رسید که السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة
الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة واز انجمله آنست که می آرند که چون
رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت عبدالله بن زید الانصاری که صاحب اذان
رسول الله بود صلی الله علیه وسلم آنرا شنید و در بوستان خود بود گفت خداوندا چشم
مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در
نظر است و بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چشم من از دنیا هیچکس لذت
نیابد واز انجمله آنست که از امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه می آرند که فرمود
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدس
انداخت واز ان خاک پاک بر سر میکرد و میگفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم امر کردی
و شنیدیم و قرآن از خدا تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم واز انجمله آنست
که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم
الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما
استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیدند واز انجمله آنست که در
روز فتح خیبر درانکه کوشش در سهم غنیمت رسول الله صلی الله علیه وسلم افتاد چون

صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو
که بود گفت یهودی مرحبا هر گاه که نام مبارک تو میشنود نماز میگفت چون مرا
سوار میشد عمدا می لغزیدم و وی را بروی در می انداختم تا من [illegible] زندگانی میکرد و مرا
گرسنه میداشت دیگر پرسید که حاجت داری میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت
نی پرسید که چرا نی گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را
هفتاد کس از انبیا علیهم السلام سواری خواهند کرد و آخر نسل ما را پیغمبری سوار
شود که نام وی محمد صلی الله علیه وسلم باشد من میخواهم که آن آخر من باشم پس آن درازگوش
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود تا آنگه که وفات کرد چون از آن
روز بر اثر از بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت

قسم ثانی از رکن رابع

در بیان شواهد و دلایلی که در اوقات وقوع
آن در کتبی که ماخذ این کتابست تعیین نیافته بود و از انجمله آنست که زید بن
ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در بعضی کوچهای مدینه
میگذشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند
فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این اعرابی مرا صید کرده است و دو فرزند
دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میکشد تا ازین رنج
خلاص یابم و نه مرا میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری اگر باز نیایم خدا بود مرا
عذاب کند عذاب عشار رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان
برنیامد که باز آمد و زبان لب خود را می لیسید رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را
بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آید با مشکی آب رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت این آهو را می فروشی گفت وی از آن تست یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم گوید والله که
وی را دیدم که در بیابان زاری میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و از انجمله آنست که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیری انداختند فرمود که نیکست ای بنی [illegible] تیر اندازید
که پدران شما تیرانداز بوده است تیر اندازید که من با ابن الاکوع ام قوم از تیر انداختن
باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون تو با ابن
الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود من با همه شمایم تمام
آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند با آنکه هیچ یک بر دیگری غلبه
نکرده بود و از انجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه
شبانی گوسفند میچرانید گرگی خواست که یکی گوسفند از رمه وی برباید شبان مانع آن
گرگ شد آن گرگ بر دم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمیترسی که میان من و
روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ بر دم خود نشسته است و چون آدمیان
سخن میگوید گرگ گفت عجب تر از این آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان
خبرهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود را بر آن گرفت تا بمدینه رسید
آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و آن قصه را باز گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم چون آمد مردمی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگوی
شبان برخواست و آنرا با مردم بگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شبان راست
میگوید که از علامات قیامت است آنکه سباع با آدمی سخن گوید و از انجمله آنست که روزی
اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمه وی
در ربود و ببرد اهبان گفت والله که من هرگز از این گرگی ظالم تر ندیده ام که از حق وی

جدید تا گوسفند را از وی بستانند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدا تعالی
مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب امری که گرگ سخن گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در نخلستان یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب الله
میخواند و شما ازوی غافلید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه دارد اگر من پیش وی
روم گرگ گفت من بمحافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین نمائی نخورم اهبان برای
وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد
چون بمدینه رسید رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اهبان
افتاد فرمود که ای اهبان آن گرگ وفا کرد بانچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان
ایمان آوردند واز انجمله آنست که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است
که مردی برای رسول الله صلی الله علیه وسلم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقمه گرفت و بخائید هر چند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت
و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول الله صلی الله علیه وسلم
صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گوسفندی بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من
تعجیل کردم و از آن بکشتم و نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیرانرا ازین طعام کنند واز انجمله آنست
که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم عباس را گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من
پیش تو آیم چاشتگاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت او سلام گفت و ایشان نیز بر آنحضرت سلام
گفتند بعد از آن فرمود بهم نزدیک نشینید پس ردای خود بر ایشان پوشید و گفت
خداوندا اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا
بردای خود پوشیدم از آستانه در و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین

وازانجمله

واز انجمله آنست که روزی خاتونان مهاجر و انصار مجمعی ساختند پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند و استدعا کردند که فاطمه رضی الله عنها نیز بواسطه آنکه وی را جامه که مناسب
آن مجلس باشد نبود و در رفتن تعلل مینمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که برو که طریقه ما نه
آنست که کسی از وی عید کرده ایم فاطمه رضی الله عنها با نشور تمام در آن مجمع حاضر آمد چون
بحجره خود باز گشت اظهار ملالت نمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان
آن مجمع را طلب داشتند از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه
رضی الله عنها بان مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بودند حیران ماندند
و با یکدیگر گفتند یا رب این جامهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا این با من ننمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبای آن زنان بود که بر تو پوشیده بودند و از تو پوشیده
گردانیده بودی واز انجمله آنست که در یمن آبی بود که هر که از آن آب بخوردی
البته بمردی رسول الله صلی الله علیه وسلم آن آب خاتم فرستاد که مردمان مسلمان شدند
تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد و دیگر هر کس از آن آب میخورد و برات میگرفت
امانی میرود واز انجمله آنست که یکی از صحابه گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس
رسول الله صلی الله علیه وسلم را هیچ مفارقت نکردم رسول الله صلی الله علیه وسلم میان شام
و یمن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام می آموخت یک شب ابر برآمد و برق پیدا آمد و هوا
سیاه تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بمنزلهای
خود خواهیم رفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من شما را بمنزلهای شما باز رسانم
تا آنکه شما را از باران آسیبی نرسد چون نماز گزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از
مسجد بیرون آمدیم و شب تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم
هر یکی از ما بمنزل خود رسید نه که بر جامهای ایشان هیچ باران رسیده

وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار
بمجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم می آمد یکروز رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت
دریغ میدارم که این جمال را آتش دوزخ بسوزد وی گفت من دین خود را نمیگذارم
برای دین دیگر روز دیگر بمجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
این آیت میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم ضامن میشوی یکی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بهفتاد حور
ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و در اسلام بسی نیکو شد چون وفات یافت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بروی نماز گزارد و چون وی را در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در
آنجا بسیار بماند و بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک او عرق کرده بود و پیراهن وی
از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ کردم که
چندان حور بسوی وی شتافتند این میگفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن ویم
تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا بکشیدند تا پاره کردند وازانجمله آنست
که رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی مرتضی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم
بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه من همیشه
دوست میداشتم که رسول الله صلی الله علیه وسلم و یاران وی بخانه من آیند نزدیک من و مرا
چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بهمسایگان قسمت کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد
که همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر کرد و دید که در یکجانب
سرای ابو الهیثم درختی خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که از آن درخت خرما بگیرم
ابو الهیثم گفت آن درختی خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن بدست تست
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی در این درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس

فرمود که ای علی قدحی آب بیار علی مرتضی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و
و قدری در دهان مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشهای خرما در
آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر چندانکه می بایست پس رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که از جمله نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید وازانجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات بودم فرمود که
هیچ چیزی داری گفتم آری نزدیک من تمر چندست در توشه‌دانی فرمود که بیار بیاوردم
دست مبارک خود را در آنجا کرد و از آنجا خرمای چند بیرون آورد و آن را بسود و بر آنجا دعا
کرد و فرمود که ده تن را از صحابه بخوان ده تن را از صحابه بخواندم از آن چندان بخوردند
که سیر شدند و ده ده را میخواندم و میخوردند تا همه آن لشکر سیر خوردند و همچنان در آن توشه
دان آن خرما مانده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره این توشه‌دان را
بگیر و دست در آنجا بکن و آن را نگونسار مساز در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم
از آنجا خرما میخوردم و بمردم میدادم و در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
نیز و آن روز که عثمان رضی الله عنه شهید ساختند خانه مرا غارت کردند و آن را نیز بردند
ابو هریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه‌دان بیش از دویست وسق خرما بیش گرفته بودم وازانجمله
آنست که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی
از آن قبایل را دیدم که پیش سواع قربان آورده سواع رسم صنمی دیگر رسیدم و از
درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج النبی من بنی عبد المطلب یحرم
الزنا والربا والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل
العجب از آن از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک الضماد وکان یعبد مرة خرج نبی یصلی
الصلوة ویامر بالزکوة والصیام بعد از آن از جوف صنمی دیگر آواز آمد که ان الذی ورث
النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش احمد بعد از آن بسواع رسیدم و دیدم که دو روباه

گردوی میکردند و وی را میلیسیدند و هر چه که گردوی نهاده اند میخوردند و بعد از آن
پای بر کرده شدند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام

ارب يبول الثعلبان برأسه ۞ لقد ذل من بالت عليه الثعالب ۞

و این وقتی بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم و
با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پرسید که نام سگ تو چیست
گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم
بعد از آن از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم بمقدار یک اسپ دوانیدن و سه سنگ
دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهن مبارک در آنجا
انداخت و فرمود که این را بر بالای آب زمین خود بریز و مردم را از آن آب که از تو
زیادت آید منع مکن باشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند
و اهل آن دیار از آنجا بنیت تفاؤل میکنند و از آن ماء را رسول الله صلی الله علیه وسلم
نام نهاده اند و گویند سنگی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است که از معهود
بیرون است **واز انجمله آنست** که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود
ناگاه شتر سواری در رسید بجوالی شکر در روی اثر کرده و سختی سفر در روی پیدا آمده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم در میان شما کدام است اصحاب اشارت بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اول تو عرضه مکنی بر من آنچه خدای تعالی
بان فرموده است تا من عرض کنم آنچه صنم من از آن خبر داده است رسول الله صلی الله علیه
وسلم اسلام بر وی عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم منم غسان
بن مالک العامری در میان صنمی بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام
مردی نزدیک وی قربانی میکرد و چون از آن فارغ شد از درون صنم آوازی آمد که یا عصام

عصام ابلغ الانام جاء الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت
الارحام وظهرت الحنيفية والسلام عصام از آن بترسید و بیرون آمد و ما را از آن
خبر داد بعد از آن خبر تو با آمد و بعد از چند روز دیگر طارق نام مردی پیش آن صنم قربانی
بکرد از درون آن صنم آوازی آمد که یا طارق یا طارق بعث النبي الصادق
جاء بوحي ناطق من العزيز الخالق وی نیز بیرون آمد و آن را با ما گفت و اخبار تو در
میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم
چون فارغ شدم از درون وی آوازی بلند برآمد و بزبان فصیح میگفت که یا غسان
بهامة الحق نبيا بتهامة لناصريه السلامة ولخاذليه الندامة وداعيا بهذا
الی یوم القیامة بعد از آن از زمین آن بت بلند شد و بر وی در افتاد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تبسم کردند بعد از آن غسان گفت یا رسول
صلی الله علیه وسلم درین معنی دو بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند ابن
واز انجمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در چراگاه روز
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار
بود همچون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذي نزل
بالبر والتقى يوم الثلث صاحب الناقة القصوا از آن بترسیدم و از میان شتران
بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم و وی را ضماد نام بود گردوی را
رفتم و دست بروی مالیدم و ببوسیدم ناگاه از درون وی آوازی آمد

قل للقبائل من سليم كلها ۞ هلك الضماد وفاز اهل المسجد ۞
هلك الضماد وكان يعبد مرة ۞ قبل الصلوة على النبي محمد ۞
~~ابن مريم~~ ان الذي جا بالنبوة والهدى ۞ بعد ابن مريم من قريش مهتد ۞

برستان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سیصد مرد از بنی

حارثه بمدینه رفتم و چون بمسجد در آمدم و چشم رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من افتاد
تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را تمام بگفتم فرمود راست
میگویی و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم و از آن جمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گوید روزی خزیم بن فاتک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت
یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم گفت بلی گفت شتری گم کرده بودم
بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم
اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک عذ
عاذ بالله ذی الجلال والمجد والنعماء والافضال واقرا آیات من الانفال
ووحد الله ولا تبال من آن آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم
یا ایها الهاتف ما تقول ارشد عندک ام تضلیل وی در جواب گفت
هذا رسول الله ذو الآیات بیثرب یدعو الی الخیرات یامر بالصوم
والصلوات وینزع الناس عن الهنات چون آن شنیدم بر راحله خود سوار
شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه
از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در آی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است
گفتم نمیدانم که طهارت چون میباید ساخت مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد
در آمدم رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا ماه چهارده بود
میگفت ما من مسلم توضا فاحسن الوضوء ثم صلی صلاة یحفظها ویعقلها
الا دخل الجنة چنین آمده است که خزیم گفت من از وی پرسیدم که تو
کیستی گفت من مالک بن مالک سید جن نجد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و ایمان
آوردم مرا بجن نجد فرستاد تا ایشان را بخدای تعالی خوانم نزد تو باش ای خزیم و خود را
بوی رسان و ایمان آور من کار شتران ترا کفایت کنم و با اهل تو برسانم چون بمدینه برجم

شدم

شدم روز جمعه بود آنجا رسیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم
راحله خود را بدر مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد در آیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم
را از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابو ذر رضی الله عنه بیرون آمد
و گفت مرحبا ای خزیم مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر
اسلام تو بما رسید بمسجد در آی و با ما نماز بگذار بمسجد در آمدم و نماز بگذاردم
پس پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعده
خود وفا کرد و شتران ترا با اهل تو رسانید و اخباری که جن از بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مذکور بدین قدر اختصار کردیم و از آن جمله آنست
که روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد
بن قارب است که جنی وی را از ظهور رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه وی را بخواند و از وی پرسید که تو همچنان بر کهانت خودی بسیار در غضب شد
که هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی یا امیر المؤمنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت غضب مکن که آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم تر بود از کهانت تو اکنون خبر ده
ما را از آنچه جنی ترا بآن گفت از امر رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت شبی میان خواب
و بیداری بودم جنی من پیش من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب
[illegible] من گوش کن و دریاب آنچه میگویم اگر هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد
پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل بر این
معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم
شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز همان گفت من نیز همان جواب گفتم
که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد چون بامداد شد
بمدینه آمدم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

مقالت مرا گوش کن فرمود بیار آنچه داری بیتی چند مضمون آن همین بود که گفتم
بخواندم و در آخر آن چند بیتی خواندم — واشهد ان الله لا شیء غیره ۞
وانك مأمون على كل غائب ۞ وانك ادنى المرسلين وسيلة ۞
الى الله يا ابن الاكرمين الاطايب ۞ فمرنا بما ياتيك يا خير من مشى ۞
وان كان فيما جاء شيب الذوائب ۞ وكن لي شفيعا يوم لا ذو شفاعة ۞
سواك بمغن عن سواد بن قارب ۞ رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب
وی حکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر آن در رویهای ایشان مشاهده کردم
چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب شنید از جای
بجست و وی را در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث از تو شنوم این زمان
هرگز آن جنی بتو می آید گفتم از آن وقت که قرآن میخوانم نیامده است و خوش
عوضی است از آن جنی و سخنان وی وازانجمله آنست که امیر المومنین علی مرتضی
رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم
و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من عالم نیستم
باحکام قضا دست مبارک بر سینه من زد و بس فرمود اللهم اهد قلبه وسدد لسانه
بعد از آن هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد وازانجمله آنست
که امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که بر ناقه من سوار شو و بیمن رو و چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
بآن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرئکم السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم
مردمان را که روی بمن آورده اند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرئکم السلام وعلیکم السلام خروشی و غلغله از زمین بر آمد که

علی رسول الله

علی رسول الله السلام چون آن جماعت آن را شنیدند همه اسلام آوردند وازانجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم هرچه از تو می شنوم در گوشم نگیرد فرمود که ردای خود بگستران
ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول الله صلی الله علیه وسلم دست دراز کرد و یکبار
پاره باره از هوا چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آن را فراهم
گیر و بر سینه خود نه ابو هریره آن را فراهم گرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از آن
هرچه شنید فراموش نکرد وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مادر من مشرکه بود و هرچند وی را باسلام میخواندم قبول نمیکرد دیگر روز وی را باسلام
دعوت کردم نسبت برسول الله صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که از آن مکروه داشتم گریان
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و قصه باز گفتم پس گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم دعا کن تا خدای تعالی مادر ابو هریره را ایمان روزی کند رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر
خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد
چون آواز من بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید
و در بگشاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول
بار از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بشارت باد که دعای
که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کن
که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز
در دل ما دوست گرداند رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کرد که هیچ مومنی نام
مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا وازانجمله آنست که نابینه شوی جوهره

بر رسول الله صلی الله علیه وسلم خواند فرمود که لا یفضض الله فاک قطعه هیچ یک سال
نریست که یک دندان وی جنبیده شد وازانجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس صد
و پنج سال بزیست و همه موی سروی سفید شده بود و جز موی که دست مبارک رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و از شیب آن رسیده بود
وازانجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول الله
صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم درین سایه فرود آی
فرود آمد من در بار خود خیاره داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بود گفتم
که از مدینه بر داشتم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر را پیش کرده بود رفت
و در بروی دو جامه کهنه بود رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که وی به از این جامه
ندارد گفتم دارد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دو جامه دیگر دارد که من وی را بدان پوشانیده ام
در جامه دان نهاده است فرمود که وی را بخوان و بفرمای تا آنرا بپوشد وی را بخواندم
و جامها را بپوشید و برفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وی را چه حال بود
ضرب الله عنقه از آن این بهتر است آن مرد بشنید گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فی سبیل الله آن مرد بود
که در غزو کشته شد وازانجمله آنست که در یکی از غزوات ناقه رسول الله
صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گردانید گردباد
آن ناقه را بر آورد تا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم وازانجمله آنست
که حنظله بن حذیم دست مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم را بر سر خود نهاده بود
و رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرده بود که بارک الله فیک

نبشت

که هرکاه

که هرکاه وی را ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه دست
خود دمیدی پس دست خود را بسر خود نهادی پس گفتی که بسم الله علی اثر ید
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از آن بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی وازانجمله
آنست که حبیب بن فدیک حکایت کرده است که پدر من را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
بردند و هر دو چشم من سفید بود چیزی نمی دید رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا
چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می چرانیدم پای من بر بیضه ماری آمد چشم من
سفید شد رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دو چشم من دمید چشم من بینا شد
که من وی را دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن میکشید
و چشمهای سفید بود وازانجمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وی را گفت بدست راست خور وی بدروغ گفت که بدست راست
نمی توانم خورد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نتوانی خورد و بعد از آن هرگز دست
راست وی بدهان وی نرسید وازانجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
روز جمعه خطبه میخواند مردی اندر مسجد در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا
انس رضی الله عنه میگوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه ابری بر کوه بمقدار سپری بر
برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در پیوست تا دیگر هفته آفتاب ندیدیم
جمعه دیگر مردی اندر مسجد در آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چهارپایان هلاک شدند راهها منقطع شد دعا کن
تا باران بایستد رسول الله صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم
حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت

الا انجار باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و مثل
این معنی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسیار واقع شده بود و بتکرار ظاهر گشته و تفاصیل
آن در کتب مبسوطه مذکور است واز انجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکدینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفند بخران یکدینار داد و گوسفند خرید
و یکی را بیکدینار فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد رسول
صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد و گفت بارك الله فی صفقتك یعنی گفته است که از
بازار کوفه باز نمیگشتم بی آنکه چهل هزار درم سود نمیکردم و گویند که از مال او تربیت
اهل کوفه شد واز انجمله آنست که سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت
اللهم استجب لسعد اذا دعاك سعد مستجاب الدعوة شد هر دعا که میکرد خدای تعالی
اجابت میکرد واز انجمله آنست که مدلوك رضی الله عنه گفته است که با موالی خود
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول الله صلی الله علیه وسلم دست
مبارک خود بر سر من فرود آورد راوی گوید که من دیدم که آنجا که دست
مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده بود سیاه مانده و غیر آن همه سفید گشته
واز انجمله آنست که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپی ضعیف
لاغر داشتم رسول الله صلی الله علیه وسلم تازیانه خود را بر آورد و بر وی زد و گفت
اللهم بارك له فیها دیگر سر وی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت
واز نسل وی دوازده هزار درم بازفروختم واز انجمله آنست که انس رضی الله عنه
گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نمازی گذارد و در وقت سجده
موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک نرسد فرمود اللهم قبح شعره
موهای وی فرو ریخت واز انجمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کن که خدای تعالی مرا مال

مال دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر
آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کن که خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه نمیخواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که این
کوهها زر شود و با من روان شود البته چنان شود باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که هر حقی که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر توانی
گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم
ارزق ثعلبة مالا بعد ازان گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه
گنجای آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز بمسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم
حاضر میشد و شب نمیشد گوسفندان وی زیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه بجمعه
بمسجد حاضر میشد چون گوسفندان بیشتر شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت حاضر نمیتوانست
شد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم چند وقت وی را ندید حال پرسید خبر وی چنان
که بود باز گفتند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ثعلبه بن حاطب بعد ازان
خدای تعالی زکوة را فرض کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة
بگیرند و ایشانرا گفت که بثعلبه و بمردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبه رسیدند و ازوی
طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمایید چون بوی نمودند گفت این نیست
مگر جزیه حالا شما بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلیمی
خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد
گفتند انچه بر تو واجبست فروتر ازینست زکوة تو گفت اینها را بگیرید میخواهم که
بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتابی

خود را بمن نمایید بی بودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب
فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را دید
وپیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب وآن مرد سلیمی را بر کرد دعا
کرد وخدا تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من
فضله الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه این را شنیدند وی را آگاه کردند
وگفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدا تعالی در شان تو چنین وچنین آیت فرستاده است
ثعلبه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد وگفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که خدا تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه بگریست
وخاک بر سر میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت که تو خود با خویش کردی ترا فرمودم
زمان من بر نه بردی رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی زکوة نگرفت وچون رسول الله صلی الله
علیه وسلم وفات یافت پیش ابوبکر آمد وگفت زکوة من قبول کن فرمود که چیزی را که
رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم وهمچنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
قبول نکرد واما عثمان بنا بر آنکه اجتهاد وی بران بود وی شد قبول کرد ودر مدت خلافت
عثمان رضی الله عنه وفات یافت واز انجمله آنست که قتاده بن نعمان پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی وی زد وآورد
بر وصمر شد ود رهمه جای وی اثر بر وی ظاهر شد مگر در روی وی
که در وقت بردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن
را در روی وی دیدم چنانکه در آینه بینند واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید
که در میان آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست
که مرا آزار دهد ومن نزدیکی نکند مرا از وی جدا کن رسول الله صلی الله علیه وسلم شوهر وی را
بخواند وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من وی را دوست میدارم و بخود نزدیک میگردانم

آن زن

آن زن در گریه شد وگفت دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین هیچکس را از وی دشمن
نمیدارم رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم نمود وطرف مقنعه وی را گرفت وسر شوهر وی را
وگفت خدایا پیوستگی والفت ده هر یکی ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه
بگذشت رسول الله صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد وادیمی چند بر دست
داشت آنرا انداخت وگفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی صلی الله علیه وسلم والله که
در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست واز انجمله آنست که رسول الله
صلی الله علیه وسلم کسی را بجایی فرستاد وی دروغ گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بروی دعای بد کرد وی را یافتند مرده وشکم وی بدریده وچون دفن کردند خاک قبول
نکرد واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی ما جمع بودیم در
مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه
اعرابی آمد وگفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم از آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خانه است آواز ده بر نجاست وگفت الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از ان خاموش نشست تا آن وقت که خدا تعالی خواست دیگر باره وی را گفتند
آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد خشمناک وچوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی بر نجاست
وگفت من بودم وی را بان چوب بزد چون نماز گذاردیم وا رگشته شد آفتاب
از میانه آسمان همان زمان گذشته بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اعرابی
کجاست اعرابی نزدیک آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا اندا کردی از زمان جلیس
من نزدیک من بود ومن در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم مگر نشنیده که سلیمان
بن داود علیهما السلام در طوری بود از لهوهای دنیا خدا تعالی برای وی آفتاب را
گردانید خدا تعالی از ان بزرگتر است که آفتاب را بگذارد دران وقت بگذارد

کس بران نماز نمیگذاردم بعد ازان اعرابی را فرمود جوبی که بر تو زدم قصاص کن
اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا ببخش گفت من
محتاج ترم بآن پس رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود که العلاء
من ربکم جل جلاله **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
مردی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدای رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خبالجه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آوری
گفت بلی درخت خرما را بخواند او آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایت
چنین آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم خوشه خرما را ازان درخت بخواند خود را
ازان درخت بکند و بر زمین افتاد و بر میجست تا به پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا بجا نجا رسید که اول بود آن مرد گفت اشهد
انک رسول الله صلی الله علیه وسلم **وازانجمله آنست** که روزی رسول الله
صلی الله علیه وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را
فرمود فلان درخت را بخوان که دیگری تا بپهلوی آن درخت دیگر آید صحابی آن
درخت را بخواند او بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم
در قفای آنها قضای حاجت بکرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز گشت
وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول الله صلی الله
علیه وسلم بجانب قبا می رفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که ربای
اب میکشید ان اشتر چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدید گردن خود بر زمین نهاد
چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سزاوار تریم این شتر با که
ترا سجده بریم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نشاید کسی را که غیر
خدای تعالی را سجده برد و اگر شایستی زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده بردندی

وازانجمله

وازانجمله آنست که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان
بپهلوی دیگری برود رفت و بعد از فراغ آن بجای خود باز گشت بعد ازان دیدیم
یک شتری پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را
در گلو میگردانید و گریست چندانکه زمین از گریه وی تر شد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که میدانید که چه میگوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را بکشد نزد ایشان
رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب وی را بخواند و فرمود که وی را بمن بخش گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم والله که مالی ازین دوستر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی
کن گفت لاجرم والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول الله
صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب از برای گناه غیر
کبیره است پس شاخی از درخت خرمان طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید که
خدای تعالی عذاب وی را تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد **وازانجمله آنست**
که عباس رضی الله عنه گفته است که مردی دو شتر نر داشت سرکش شدند و بحایطی در
آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن حایط
آمد و آن مرد را گفت در حایط را بگشای آن مرد بترسید که مبادا رسول الله صلی الله
علیه وسلم را آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد یکی ازان
دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدید بسجده
در افتاد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر وی را ببندم آن مرد
چیزی آورد تا سر وی را ببست بعد ازان بدرون حایط در آمد چون اشتر دیگر وی را
بدید سجده کرد چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز ببست و هر دو را بان مرد داد
و گفت ایشانرا نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون آنرا بدیدند

اصحاب

۲۲۱

گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند ما نیز سجده کنیم فرمود که من کسی را
نمیفرمایم که کسی سجده کند غیر خدای تعالی را واگر فرمودمی زنان را فرمودمی تا شوهران
خود را سجده کردندی و از انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که
در سفر مکه بودیم و عادت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت
دور رفتی و جایی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل
جایی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت که ای ابن مسعود بسوی
آن دو درخت رو و بگوی که رسول الله صلی الله علیه وسلم شما را فرموده است که فراهم آیید
و با یکدیگر مجتمع شوید تا شما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری
رفتند و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد هر یکی بجای خود رفتند و از انجمله
آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بکوچهای
مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد و پس رغابت و از چشمان
وی اشک میریخت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند فلان
کس است فرمود که وی را بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه کرده که از تو شکایت
میکند گفت این شتریست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون وی را فربه
ساخته ایم تا بکشیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بمن فروش یا بمن بخش
گفت وی از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا
در میان شتران خود فرستاد و از انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است
که با رسول الله صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره است
بردار مطهره آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان
چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی آن یک درخت رو و بگوی که بآن دیگر بپیوند
چون بآن دیگر پیوست در قفای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن

درخت

درخت بجای خود باز گشت و بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد که با خود
کودکی داشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هر روز سه بار این فرزند مرا دیو
میگیرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای وی بیستاد و کودک را از وی گرفت و پیش
پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اخسأ عدو الله و کودک را بوی داد چون در وقت
مراجعت بآن موضع رسیدیم آن زن با کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا
رسول الله صلی الله علیه وسلم هدیه مرا قبول کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده که از آن روز باز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی بوی بگذارید و بعد از آن روان شدیم ناگاه
دیدیم که شتری آمد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمانرا
آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند
که از آن ماست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که با وی چه کردید گفتند بیست سال
است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که وی را بکشیم از ناگاه بگریخت فرمود که
وی را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر از آن
منست با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را
سجده برد و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده شوهران خود را و از انجمله
آنست که یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتری
بگذشتیم چون آن شتر رسول الله صلی الله علیه وسلم را دید آواز داد و گلوی خود دراز کرد
و گردن خود بر زمین نهاد رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود که خداوند این
شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست فرمود که این را بمن فروش گفت بتو
بخشیدم فرمود که بمن بفروش گفت نی بتو بخشیدم لیکن گفت از آن اهل بیتی است

که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود که چون این رنج کشی حال این شتر آنست که شکایت
میکند از کثرت عمل و قلت علف با وی نیکوئی کنید بعد از آن برفتیم تا بمنزلی فرود
آمدیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را میشکافت
و می آمد تا رسول الله صلی الله علیه وسلم را بپوشید پس بجای خود باز گشت چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیدار شد از او با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار
خود دستوری خواست تا بر رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام کند **و از الجمله آنست**
که انس رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بحایطی که از آن انصار بود
در آمد و ابوبکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمه
گوسفند بود رسول الله صلی الله علیه وسلم را سجده کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت
ما لایق تریم بسجده کردن از این گوسفندان فرمود که نشاید که کسی جز خدای را سجده
برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی
و از الجمله آنست که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم را جانوری بود وحشی
~~جانوری~~ وحشی چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمدی برجستی
و بازی میکرد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد آن وحشی
بر جای خود می آمد و از جای نجنبید و آواز نمیکرد **و از الجمله آنست** که یکی از اهل
یمن گوید که در خانه خود در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد از آن بار رسول الله
صلی الله علیه وسلم گرفتم مطهره آب بمن داد در آن چاه ریختیم شیرین شد **و از الجمله آنست**
که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را چاهی است که چون در زمستان گرد آن می نشینیم
آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان کم میشود پیش از این چون تابستان میشدیم
متفرق میشدیم و بسوی آبهای که در حوالی ماست میرفتیم اکنون انان که گرد ایگرد

ما ینه

ما ینه و اعدای ما اند اگر متفرق میشویم ما را هلاک میکنند دعا کن تا خدای تعالی چاه
ما را برکت دهد و آب آن در زمستان و تابستان بماند فا گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعای بر آن بدمید و فرمود
که وقتی که بچاه خود برسید این سنگها را یکان یکان در آن چاه افگنید و نام خدای تعالی
را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب چندان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن
نگاه کنند **و از الجمله آنست** که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول الله
صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم در منزلی رسیدیم فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو
و آن بز را بدوش و من آن موضع را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم
دیدم که آنجا بزیست پستانهای پر شیر آن را بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن
رسید کسی را بر آن بز موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند
طلب کردم نیافتم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم
بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم
آری **و از الجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که زنی پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر
مرا هر بامداد و شبانگاه جنون میگیرد و کارهای ناباییست میکند رسول الله صلی الله
علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ وی مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچه
سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت **و از الجمله آنست** که انس بن مالک
رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد میکرد بعیادت
وی رفتیم رسول الله صلی الله علیه وسلم را نزدیک وی یافتیم هر دو چشم زید را
بگشاد و آب دهن مبارک خود را آنجا انداخت و فرمود لیس علیک باس
چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد فرمود که چون می

بودی ای زید اگر چشم تو بر جهان حال میبود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میدیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بران صبر کردی بخدای رسیدی اگر زنده
وازانجمله آنست که خاتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند
زن بودیم که یک هر یک ما وه کوشش میکردیم و بوبهای خوش بکار میبردیم که از ان
دیگری خوشبوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطر بکار نبرد و از ما همه خوشبوی تر
بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی میگفتند که ما هرگز بوئی از بوی عتبه خوشتر
نشنیده ایم یکروز وی را گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغهٔ تمام میکنیم و تو
هرگز بوی خوش بکار نبری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت در عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم آبله بر آوردم و از بوی آن شکایت کردم مرا فرمود که
تن خود را برهنه کن برهنه کردم و پیش بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت
و شکم من مالید از ان روز باز مرا این بوی پیدا آمده است **وازانجمله آنست**
که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را
دست راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دست راست
من درد میکند رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس مبارک خود بر دست وی دمید دست
وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد **وازانجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است
که پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از ان بیک روز
دست وی شکسته بود و جبایر بر انجا بسته بودیم رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را
گفت پیش آی پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک خود
بر انجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمیشد که در شکسته وی که است

طعامی پیش آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بدست راست میخور چون از طعام
فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود بر شاید که بآن محتاج باشند
پس کودک آن جبایر را بر گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که ایمان نیاورده
بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دست خود
بر دست من مالید و حال دست من نیست که می بینی آن پیر پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمد و ایمان آورد **وازانجمله آنست** که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است
که پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و در کف دست من سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم این سلعه مرا ایذا میرساند دستهٔ شمشیر و عنان مرکب نمیتوانم گرفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود گفت
دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف دست من دمید بعد از ان کف
خود را بران میمالید تا تمام دور شد معلوم نمیشد که اثر آن کجا رفت **وازانجمله آنست**
که جابر ابن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من ریخت با خود آمدم **وازانجمله آنست**
که جوانی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا در
زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر وی زدند رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را گفت
نزدیک آی نزدیک آمد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم نشست رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه
مردمان با مادر خود این کار را نمیخواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا میداری
گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری
گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از ان

دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه
دیگر هرگز به هیچ چیز التفات نکرد **و از انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است
در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
در آمد و وی نشسته بود در پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و میخورد
آن زن گفت وی را ببینید که نشسته است همچنان که بندگان نشینند و میخورد همچنانکه
بندگان میخورند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم
که بندگان می نشینند و چنان میخورم که بندگان میخورند بعد از آن آن زن گفت مرا
طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان
داری پاره گوشت نیم خاییده از دهان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بدست خود در دهان من نه رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان
وی نهاد او بخورد و دیگر هرگز آن زن را آن بطالتی که داشت معاودت نکرد
و از انجمله آنست که رافع بن خدیج گفته است که روزی بر رسول الله صلی الله علیه
وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در انجا گوشت میجوشید مرا پارهٔ گوشت
فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد از آن با رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در ان حق بود بعد از ان دست مبارک خود
بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز سوگند بآن خدای که وی را براستی
بخلق فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد **و از انجمله آنست**
که ابو شهم گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا زنی پیش آمد دست خود به پهلوی
وی رسانیدم پس مردم میرفتند و من هم با ایشان برفتم تا با رسول الله صلی الله
علیه وسلم بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا بیعت کنم دست خود را باز
کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیعت کن با من که دیگر این باز نکنم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
و از انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول الله
صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت اجتهاد و در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد
گفتیم اینست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این مرد که میگفتیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سوگند بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان
می بینم آن مرد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سوگند بخدای بر تو که چون اینجا در دیدی نفس تو حدیث کرد که درین قوم هیچکس از تو بهتر
نیست گفت آری بعد از ان برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز
ایستاد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد ابو بکر
رضی الله عنه گفت که من پس برفت و وی را در نماز یافت ترسید که وی را در نماز بکشد
بازگشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت وی را در نماز
یافتم ترسیدم که وی را بکشم باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود
و وی را بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز همچنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد
باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وی را بکشد علی مرتضی رضی الله عنه گفت
که من فرمود که تو وی را اگر دریابی پس برفت و وی را انجا نیافت بازگشت
و آنرا با رسول الله صلی الله علیه وسلم بگفت فرمود که این اول کسیست که خروج کند
از امت من اگر وی را میکشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمیشد پس فرمود
که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه
شوند همه در آتش باشند مگر یک فرقه **و از انجمله آنست** که رسول الله صلی الله
علیه وسلم با صحاب گفت فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد عتبه بن زید رضی الله عنه
گوید که من با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول الله

عتبه

صلی الله علیه و سلم اما الصدقه فرمود در نزدیک من هیچ چیز نیست که صدقه کنم مر عرض
آبروی خود صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علبة بن زید
با ایشان در آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نظر کرد هیچکس باقی نماند مگر که چیزی آورد فرمود که
المتصدق بعرضه الیوم حتی یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه کرد هیچکس
جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچکس جواب نداد عتبة بن زید
برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبلها الله منک سه بار **وازانجمله آنست** که
ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که زکوة ماه رمضان را
محافظت نمایم که شب کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول الله صلی الله
علیه و سلم میبرم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این را از ان سبب کردم که عیال مندم و
محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم پدر و مادرم فدای تو
باد گفت عیال مندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفته
و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم که گفته بودی که باز نیایم
باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و وی را بگذاشتم بامداد کردم رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ می گوید
معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم
گفت مرا بگذار تا ترا کلمه چند تعلیم کنم که خدا تعالی ترا بان نفع رساند گفتم آن کدام است
گفت وقتی که بجامه خواب خود بیایی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدا تعالی
برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت دیگر باز
نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدا تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند فرمود که آن چیست

این هم

نوزدهم ماه صیام

که راست

که درست گفتم که گفت آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدا تعالی برای تو حافظی
بپای کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغ
گوست دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود **وازانجمله آنست**
که ابوسعید خدری گفته است که مرا مادر من فرستاد تا از رسول الله صلی الله علیه و سلم
چیزی خواهم چون پیش آنحضرت آمدم نشستم روی بمن کرد و فرمود که من استغنی اغناه
الله ومن استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه الله ومن سال وله قیمة
اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقه من یک اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ
نطلبیدم **وازانجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیة تیمم نازل
شده بود گفتیم که تیمم چون میباید کرد بمنزل رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم تا بپرسم چون
بانجا رسیدم آنحضرت بیرون آمد چنان مرا دید که گویا که داشت حاجت من جهت بول
کرد بعد از ان هر دو دست خود را بر زمین زد و روی و هر دو دست خود را بان مسح کرد
و برین زیادت نکرد باز گشتم و از آنحضرت سوال نکردم **وازانجمله آنست** که چون
صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند
وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر اندازترم از شما
والله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند
مال خود را که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم نشان داد ایشان
وی را بگذاشتند چون برسول الله صلی الله علیه و سلم رسید رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیة نازل شد ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد **وازانجمله آنست** که رسول الله
صلی الله علیه و سلم لشکری بجانبی فرستاد و در میان ایشان مردی بود جدید نام و آن سال
قحط بود و طعام نایاب هر یک از زاد راه و از وجدید را بروی فروختش که باشند نزد جدید

هر یا آنجماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرده و نتیجه آن چشم میداشت و در
آخر قوم میرفت و میگفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا
حول ولا قوة الا بالله پس میگفت نیکو زاد نیست این ای پروردگار من و این تکرار
میکرد جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پروردگار من مرا بتو
فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد و راه دادی و بر تو فراموش کردند
که حدیر را زاد و راه دهی در آخر قوم میرود و میگوید لا اله الا الله والله اکبر
سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا رب
و این کلام وی مر اورا نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای زاد وی بفرست رسول الله
صلی الله علیه وسلم مردی را بجو الله و زاد حدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه میگوید
یاد گیر و چون زاد بوی دهی آنچه گوید یاد گیر و بگوی که رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام
میرساند و میگوید که زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل علیه السلام بمن فرستاد
تا مرا یاد داد و چون آن مرد بحدیر رسید همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول الله
صلی الله علیه وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع
سمواته و من فوق عرشه و رحم جزعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس
حدیرا فاجعل حدیرا لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه
هر کلام او را نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین **واز انجمله آنست** که روزی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که جماعتی را بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید
عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم نصف مال خود میدهم و نصف
برای عیال خود میگذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم دو صاع تمر اجرة دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم

دیگر صاع

و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق
از برای سمعه و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای تعالی و رسول الله صلی الله
علیه وسلم بی نیازند از صاع تمر و در شان این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که الذین یلمزون
المطوعین من المؤمنین فی الصدقات **واز انجمله آنست** که میمونه رضی الله عنها
گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن رفته است
ناگاه آواز بگوش من آمد که لبیک لبیک سه بار از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم آنجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود که راجزی بنی کعب بود که از من طلب
نصرت میکرد و ایشان از کمان آن شده است که ایشان را در مکه میکشند تا آنکه سه روز
بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول الله صلی الله علیه وسلم رجزی خواند که مضمون آن
طلب نصرت از برای بنی کعب بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لبیک لبیک پس
اندیشه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این
ابر از برای نصرت بنی کعب بر آمده است **واز انجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته
است که در شب سیر قیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه
دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که تو در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که
وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم را و زمام
ناقه خود را گرفتم در آخر شب چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود در خواب
شدم و بیدار نشدم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقه خود را دیدم که
نزدیک بود و ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم غایب شده بود مرد را فرمود که همچنین
بدو اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی
پیچیده زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وضو ساخت
و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گذارد و بعد از آن

و ا اصل تا قت

کرمی فرموده

نماز گذارده

اقامت کرد و جماعت گذارد چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب
نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنها را که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند
یا فراموش کند باید که چنین کند واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله
صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی سخت برانگیخته شد فرمود که این باد از برای
فوت منافق برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق
مرده بود واز انجمله آنست که قتاده بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی سخت
تاریک که باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول الله صلی الله علیه وسلم
گزاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود
که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را
با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو خلف تو شده است رجل
تو این چوب ابر و در روشنائی آن در خانه رو و شیطان را در زاویهٔ خانهٔ خود خواهی
یافت ویرا این چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب چون شمع روشنائی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند من بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان
بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانهٔ من است با آن چوب ویرا میزدم که بیرون رفت
واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسوی ما بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشتهٔ این
ابر را میراند حالی بر من فرود آمده بود و بر من سلام کرد و گفت این ابر بفلان وادی
از یمن میرانم بعد از ان جمعی از شتر سواران از انجانب آمدند و از ایشان حال آن ابر را
پرسیدیم گفتند که در ان روز باران بارید آنجا واز انجمله آنست که [illegible]
نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بروی قدرت نیافت بازار رفت و [illegible]
شکل حلهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم بسوی شما

و اینک حلهٔ وی که ویرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانهای شما
نزول کنم و مهمان باشم چون ویرا دیدند که بزنان بسیار مینگریست بایکدیگر گفتند که
آنچه ما از رسول الله صلی الله علیه وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس این
چیست که این مرد میکند دو کس را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم
کنند رسول الله صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو ابو جدعه را فرستاده فرمود که ابو جدعه کیست گفتند
رسول که بما فرستاده و حلهٔ تو در بر او است میگوید که تو پوشانیدهٔ او را ما آمده ایم که
از حال وی پرسیم ترا رسول الله صلی الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ
بر آمد پس فرمود که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار پس فرمود
که ای فلان و ای فلان بروید برو بیدا اگر ویرا دریابید بکشید و بسوزید بآتش و لیکن
گمان نمیبرم شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را کفایت کرده باشند پس ویرا
بآتش بسوزند آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گزیده بود و مرده
واز انجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام
حیات وی زیارت میکرد و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر
ساخته بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بکشتند
چون عمر رضی الله عنه این بشنید گفت صدق الله و رسوله که همیشه رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرمود بر خیزید تا برویم و شهیده را زیارت کنیم واز انجمله آنست
که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد
و دل المسلمین فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم بشناسم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که چون ویرا ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم سوگند بآن خدائی که ترا گرامی داشته است که من هرگز هیچ خبر تو نرسیده ام
و خالد بن [illegible] آن وقت در عرفات مسعود عبدالله بن [illegible] وی بعرفات آورده وی
گفته است که پیش از غروب آفتاب مردی را دیدم که از وی هراسی میبردم افتاد دانستم که
آنکس است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی برون
آمده ام از پیش شمای توان بود گفت آری در عقب من باید عقب وی روان شدیدم [illegible]
دیگر را [illegible] ترسانیدن که مرا [illegible] رسیدم و ویرا شمشیر زدم و کشتم
واز انجمله آنست که ثقفی و انصاری فراهم رسیدند و میخواستند که از رسول الله صلی الله
علیه وسلم سوال کنند ثقفی انصاری را گفت که پیشتر [illegible] هر وقت که میخواهی پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم [illegible] آمد مرا دستوری ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد و ثقفی
پیش آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تو سوال خود را میگوئی یا من بگویم که سوال تو
از چیست ثقفی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو خبر ده از سوال من رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است ثقفی گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانچه مبالیست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و [illegible]
و طواف سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدائی که معبود بحق ویست که من نیامده بودم
الا برای سوال از اینها رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب شافی نیز گفت واز انجمله آنست
که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم چون
در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیاورم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که

سر [illegible] تا آب [illegible] نخواهی گرفت و در [illegible] گرفتم و ویرا بر زمین زدم
و [illegible] بستم بعد از آن مشک خود را پر کردم و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آوردم فرمود که هیچکس ترا بر سر آب پیش آمد قصه با وی گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود
گفتم نی فرمود که شیطان بود واز انجمله آنست که وابصه بن معبد رضی الله عنه گفته است
که من پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که
از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه
از رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است
بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ادن یا وابصه ادن یا وابصه نزدیک شدم
چنانچه زانوی من برابر زانوی وی بود فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من
بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده که تا بپرسی
از نیکوئی و بدی بعد از آن انگشتان خود را بهم آورد و بسینه من زد و گفت یا وابصه یا وابصه استفت
قلبک استفت نفسک البر ما اطمان الیه القلب و اطمانت الیه النفس والاثم
ما حاک فی القلب و تردد فی الصدر وان افتاک الناس وافتوک واز انجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که از ایشان
یکی بمجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار
نیز مشاهده نیفتادی یکروز آن مرد که از مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی
پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده
کرده گفت که حب خدا تعالی و حب رسول وی صلی الله علیه وسلم فرمود که انک مع من احببت
[illegible] نسبت و آن مرد دیگر که کم بمجلس آنحضرت حاضر شدی وفات یافت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدا تعالی ویرا در بهشت درآورد اصحاب را یکی
دیگر [illegible] بعضی بر خاسته شد و پیش زوجه وی رفتند و ویرا از قول رسول الله

صلی الله علیه وسلم خبر کردند و از تعجب خویش زبان حال ز وجد وی گفت چنین است که شما میگویید
و دیگر هر کدام که می‌شنید که موذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله وی میگفت و انا اشهد
ان لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد و اکفی من ابی و چون می‌شنید که موذن
میگفت اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفت و انا اشهد ان
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اشهد بها مع کل شاهد و اکفی من ابی
چون اصحاب پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش از آن فلان کس
رفتید و وی را از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد از آنچه میگفت هر وقت
که بانگ نماز می‌شنید گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بسبب
این خدای تعالی وی را بهشت در آورد و از انجمله آنست که عقبه بن عامر الجهنی
رضی الله عنه گفته است که روزی خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم میکردم چون از
پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آمدند و گفتند
دستوری خواه تا بروی در آییم باز گشتم و رسول الله صلی الله علیه وسلم را از آن حال
خبر کردم فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزها می‌پرسند که من نمیدانم من بنده‌ام
نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مرا آن را دانا کرده است بعد از آن فرمود که آب وضو
بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و اثر سرور در روی مبارک وی ظاهر شد
فرمود که بر دار ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر است همه را درون آر چون ایشان را
در آوردم رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را
خبر دهم از آنچه میخواهید سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است
گفتند آری خبر ده ما را پس از آنکه ما سخن گوییم از آنچه میخواهیم که سوال کنیم فرمود
که آمده اید تا مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه
در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه اسکندر گفت همه اعتراف نمودند و گفتند

در بیان نماز و وضو

قصه اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی و از انجمله آنست که حبیب بن مسلمه
فهری رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه و پدر وی در عقب وی
آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پسر من دست و پای منست فرمود که ای
حبیب با پدر خود باز گرد که وی نزد تو میرد و در همان سال بمرد و از انجمله آنست
که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودیم یکشب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم
چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر بود رضی الله عنه
بعد از آن عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال مشاهده کرد با آواز بلند تکبیر گفت
چندانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت
کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی
برفتیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
نماز گذارد و چون فارغ شد دید که مردی از میان مردم یکسو ایستاده نماز
نگذارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که آن
ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم و مردم از تشنگی در یافت پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت کردند علی مرتضی رضی الله عنه و یک کس دیگر را
طلبید و فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان رفتند ناگاه دیدند
که زنی می‌آید و دو مشک بر شتری بار کرده و در میان نشسته است از وی
پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند رسول الله صلی الله علیه وسلم انائی طلبید و فرمود
تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن مضمضه کرد و در آن باز ریخت

وآب انبار را او شکها را ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب
خورد و هر که خواست آب برداشت در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انبار
آب داد و فرمود که برو بر خود بریز و آن زن ایستاده بود و مینگریست که با آب
وی چه میکنند و عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از آن شکها باز
داشتند پرآب تر از اول مینمود و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که برای
وی قدری خرما و آرد سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی عز وجل
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت
مرا دو مرد پیش آمدند و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بردند که میگویند از دین خود
بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت والله که وی ساحرترین کسانی است که
میان زمین و آسمانند یا خود پیغمبر حضرت است بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت
می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند و قوم وی را میگذاشتند
روزی آن زن گفت والله که این جماعت قوم ما را بالقصد میگذارند و غارت
نمیکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند
و از انجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی
چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب نشستم که شاید مرا
همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشت وی را آیتی از کلام سوال
کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد او نبرد بعد از آن عمر رضی الله عنه
بمن بگذشت وی را نیز از آیتی سوال کردم همان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن بگذشت چون مرا دید و از روی من بدانست آنچه
بود مرا از گرسنگی فرمود که یا اباهریره گفتم لبیک گفت بیا پیوندم و روان شد و بخانه

یکی از

یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که هیچ طعامی هست گفتند آری فلان
کس مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده فرمود که یا اباهریره گفتم لبیک فرمود
که برو و اصحاب صفه را آواز ده اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را
اهل و مال نبود و هرگاه که رسول الله صلی الله علیه وسلم هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را
نیز میداد و چون صدقه میرسید هیچ نمیخورد و همه را باهل صفه میداد من با خود گفتم
چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه
شیر من چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اباهریره آن کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم
باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و سیر
شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود
یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره فرمود که یا اباهریره زیادت کن بیاشامیدم باز
زیادت کردم دیگر باره فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام
گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وسلم که دیگر جای نماند کاسه را از من گرفت و آنچه باقی
مانده بود بیاشامید **و از انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر
من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب
بگذشتی که ایشان هیچ نخوردندی یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان
[illegible] شیر از همسایه طلبید و در آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را
بیاور تا این را با هم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود بوی نزدیک شدم
گفتم [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید

وآمدند تا بمنزل ام سلیم نزدیک رسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را گفت هیچ آماده
ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای عز و جل که ترا بپیغمبری بر
انگیخت که اندکی طعام و هیچ مهمان من نرسیده است رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه خوانده است درآی و ببین پس ابو طلحه بخانه درآمد
و پرسید که ای ام سلیم رسول الله صلی الله علیه وسلم را برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر
ازین کاری نکرده ام که قرص جوین بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را
گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا باهم بخورید پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم
گفته بود باز گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر
پس رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه بخانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود
که ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم کف مبارک
خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو
و ده تن را از اصحاب من بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویید
و از میان انگشتان من بخورید نشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که باز گردید و ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن میرفتند
و ده تن می آمد تا هشتاد و سه تن ازان خوردند پس فرمود که ای ابو طلحه و ای انس
بیایید رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه و من نیز بخوردیم چنانچه سیر شدیم بعد ازان
قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و بهر که خواهی
بخوران وازانجمله آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است
که با رسول الله صلی الله علیه صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که آیا نزد یکی
شما طعامی هست تا یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کرده بعد ازان مشرکی آمد

وبادی

وبادی گوسفندی همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که این فروختنی است
یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا ازوی بخریدند و بکشتند پس فرمود که جگر ویرا
بریان کردند والله هیچکس نماند ازان صد و سی تن که رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای
وی یک قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب بود از برای وی نهاد و آنرا
در دو کاسه کرد همه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار
ببردیم ۲ کردیم وازانجمله آنست که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که کاسه طعامی پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند غذا از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمره پرسید
که آن کاسه را هیچ مددی میرسید سمره گفت آنرا هیچ مددی نمیرسید مگر از آنجا و اشارت
باسمان کرد وازانجمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی از روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک را بآنجا
رسید و دعای برکت کرد و فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن
دید تصور شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول نکرده است پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
زاری کنان آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن روغن ساخته ام برای آنکه
تا ازان بخوری رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بگویید که روغن آنرا بخورد و دعای
برکت کرده ام ام اوس گفته است که روغن آنرا میخوردیم در مدت حیات رسول الله صلی الله
علیه وسلم و در مدت خلافت امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان
که واقع شد میان امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه با معاویه آنچه واقع شد وازانجمله آنست
که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنه عکه روغن هدیه فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد و ازوی قدری روغن طلبید
ام سلیم گفت عکه روغن داشتیم هدیه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن گفت
آری عکه را باز جویید شاید که چیزی باشد ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه رسول الله

صلی الله علیه وسلم را باز جو بیاید دختر رفت و دید که آن عکه پر روغن است ام شریک پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول نکنی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام شریک گفت سوگند
بخدای عز وجل که ترا براستی برانگیخته است که عکه از روغن پر است رسول الله صلی الله علیه وسلم
خندان شد و فرمود از آن میخورید و آنرا از جای خود مجنبان وازانجمله آنست
که ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک داد و گفت به پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
ببر و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا
قبول کرد و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید و بآن کنیزک
گفت که آن عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که عکه پر روغن است
سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم آنرا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم ببر
کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بردم و خالی ساخت
چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند
پس از آن عکه میخوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار عثمان و دو کس
از آن خوردند و هیچ کم نشد وازانجمله آنست که دکین بن سعید المزنی گفته است که
ما چهار صد سوار یا چهل سوار پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدیم و از وی طعامی طلبیدیم
عمر رضی الله عنه را گفت که برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت غیر از صاعی چند
خرمای دیگر هیچ چیز نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر بار فرمود برو ایشانرا عطا ده
عمر رضی الله عنه گفت سمعا وطاعة بالای بام رفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد و در خانه
بگشاد و دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچه خوابیده خرما بود گفت بردارید بر گرفتیم
از آن قدر که خواست بر داشت چون بیرون رفتیم بنگریستیم که یک خرما کم نگشته بود
وازانجمله آنست که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که پدرم یهودی را چیزی

که خرمای بی سبز دختم که در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنیم و ثمن آن بگرفتم یکسال خرما
کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند تا سال دیگر از وی مهلت خواستم
قبول نکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم را از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیائید تا برویم و
از برای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من بر آمدند و رسول الله صلی الله علیه وسلم
از آن یهودی از برای من مهلت خواست ای ابا القاسم وی را مهلت نمیدهم چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم آنرا بدید گرد نخلستان بر آمد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت
نداد من بر خواستم و اندکی خرمای تر پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا تناول
کرد و فرمود که جای نشست تو در این نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود آنجا
برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقدار دیگر خرما
آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد
نخلستان بر آمد و فرمود ای جابر خرمای خود را ببر در قضای دین خود کن در خرما بریدن
ایستادم و قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمدم و وی را بآن بشارت دادم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اشهد انی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وازانجمله آنست که هم جابر بن عبدالله گفته که پدرم
وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون بوقت خرما بریدن رسید خواستم که از
بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند
که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم میخواهم که
غریمان ترا ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن کن هر جنسی را خرمنی علیحده
آنچه فرمود کردم پس وی را بخواندم چون غریمان وی را دیدند در من آویختند رسول الله
صلی الله علیه وسلم چون آنرا دید گرد خرمن بزرگتر بر آمد سه بار و بر آنجا نشست پس
فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرمای بایشان میپیمودم تا

تا خدای تعالی عز و جل دین پیغمبر را تمام ادا کرد و من با غمی بودم که خدای تعالی دین پیغمبر
را ادا کند و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما سلامت ماند تا غایتی که من
بآن خرمن رسیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک
خرما کم نشده بود **و از انجمله آنست** که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است
که با رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب
راه خواهید رفت و فردا بآب خواهید رسید ان شاء الله تعالی پس من آن شب پهلوی
رسول الله صلی الله علیه و سلم میرفتم تا نیمه شب رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از
بالای شتر میل کرد و من پیش آمدم و تکیه گاه او شدم بی آنکه آنحضرت را بیدار کنم پس
بالای شتر راست بایستاد دیگر رفتیم تا بیشتر شب بگذشت بار رسول الله صلی الله علیه و سلم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز آنحضرت را ستون شدم بی آنکه بیدار کنم باز راست
بایستاد و پس رفتیم تا وقت سحر باز رسول الله صلی الله علیه و سلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه
نزدیک شد با کمر بیفتد باز آنحضرت را ستون شدم سر بالا کرد و فرمود کیست گفتم ابو قتاده
پرسید که از کی باز میآیی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بما حفظت
به نبیه پس فرمود که ما نهان گرد از مردم باز پس ماندیم در ایشان پوشیده شدیم هیچکس از
ایشان نزدیک نمی گفتم یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول الله صلی الله
علیه و سلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز بامداد را نگاه دارید رسول الله
صلی الله علیه و سلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک آنحضرت تافته بود
پس بفزع تمام برجستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد
مطهره آب طلبید و مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندک آبی که در مطهره
مانده بود فرمود که این را نگاه دارید که مر او را شانی عظیم خواهد بود ...
فرو گذاشتیم و بعد از آن فرض را خواند چنانچه هر روز میگذارد ... خوانده بود

سوار شدیم و با یکدیگر آهسته میگفتیم که تقصیر کردیم در نماز و پس شد فرمود که شما را بمن
اقتدا نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آید و آن را
نگذارد نه هر کس را این واقع شود باید که آن نماز بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود
که چه گمان میبرید که مردم که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود را نیافتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول الله صلی الله
علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس کند اما دیگران گفتند که در پیش
رفت اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بردندی راه راست می یافتند چون روز
بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آورده بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از تشنگی
هلاک شدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود لا هلاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که
قدح صغیر مرا بیارید آوردند و آن مطهره که در آنجا بقیه آب بود طلبید آوردم آب
از آنجا در آن قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب
اندک است مضایقه کردن گرفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بخوبی بکنید که
همه سیراب خواهید شد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم آب میریخت و من بمردم میدادم
تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا فرمود
بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نه آشامی فرمود که ان ساقی القوم اخرهم شربا
من بیاشامیدم پس رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند
همه سیراب و ماندگی انداخته **و از انجمله آنست** که مقداد بن اسود گفته است
رضی الله عنه که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای
ما و گوشهای ما رفته بود و خود را بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عرض کردیم
هیچکس ما را قبول نکرد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را ببرد بسوی اهل خود و در آنجا
سه بز بود فرمود که اینها را بدوشید و میان یکدیگر قسمت کنید چنان میکردیم و نصیب

رسول الله صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتم رسول الله صلی الله علیه و سلم می آمد و در شب سلام
گفتی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت و نماز میگزارد
و بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی می گذاشتیم می آشامید یک شب مرا شیطان
وسوسه کرد که انصار وی را تحفها می آرند وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه
میکرد تا آن را بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت
چه بود که کردی نصیب حضرت صلی الله علیه و سلم را بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند
و دنیا و آخرت تو در سر آن میرود و بر من شمله بود که چون بر سر خود میکشیدم پایهای
من برهنه میشد و چون بر پای خود کشیدم سر من برهنه می شد و مرا خواب نمی آمد
و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم
که رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت و بمسجد در آمد و نماز گزارد و بعد از آن
بر سر شیر شد آمد و هیچ نیافت روی بسوی آسمان کرد با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد
خواهد کرد فرمود اللهم اطعم من اطعمنی و اسق من سقانی چون این را شنیدم
برخاستم و شمله خود را محکم بستم و کارد گرفتم که هر بز را که فربه تر باشد برای رسول الله
صلی الله علیه و سلم بکشیم دیدیم که آن همه بزها را پستانها پر شیر بود کاسه گرفتم و شیر
آنها را بدوشیدم چنانچه روغن بر بالای آن ایستاد پیش رسول الله علیه و سلم بردم
فرمود که امشب شما شیر خود ننوشیده اید گفتم بیاشام یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاشامید دیگر بار
بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی
از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای
تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی تا ازین بخشش [illegible] گیرند
آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو آنرا رسیده [illegible]

آن رسیدم که کسی دیگر بآن رسید یا نرسد **و از آنجمله آنست** ابو قرصافه رضی الله عنه
گفته که بدایت اسلام من آن بود که من با مادری داشتم و خاله داشتم و مرا میل با خاله خود
بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که میچرانیدم همواره خاله من مرا میگفت که ای
فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نگروی که ترا گمراه خواهد کرد
من یک روز گوسفندان را بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم
همه روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من
گفت گوسفندان را چه حالست گفتم نمیدانم و روز دیگر برین وتیره رفتم شنیدم که
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان
الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را بخانه بردم چون شب سیم
پس روز سیم بمجلس آنحضرت رفتم و آنجا بودم تا ایمان آوردم و بیعت و مصافحه کردم
پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را
پیش من آر پیش آنحضرت آوردم دست مبارک بر پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد
و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون گوسفندان را بر خاله خود در
آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندان را چنین چرانی که امروز چرانیده
من گفتم امروز هم گوسفندان را از آنجا چرانیده ام که هر روز میچرانیدم اما قصه دیگرست
و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آوردند
در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین
اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن
دو قسمت **اول** آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد
و از آنجمله آن که جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی بود که بران
مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف

و در بیان آنچه خصوصیت [illegible] بیکی ازین اوقات [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده است که میانه بالا بود و در کمال اعتدال با وجود
این هیچ بلند بالا که بطول قامت منسوب بودی با آنحضرت همراهی نکردی که قامت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قامت او بلندتر نمودی و چون سخن گفتی روشنائی
دیده شدی و از میان دندانهای وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه نظر
میکردند و در روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسن ماه در مقابله روی جهان افروز
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقص مینمود عایشه رضی الله عنها در حجره خود چیزی
گم کرده بود و نمی یافت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد بنور جبهه مبارک آنحضرت
حجره روشن شد و عایشه رضی الله عنها گم شده خود را باز یافت و از انجمله
آنست که نظافت جسم و طیب رایحه عرق و نزاهت بدن آنحضرت از قاذورات
انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ عنبری و هیچ مشکی و هیچ بوی
خوشتر از بوی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده اند که هیچکس با
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش آن از
دست مبارک خود بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان ببوی خوش
ممتاز گشتی روزی در خانه انس در خواب شده بود و عرق کرده بود مادر انس رضی الله
عنها شیشه آورده بود و آن عرقها جمع میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی
پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این خوش
بوی ترین همه بوهای خوش است و بخاری رحمه الله علیه در تاریخ کبیر خود آورده است
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی هر که از پی آنحضرت در آمدی بشناختی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است
که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بودی [illegible] و از انجمله
آنست که مندیلی که بر روی مبارک آنحضرت رسیده بود آتش بران کار نمیکرد چنانچه

مهان

مهمان انس بن مالک شدند برای ایشان طعام آورد و چون فارغ شدند کنیزک خود را
آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیل چرکین را آورد و انس ویرا گفت در
تنور آتش برافروز او آتش برافروخت پس گفت تا مندیل را در میان آتش انداختند
بعد از آن بیرون آوردند چون شیر سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند که این چیست
گفت که مندیلی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا بروی مبارک خود پاک میکرد هرگاه که
این چرکین میشود در آتش می اندازیم پاک میگردد و نمیسوزد و بیرون می آریم و از انجمله
آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا امداد کن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی
موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه گشاده سر بیاور و شاخ چوب چون
بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم از ساعدهای
مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را ببر و به دختر
خود ده و بگوی هرگاه که بوی خوش بکار بری این چوب را بدین شیشه فرو بر و آنچه
از این چوب بیرون آید بخود مالد گویند هرگاه که آن دختر آن کار کردی همه اهل مدینه آن
بوی خوش را بشنیدندی و خانواده ایشان از بیوت المطیبین نام نهادند و دیگر
و از انجمله آنست که هرگز هیچکس غایط وی را ندید هرگاه که آنحضرت را بآن حاجت
افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از
رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم که تو بخلا جای میروی
و آنجا از بول تو هیچ اثری نمی بینم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای عایشه ندانسته
که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو میبرد و از انجمله آنست که در قوت بدنی
از همه کس زیادت بود برکانه که قوی ترین مردان روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا
سه نوبت بزمین زد که وی ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پسر وی ابو رکانه که وی نیز

قوی ترین وقت اهل خود بود در جاهلیت بزمین بزد و ابو رکانه از آنحضرت سه بار
طلب کشتی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم هر سه بار ویرا بینداخت وازانجمله آنست
که چون پیاده رفتی هیچکس بوی نرسیدی و ابو هریره رضی الله عنه گفته که ندیدم هیچکس را
که بشتاب تر رفتی از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گویا زمین در زیر قدم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نوردیده میشد ما خود را در رنج می انداختیم بی رنج میرفت و بوی نمیرسیدیم
وازانجمله آنست که آب دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب شور شیرین میشد
انس رضی الله عنه گفته که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانه وی آب دهان در چاه انداخت
چنان شیرین شد که در همه مدینه از ان آب شیرین تر نبود وازانجمله آنست
که مردی از یمامه پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که در دیهی بزرگ میباشم و آنجا
هیچ مسجدی نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد
و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بان شخص داد و فرمود ببر و آنجا مسجدی
بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود
آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت مروح و پر برکت آمد و در وی گیاهی بروید که
در زمستان و تابستان خشک نمیشد وازانجمله آنست که از چاهی دلو آب
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند و از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب
از دهان مبارک خود در دلو ریخت و آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک
می آمد وازانجمله آنست که بینائی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید
از پس پشت نیز میدید و همچنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و می آرند
وی در ثریا یازده ستاره می دید صلی الله علیه وسلم وازانجمله آنست که فصاحت
لسان و بلاغت کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجوامع الکلم مخصوص بود
و زبان همه قبایل عرب و لطایف ایشان را نیکو میدانست و هر کس بزبان وی سخن میگفت

آنحضرت م

چنانکه

چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن میطلبیدند
وازانجمله آنست که جماعتی که دندان باعیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم را
شکسته بودند هرگز فرزندان ایشان را دندان باعیبه نرست وازانجمله آنست
که دست مبارک آنحضرت بهر چه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون بپستان
گوسفندی که شیر نداشتی رسیدی شیر آورده شدی و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند
مردم نگاه میداشتم رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشتند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای کودک هیچ داری گفتم آری ولیکن من امینم
فرمود میشی داری که باز جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم دست وی پستان ویرا
بدست مبارک خود بسود شیر بسیار فرود آورد و خود بنوشید و ابوبکر را نیز
داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا ازین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود
آورد و گفت تو کودک معلمی وازانجمله آنست که قوت رجولیت می آرند که
در مجامعت نساء آنحضرت را قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یکساعت از شب
یا روز با همه زنان خود از حرایر و سراری همه یازده تن بودند که بگشتی بغسلی بزرگ
وی رضی الله عنها گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زنان [illegible]
خود بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیگری رسد غسل کرد و فرمود که این
پاکیزه تر است و خوشتر وازانجمله آنست که حشمت و بزرگی وی در سینهها
و دلها بیش از حد بود و بعد از ان که مشرکان مکه تکذیب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و اصحاب وی رضی الله عنهم میکردند و در خاطر خود میگرفتند که بوی آزار
رسانند و چون بآنحضرت میرسیدند ویرا از بزرگ میشدند و تقاضای حاجات
وی میکردند [illegible] دی که کسی که ویرا ندیده بودی هیبت بر وی مستولی شدی
و لرزه براندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش آنحضرت رسید لرزه بر وی

٢٤,١

اشاره فرمود که بر خود آسان گیر که من پادشاهی نیستم و از انجمله آنست که مهر
نبوت که بر جانب کتف الیسری بوده است ما بین الکتفین گوشت پارهٔ بوده
از پوست بر آمده و بر آنجا موی چند و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنهما آمده
است که بر آنجا نوشته مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که کمال عقل و علم و معرفت
وی بمثابهٔ بود که هرگز هیچ آدمی چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود
آنکه امی بود و از هیچکس تعلیم نگرفته اعمال و افعال و سیر و شمایل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر وجهی بود که علم و عقل هیچکس بمثل آن وفا نمیکرد و ایضا هر چه در توریة
و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه آنحضرت را کسی تعلیم کند یا بعلمای
اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته نیکو
میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب
شریفه و خصال حمیده همه از آنحضرت بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد
بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج می نمود و همچنین بسیار اخلاق
آنحضرت از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رأفت
و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت
و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق
الحمیدة و الاوصاف الشریفه جایی که در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بر آن متصور
نبود و تفاصیل آن بقدر وسع در کتب مبسوط مذکور است و درین مختصر باشاره
اجمال اکتفا کرده شد و از انجمله آنست که وی قرآن عظیم و فرقان مجید آورد
و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین و باقی ترین همه است و قرآن مجید یک
معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است زیرا که از هر معنی از قرآن که مقدار یک

یا مطالعه کتب کنند

سوره

سوره القصر که سوره کوثر است میگویند معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد
مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم است بر وجهی
که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص
بودند بر معارضه و مجادله با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و دیگری از وجوه
اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است و هیچ آن
نیافتند مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن میخواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا
شنید رقت کرد ابو جهل و برادران سرزنش کردند ولید گفت والله که هیچکس از شما
بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و
دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق
محمد صلی الله علیه وسلم فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که همه یکبار
در آن تکذیب کنید تا قبایل عرب را آن از وی نفرت دهد و تحذیر کنیم قریش گفتند که میگوییم
که وی کاهن است ولید گفت والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع
کاهنان نمی ماند گفتند که میگوییم که وی مجنون است گفت والله که وی مجنون نیست
هیچ اثر جنون در وی نیست دیگر گفتند می گوییم که وی شاعر است گفت که
والله که شاعر هم نیست و من اصناف شعر را نیکو می شناسم کلام وی بهیچ از آنها نمی
ماند گفتند می گوییم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را
میباشد در وی نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هر چه از اینها گویند کذب
و باطل است اما نزدیکتر آنست که گویند که وی ساحر است که میان مرد و فرزند
و برادر تفرقه می اندازد و میان خویشان جدایی می افکند پس همه بر آن اتفاق کردند
و متفرق گشتند و در موسم بر سر راهها نشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و از انجمله آنست

و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از قصه‌های پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند ندانسته‌اند مگر یکان یکان را و معلوم بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از آنها سوال کردندی پس بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز اخبار است از مغیبات که هر چه از امور مستقبله خبر کرده واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار است و یکی از جزئیات وی آنست که خدای تعالی فرموده است که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاه دارندهٔ آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد سال زیادت که قرآن نازل شده و هر چند ملاحده و زنادقه تخصیص و اسقاط خواستند که در وی تغییر کنند نتوانستند نه یک کلمه و نه یک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی بدین وجه خود وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرون است و از قبیل اخبار از مغیبات کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم

و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود چنانکه عتبه بن ربیعه با رسول الله صلی الله علیه و سلم سخنی میگفت در باب آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده بود مخالفت دین قوم خود رسول الله صلی الله علیه و سلم سورهٔ حم فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود خواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم برد و سوگند

برآنحضرت

بر آنحضرت داد که از قرائت باز ایستد و در روایتی چنان آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم آن سوره میخواند و عتبه می‌شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون بآیهٔ سجده رسید رسول الله صلی الله علیه و سلم سجده کرد عتبه برخاست و ندانست که چه کند بخانهٔ خود باز گشت و به پیش قوم نرفت تا قوم به در خانهٔ وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ آن در آمده‌اند حکایت کرده‌اند که ایشان را هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده‌اند ابن مقفع که بلیغ‌ترین وقت بود در آن مقام در آمد که معارضهٔ قرآن ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه کودکی بگذشت که این آیه بخواند که قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند بر وی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد و توبه و انابت کرد و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و هر چند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ بود بچندان تکرار خوانده و شنیده شود ملالت پذیرد و دیگری از وجوه اعجاز وی اشتمال اوست بر علم علوم و معارف و معانی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شأن رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز نبود که آنرا دانند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص را از آن اطلاع داده

قسم ثانی در بیان آنچه دلالت بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم

درآمدکه

بیان بعد وفات

۲۴۳

بیان معرفت خلافت

ظاهر شده است وازانجمله آنست که اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی
روزی جماعتی زن نزدیک آنحضرت آمده وچیزی خواست رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از
این بار بیای آن زن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود وازانجمله
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را چند شتروار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم میترسم که بعد از تو مرا آن عطا نه دهند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شاید که
ابوبکر بدهد آن شخص آن سخن را با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد
وبپرس که بعد از ابوبکر رضی الله عنه مرا آن عطا که دهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب
بار دیگر امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه گفت که بپرس که بعد از عمر رضی الله عنه که عطا خواهد
داد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان رضی الله عنه وعلی مرتضی رضی الله عنه چون آن را شنید
خاموش شد وازانجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بهای آن را از وی نسیه خرید ومهلتی تعیین کرد امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول الله صلی الله علیه وسلم فروختم
بمهلتی امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه گفت اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم را حادثه پیدا
شود بهای شمشیرهای تو که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم وبپرسم پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم رفت وپرسید فرمود که ادای مال تو وقضای دین من ووفای وعده ی
من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی آن را با علی مرتضی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه
افتد مال ترا که ادا کند گفت آن را نپرسیدم بروم وبپرسم پس رفت وپرسید رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد وابوبکر را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد
بود وادای دین من خواهد کرد ووعده های من وفا خواهد نمود بعد از آن اعرابی با علی
مرتضی رضی الله عنه ملاقات کرد وآن را باز گفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت اگر عمر را

شمشیر اعرابی

حادثه افتد

خلافت حضرت

حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت وازان سوال
کرد فرمود که وقتی مرا حادثه افتد وهمچنین ابوبکر وعمر را حادثه افتد هلاکت باد ترا
وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه
وسلم در حایطی در بسته بودیم ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای انس هیچ ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر رضی الله عنه بود با رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفتم فرمود در برای وی بگشای و وی را ببهشت بشارت ده و بگوی که بعد از
من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای انس ببین که کیست عمر رضی الله عنه بود با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در
بگشای و ببهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن
دیگری در را بکوفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون
رفتم عثمان بود رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت
ده او را ببهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار روی بجایی
رسد که در بر گشته در بر وی باد که صبر کند وازانجمله آنست که سفینه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مسجد بنای کرد سنگی بنهاد و پس ابوبکر را گفت
سنگ خود را بپهلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ ابوبکر
بنه پس فرمود که اینها خلفا اند بعد از من وازانجمله آنست که چون در روز حنین
حرب سخت شد جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
جنگ سخت آمده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود
وی را بدانیم و وی را گزینیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اینک ابوبکر صدیق وزیر من
و قایم مقام من خواهد بود بعد از من و عمر ابن الخطاب دوست منست براستی سخن میگوید
از زبان من و عثمان بن عفان از منست ومن از وی وعلی برادر منست وصاحب

بیان چهار خلفاء علیه وآله واصحابه وسلم

روز قیامت وازانجمله آنست که سفینه گفته است که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد
سفینه گفت دو سال مدت خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ده سال
از آن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود و دوازده سال از آن امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بود و شش سال از آن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بود وازانجمله
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و عثمان و علی مرتضی رضی الله عنهم
و طلحه و زبیر بر کوه حرا بودند آن کوه بجنبید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آرام
که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها
گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا اجازت ده مرا که بعد از وفات پهلوی تو
دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر
و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الله علیه وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها
گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثمان نظر کرد و فرمود خدای تعالی رحمت کناد
بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بزبیر رضی الله عنه نظر کرد و
فرمود شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطلحه نظر
کرد و فرمود خدای تعالی رحمت کناد بر قاتل وی وازانجمله آنست که عایشه
رضی الله عنها گفته است که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که بعضی
اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابوبکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نمیخواهد گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم
که وی را نمیخواهد گفتم ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که او را نیز نمیخواهد گفتم
ابن عفان را بخوانم گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
بنشست و رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر میشد و از

چیزی

چیزی میگفت و رنگ وی متغیر میشد در آن روز که عثمان را رضی الله عنه در خانه وی محاصره
کرده بودند وی را گفتند که مقاتله نمیکنی گفت با من رسول الله صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است
و من گفته که برین بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان بود که
رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را از آن روز خبر کرده بود وازانجمله آنست که عمار بن یاسر
رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
فرمود ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آن کسی که شمشیر بر تو
زند و از آن محاسن تو رنگین کند وازانجمله آنست که ابو الاسود بن دیلمی گفته است که
از امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه شنیدم که فرمود روزی که از مدینه بیرون آمدم عبد الله
بن سلام آمد در وقتی که پای برکاب کرده بودم مرا گفت کجا میروی گفتم بعراق گفت
آگاه باش که اگر بعراق روی البته شمشیری برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از
رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که میگفت وازانجمله آنست که امیر المومنین علی
مرتضی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد
ترا اعراب اینجا کارسازی نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو
کارسازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود من حالی
نمیمیرم که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این
از این خون رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من وازانجمله آنست که امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود همچنین بر هفت حدیقه
بگذشتیم و در همه گفتم چه خوبست این حدیقه و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مر ترا در
بهشت خوبتر ازین خواهد بود و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم آغاز گریه کرد گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز گریانید ترا فرمود کینهای که در سینهای قومیست از

خبر شهادت امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه

در ینبع بیمار شد

چه خوبست این حدیقه رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود سلامت

ترکه آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلامت که زود
دین و از انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را
دید که میرفت فرمود شهیدیست که بر روی زمین میرود و از انجمله آنست که رسول الله
صلی الله علیه وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن گفت که کدام از شما خواهید بود
جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان حواب بروی بانگ کنند بسیاری
بر دست راست وی کشته شوند بسیاری بر دست چپ وی هم نزدیک بآن رسد
اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق به بعضی از آبهای بنی عامر
رسید سگان بروی بانگ کردند فرمود که این چه آبست گفتند حواب فرمود که من بازمیگردم
ابن زبیر گفت نه بازنگرد شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین ایشان کند باز
گفت من بازمیگردم و الخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت
کرد و از انجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است که بیرون آید قومی هلاک شوندگان
که فلاح نیابند و پیشوای ایشان زنی باشد و پیشوای ایشان زنی در بهشت باشد و از انجمله
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات فرمود که آنکس که مهربانی نماید با شما
بعد از من بالست کشاری نیکوکاری خواهد بود بار خدایا سیراب گردان عبدالرحمن بن
عوف را رضی الله عنه از سلسبیل بهشت و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات
رسول الله صلی الله علیه وسلم نخیلی را اخ در الجبال از دینار بفروخت به ازواج طاهرات
رضی الله عنهن قسمت کرد و از انجمله آنست که امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه با زبیر
رضی الله عنه رازی میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم با امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه
گفت با زبیر راز میگویی و حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن زمان ظالم خواهد بود و در
حرب یوم الجمل امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آنرا بیاد زبیر رضی الله عنه آورد زبیر از
مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت و وی را بقتل آورد و سر وی را پیش

جملی حضرت عایشه صدیقه

یوم الجمل

امیرالمؤمنین

بیان شهادت عمار بن یاسر رضی الله عنه در جنگ معاویه

امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آورد که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش دوزخ و از انجمله
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق دست مبارک خود بسر عمار بن
یاسر رضی الله عنه فرود آورد و فرمود ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی
از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار بن یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیرالمؤمنین علی مرتضی
رضی الله عنه داد که این آن روزیست که رسول الله صلی الله علیه وسلم مارا بآن وعده میداد
حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت بار سیوم سوگند
داد حضرت امیر فرمود که آری همان روزیست عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت یا بی
خوش وزمین گرفت الیوم تلقی الاحبة محمدا و حزبه و در میان لشکر معاویه نهاد و
بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد و از تشنگی بروی
غلبه کرد قدحی شیر با آب آمیخته آوردند چون عمار آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدحی
از آن بیاشامید و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که ای عمار
ترا گروهی اهل بغی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل علیهما السلام واقع شود و علامت آن آنکه
باشد که در آن وقت آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند و از انجمله آنست که رسول الله
صلی الله علیه وسلم عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه را فرموده بود که ای عبدالله بشارت
ده کشنده عمار را بآتش دوزخ قرینه که چون عمار را شهید کردند دو شخص سر وی را گرفته
آوردند پیش معاویه و هر یکی میگفت که وی را من کشتم معاویه گفت هر کدام او را کشته باشد
او را ملکی ببخشم هر دو تخصم آنرا بعبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبدالله
از یکی پرسید که وی را چون کشتی گفت بروی حمله کردم و وی را بقتل آوردم عبدالله گفت
تو قاتل وی نیستی پس از آن دیگری پرسید که وی را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم
و طعن من بروی مؤثر افتاد چون اثر کرب بر وی ظاهر شد نزار نور در آمد و گفت لا افلح
من ظلم بین جبرئیل و میکائیل یعنی ظفر نیابد آنکه ندامت خسارت وی

حدیث تقتلک الفئة الباغیة
یدعوهم الی الجنة ویدعونه
الی النار
و در بنای مسجد قبا که گفته بود انبیا

در حضور جبرئیل و میکائیل باشد که این قول بر زبان میراند و از جیب است میگریست
من سر وی را جدا کردم عبدالله گفت خذ الجلب وابشر بالعذاب یعنی بگیر این درهم
را و بشارت داده باش بعذاب آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای
بر ما و آنرا بینداخت و گفت انا لله وانا الیه راجعون معاویه گفت ای عبدالله
چه جای این سخنانست عبدالله گفت که ای سیدم که روز بنای مسجد هر کس یک سنگ می آورد
و عمار دو سنگ می آورد و از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروهی
اهل بغی بکشند پس گفت ای عبدالله بشارت ده کشنده عمار را بآتش دوزخ معاویه
گفت خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی کشنده وی آنکس است که وی را بحرب
آورده این سخن بامیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر
حمزه رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده باشد نه وحشی وازان جمله آنست
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه خبری
واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که آری علی مرتضی رضی الله عنه گفت پس من بدبخت ترین اصحابم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین نیست ولیکن چون واقع شود در وی مسلط
شوی وی را بمامن وی بازگردانی لاجرم چون امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بر لشکر
عایشه رضی الله عنها ظفر یافت وی را باکرام و احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود
وازان جمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که حرب معاویه بود گفت
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی
ناقضان عهد و بیعت امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله
عنهما و جمعی ایشان بودند و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی

اهل جور

اهل جور و عدول از حق وان معاویه و اتباع ویند و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان
میرویم و با مارقین و ایشان را ندیده ایم هنوز و ایشان خوارج اند که امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد وازان جمله آنست
که امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه مقداری زر که از خاک جدا کرده بود مذاز یمن به
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستاد و آنرا بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد
قریش و انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را میگذاری و بر اهل نجد قسمت
میکنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا باسلام
و اهل آن الفت گیرند درین بودم که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته و رخساره ها
برآمده با ریش کثیف بر موی آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی بپرهیز
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدا تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن
الولید حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید
و برفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن
خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را
بگذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه یعنی از دین اسلام
بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم
ایشان را مارقین گویند وازان جمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم اسما بنت
عمیس را فرمود که ترا از امت من سه شوهر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابو بکر بن
ابی قحافه و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اختیار کن از ایشان آنرا که دوستر
میداری تا در بهشت وی شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه را اختیار کرد
زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده
بود واقع شد بعد از جعفر رضی الله عنه اسما را ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از

اهل جور و عدول از حق وان معاویه
و هنوز وایشان خوارج اند

چشمها بمغاک فرو رفته و رخساره برآمده

وفات امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه نکاح
کرد **از انجمله آنست** که رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی مرتضی رضی الله
عنه را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان
ایشان شخصی باشد و بجای یک دست وی پاره گوشت و بر دوش وی چون پستان
زنان و بران گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع می آرند که چون حضرت
امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشته شدند فرمود که
آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ
نمی گویم و با من دروغ نگفته اند دیگر بار بجستند در زیر جمعی تن از کشتگان یافتند
بهمان صفت که حضرت امیر از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود **از انجمله
آنست** که رسول الله صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرموده بود
که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود
او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خود امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه حنیفه را که مادر محمد حنیفه است با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
داد و از وی محمد متولد شد **از انجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول الله صلی الله علیه وسلم
آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در نسل آن کودک هرگز
آن علت پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را پیش مسیلمه کذاب برد بهمین علت آب
دهان خود بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند **از انجمله آنست**
که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
از مدینه بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بموت مشرف گشت خاتون
وی ام ذر بسیار میگریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت چون نگریم که

یربوع موشی است صحرایی

بیان محمد حنیفه و مادر ایشان

وفات

وفات تو نزدیک آمده است و چندان کرباس حاضر نیست که کفن تو شود گفت ابوذر رضی الله
عنه گفت غم مخور که روزی در پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم فرمود
که یکی از شما در بیابانی وفات یابد که جماعتی از اهل اسلام بر وفات وی حاضر
شوند و از آن جماعت کسی که نسبت با وی واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل
بالای طرف نظر کن که چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند
شد ام ذر گفت موسم آمده و شد حاجیان گذشته امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار
مبالغه کرد که برخیز و برین تل برآی چون ام ذر بالای تل برآمد دید که جماعتی شتر سواران
پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقت حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد
و بسوی وی آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته مشتغل بود و بعد از آن گفت
کفن ندارم اما نمیخواهم که کفن من کسی بود که امیر و عامل و نقیب قومی بوده باشد جوانی از انصار
در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دارم که با من است و آن مادر من رشته
است و بافته ابوذر رضی الله عنه ویرا دعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت
بر وی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در
مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد
و دایم در حال رجال می پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم
خوف من کمتر شد **و از انجمله آنست** که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر
تیری بر سینه آمد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

این تیر را از سینهٔ من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشیم
و اگر خواهی تیر را بکشیم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو
شهیدی رافع گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تیر را بکش و پیکان را بگذار و در
قیامت شهادت من گواهی ده رسول الله صلی الله علیه وسلم تیر کشید و پیکان را گذشت
رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد

فصل سادس در شواهد و دلایلی که از اصحاب کرام و ایمه
عظام رضی الله عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال
کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کرامات و خوارق عادات
آنقدار که بحد اشتهار رسیده که از اولیا رسیده است و صلحای این رسیده است فرمود که ایمان
ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات
تقویت کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات تقویت کردند
قال الشیخ الامام العارف بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی
سره و خرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله
تعالی لعبادة العباد ثوابا معجلا لهم وفوق هولاء قوم ارتفعت الحجب عن
قلوبهم و باشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مدد
من الخرقات ومعجزة القدرة والآیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا القلیل ونقل عن المتاخرین
من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ومجاورة نزول الوحی وتردد الملائکة
وهبوطها تنورت بواطنهم وعاینوا الاخرة وزهدوا فی الدنیا وتزکت
انفسهم وتخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا

فصل سادس
در شواهد و دلایلی که از اصحاب کرام
و ایمه عظام رضی الله عنهم

عزیز

عن معجزة الکرامات و انوار القدرة ومن بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ
برا هو فی اجراء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة ویری القدرة متمکنة
بل متجلیة من حجب الحکمة فلو تجردت له القدرة وانکشف له ما استغرب
والمستغرب القدرة تقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة
در نعت امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و احوال
و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع ولیست صلی الله علیه وسلم
وقتی که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر رشد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من
که هجرت خواهد جبرئیل علیه السلام گفت ابو بکر صدیق از آن روز باز وی را خدا تعالی صدیق
نام کرد و از جمله آنست که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام
ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوحی است که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه
نماند که از آن نور چیزی بان در نیامد پس آن همه انوار جمع شدند و یکنور گشته
همه بخانه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد آن خواب را
یکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری
ندارد چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بدین بحیرا که ساکن بحیرای
راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام
از قریش گفت خدا تعالی در میان شما پیغمبری بر خواهد انگیخت و تو در ایام حیات وی
وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل
تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که
آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا باین که خبر

ایمان اول خلفا
در نعت امیر المومنان ابو بکر
صدیق رضی الله تعالی عنه

[illegible]

کرد فرمود جبرئیل علیه السلام گفتم مرا از تو هیچ دلیل و برهان نمی‌طلبم زیادت ازین وگفتم اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف
و تردد نکرد مگر ابو بکر رضی الله عنه که چون وی را دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول
خدائی وی صدیق اکبرست **واز انجمله آنست** که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته که
روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت
میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من دران می‌نگریستم ومیگفتم این چه خواهد بود و
آوازی ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد
باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن‌تر گوی که آن پیغمبر کیست و
نام وی چیست گفت نام وی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب
و الیف و حبیب منست ازان درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا
بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که
بکوش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب کعبه و برب موسی که
هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدا تعالی و رسول وی میخوانم گفتم
اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا این بود ایمان آوردم و
تصدیق کردم **واز انجمله آنست** که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی
از ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی همه خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود
چون مرا بدید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکهٔ گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت
از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم

خود را

خود را برهنه کن گفتم نکنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت ما در کتب یافته‌ایم که در
حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی وکهلی اما الفتی فخواض
غمرات واما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای
ناف من خال سیاه گفت سوگند برب الکعبه که توان کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت
ایاک والمیل عن الهدی والتمسک بالطریقة المثلی وخف الله فیما اعطاک
وچون کارهای خود را در یمن باتمام رسانیدم وآمدم تا وی را وداع کنم ابیاتی چند بمن داد که این را بآن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسان چون بمکه رسیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود
صنادید قریش پیش من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری حادث شده است گفتند
کدام امر ازین عجب‌تر که یتیم عبد الله دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بودیم چون تو آمدی
تو کفایت این خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
پرسیدم گفتند که در خانهٔ خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول الله صلی الله علیه
وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند که دین آبا و اجداد
خود را گذاشته گفت ای ابو بکر من رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای ایمان آر گفتم
برین دلیل چیست فرمود آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده‌ام
کدام را میگوئی گفت آنکه ابیاتی چند بتو داده است گفتم ترا این که خبر کرد ای حبیب من فرمود
آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست وی بگرفتم گفتم اشهد ان لا اله
الا الله واشهد انک رسول الله صلی الله علیه وسلم از پیش آنحضرت بازگشتم و هیچکس
از من شادمان‌تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم **واز انجمله آنست** که روزی حق
رفیع خود گفته که شب در تفرقهٔ این اختلاف بگذرانیدم استخاره کردم و از خدا تعالی درخواستم
که مرا بانچه رضای وی دران باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت که کدام
عاقل در وقت ملاقات خدا تعالی اقرار بوی روا دارد در رفیقین مسلمانان هیچ دروغ جایز

۲۵،۲

شماره همه گفتند ای خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس را در صدق تو شکی نیست
بگوی آنچه میگویی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم را
دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را بر من جمع میکرد ناگاه آن
دو جامه سفید سبز شد و درخشیدن گرفت چنانکه آن نور دیده بیننده را
سبز بود و بر دو جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت
حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان بر مایه تر پس رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر من سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد
خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد فرمود ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات
تو بسیار است وقت آن شد که پیش ما آیی من در خواب چندان گریستم که اهل من از آن
خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم واشوقاه الیک یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال ما و تو روزی
دست دهد بعد از آن فرمود که خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو اختیار کن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود والی رعیت
ساز عادل صادق قوی فاروق که مرضی است در زمین و در آسمان پاکیزه ترین
روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس این دو مرد وزیر تواند در دنیا و مددگار تو
تواند در وفات و همسایگان تواند در بهشت بعد از آن بر من سلام کرد و آن دو مرد
نیز بر من سلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان
ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر
و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو
دو فرشته کریم جبرئیل و میکائیل پس برفت و من بیدار شدم و رخساره از آب
دیده تر و اهل بیت من بر بالین من گریان وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها

وقت

گفته است

گفته است که بعضی گفتند که امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه را در میان شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند که به بقیع بریم و من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود دفن میکنیم در این
اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب
الی الحبیب یعنی دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه کس آن آواز شنیده
بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند وازانجمله آنست که ابوبکر

بیان وصیت صدیق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت مرا بر در روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم
برید و بگوئید السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این ابوبکر است
بآستانه تو آمده و اگر چنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید و الا به بقیع
برید راوی گوید که چون بموجب وصیت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه عمل
کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آوازی از درون برآمد و ندای
بگوش ما رسید که در آرید الحبیب الی الحبیب وازانجمله آنست که شبی ویرا
مهمانان رسیده بودند وی پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود تا وقت خواب
کردن بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند
طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد
و سوگند خورد که از آن طعام نخورد و بعد از آن گفت این سوگند از شیطان بود
و از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید که هر لقمه که از آن طعام بر می
داشتیم از زیر آن لقمه بیشتر از آنکه بر می داشتیم پیدا می شد تا همه سیر خوردند و آنچه
باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از آن قوم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم از آن
خوردند وازانجمله آنست که در مرض اخیر خود که مرض موت بود فرزندان
خود را بعایشه رضی الله عنها سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه وی را
عایشه و یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر است دیگری کدا

گفت خاتون من حامله است وگمان میبرم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد

در نعت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر در این امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید این معنی است که ابن عمر رضی الله عنه گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند و حکم آیتی موافق سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نازل میشد و ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود در خواب دیدم که دلوی در چاه انداخته بودند و بدان دلو آب از آن چاه میکشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یکی دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب گرفت من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی تر ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردم را از آن سیراب گردانید و این ماقول مخالفت و فضایل بسیار است و خوارقی که بر وی گذشته بیشمار و از انجمله آنست که روز آدینه در میان آنکه منبر بر آمده بود و خطبه میخواند در اثنای آن ترک خطبه کرد و دو سه بار گفت یا ساریة الجبل الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند که همانا عمر دیوانه است عبد الرحمن عوف بعد از نماز بر وی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آن را دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوهی باز نهند و از پشت کافران که محاربه میکنند باز رهند و گویند که از مدینه تا آن لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یکچند بر آمد ساریه از این سفر

مراجعت کرد

یا ساریة الجبل الجبل

مراجعت کرد و گفت روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدم که منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل الجبل پشت بکوهی باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند حال آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه طعن چون میزدند این سخن را شنیده گفته بگذارید وی را که از برای این کار ساخته شده است که چنین سخن یاد دهان و روز جمعه با امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه گفته زبود که وی هیچ کاری نکند و سخن نگوید که از عهده آن بیرون نتواند آمد و از انجمله آنست که حبشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود در روزی در مدینه آواز برداشت و گفت بالبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن حبشی بدینه مراجعت نمود صاحب آن حبشی نعمتهای را که خدای تعالی توفیق آن کشش داده بود تعداد میکرد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آنکه درا که بر جبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المؤمنین که من وی را بشتری نخواستم تا بی رسیدیم که عزم آن را نمیدانستیم تا از کجا گذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود و در وی اثر سرما کرد زیاد مرده است که واعمراه واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آن را شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب حبش را گفت که اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی برو و دیت [illegible] باهل وی برسان و حذر کن که دیگر ترا نبینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر از هلاک بسیاری و از انجمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی در آمدند و گفتند که رود نیل را عادتیست که تا آن نخرد رود آب وی خشک میشود عمرو بن العاص سید

فتح مصر

که آن عادت که هست کنند نیست که چون از این ماه که در آنیم دوازده شب بگذرد
یک دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال دهیم که راضی شوند پس وی را بهترین
جامها و زیورها بیاراییم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آن را بشنید گفت
این کاری است که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای بد را که
پیش از وی بوده است ویران میکند چون از این تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام
خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو بن العاص رضی الله عنه چون آن حال را
مشاهده کرد کیفیت آن را با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
جواب فرستاد که آنچه کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره
نهاده ام آن را در رود نیل بینداز چون مکتوب وی به عمرو رسید آن کاغذ پاره را
بگشاد و در وی نوشته بود من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک
ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی
یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو آن کاغذ پاره را در آب
نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود و از آن وقت
باز این عادت بد از مصریان برخواسته است و از انجمله آنست که در آن
روز که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شده چنانکه کودکان بشبها در آن
خود می آمدند و میگفتند ای مادر مگر قیامت برخاست انها میگفتند نه بلکه امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب کشته شده است و از انجمله آنست که دو روز مصیبت وی
این ابیات را شنیدند شعر لبیک علی الاسلام من کان باکیا ٭
فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد ٭ وادبرت الدنیا وادبر خیرها ٭
وقد ملها من کان یوقن بالوعد ٭ و از انجمله آنست که چنین این ابیات را
در مرثیه وی گفته اند بیت سنبکیک نساء الجن یبکین نجیات ٭

[illegible]

دبخش

دبخمش وجوها کالدنانیر النقیات ٭ ویلبس لباس السود بعد القصبیات ٭
و این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی چنین خوانده اند
جزا الله خیرا من امیر وبارکت ٭ ید الله فی ذلک الادیم الممزق ٭
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة ٭ لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق ٭
و از جمله کرامات شیخین است رضی الله عنهما عقوبات روافض که نسبت با ایشان بی ادبی
کرده اند و نا سزا گفته امام مستغفری رحمه الله تعالی که در کتاب دلایل النبوة آورده است
از یکی از ثقات که فرمود که با سه نفر بجانب یمن متوجه شده بودیم با شخصی بود از کوفه که در حق
امیر المؤمنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت و هر چند وی را نصیحت کردیم از آن
باز نه ایستاد چون نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ
رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات من از شما
درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول الله صلی الله علیه وسلم بالای سر
من ایستاده بود و میفرمود ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو درین منزل مسخ
خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را گرد آورد ناگاه
دیدیم که انگشتان پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای بوزنه شد پس
در زانوی وی رسید آنگاه تهیگاه وی بعد از آن بسینه وی در آخر که بسر و روی وی
رسید بعینه بوزنه شد وی را بگرفتیم و بر بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت
غروب آفتاب به بیشه رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید
اضطراب بسیار نمود و ریسمان پاره کرد و با ایشان بپیوست بعد از آن از آنجا وی
با ما کرد و آن بوزنگان با وی مرافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی آدمی
بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزنه شده و بوزنگان دیگر یار وی شده تا چه خواهد کرد آمد
و نزدیک ما بزانو بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی اشک میریخت

روافض

دلایل النبوة

چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت وهم
امام مستغفری رحمه الله علیه آورده است از علی بن زید رحمه الله علیه که وی گفته
است که کسی با من گفت که فلان شخص را ببین من گفتم تو حال وی را بگوی گفت من کس با خود
فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله علیه گفت آن شخص بعضی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را
دشنام میداد بر روی وی لکی پیدا شد و همه روی وی را گرفت و سیاه گشت وهم
وی آورده است از مردی صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که امیر المؤمنین ابو بکر و عمر را
رضی الله عنهما ناسزا میگفت با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما
جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما
مراجعت کند گفت خواجه مرا حادثه پیش آمده است و دو دست وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده
است و دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک بود با ما همراه شد
چون بجایی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت
خوک گرفت و با خوکان پیوست چنانچه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام
وی را بکوفه آوردیم وهم وی آورده است از یکی غازیان که گفته است که با جماعتی
بغزا رفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو جان نام او امیر المؤمنین ابو بکر و عمر را
رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسزا میگفت هر چند وی را نصیحت کردیم سود
نداشت وی را پیش یکی از حکام که راه ما بروی بود بردیم گفت وی را پیش من بگذارید
و بروید وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی بر آمد دیدیم که از عقب ما می آید آن حاکم
وی را جامه پوشانیده و اسپی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون
دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب
دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بوی

حمله کردند

کعب بن ... صحابه ...

حمله کردند از ما مدد کاری خواست خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز
گشتیم بر وی بوی آوردند و گوشت و پوست وی را تمام بکندند چنانکه استخوانهای وی
سفید شد وی درخشید و ما در برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو جان را جمع کنند
وهم وی آورده از یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود که امیر المؤمنین ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما را ناسزا میگفت یک شب رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که ابو بکر
بر دست راست آنحضرت بود و عمر بر دست چپ آنحضرت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
همسایه دارم که مرا ایذا میرساند و ناسزا میگوید در شان این دو مرد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاردی را
بمن داد و گفت برو و همسایه را بکش چون بیدار شدم با خود گفتم بروم و وی را خبر کنم از آنچه دیده ام
چون بخانه وی در آمدم از سرای وی غریو و ولوله می آمد حال وی پرسیدیم گفتند دوش
کسی بر وی در آمده است و وی را کشته وهم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است
که یکی از بزرگان اهواز شاعری فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است که امیر
المؤمنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را بیدی ذکر میکند چون آمد شد من بوی بسیار شد
کم و زیر پیش وی بودم ناگاه صحبت با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی
بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول الله صلی الله علیه وسلم را
در خواب دیدم گفتم یا نبی الله صلی الله علیه وسلم فلان کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر چه میگوید
فرمود که ایشان ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برو و وی را پیش
من آر رفتم و وی را آوردم فرمود که بخوابان وی را بخوابانیدم کاردی بمن داد و فرمود وی را
بکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را بکشم سه بار از آنحضرت این سوال کردم زیرا که
کشتن پیش من امری عظیم مینمود بار سیم فرمود وای بر تو بکش وی را بکشتم چون بیدار شدم
گفتم پیش آن خبیث روم و از حال وی خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانه وی فریاد
و فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را در بستر وی کشته یافته اند گفتم

رافضی آن است که خلیفه اول و دوم را بد گوید

والله که بگریستم اما بر رسول الله صلی الله علیه وسلم چون پسر دی آزاد است گفت تو مال خود
بستان و مرا بگذار تا دیگر او را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم وهم وی
آورده است که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که او را مذهب روافض

نقل رافضی

ضلالت میکرد و من ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت
قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناگاه دیدم
که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته است و بر یمین وی پیر دو موی نشسته و بر یسار وی
پیر دیگر در وی نشسته و مردم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم
تا بر آنحضرت سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این شخص از ما چ
میخواهد رسول الله صلی الله علیه وسلم خواست که مرا بگیرد از خواب در آمدم و فی الحال اسهال
روی وا بروی من بر گشت مدت چهار ماه چنان بماندم که روزی یکی از آشنایان بر من
در آمد و گفت این عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز
شده اند و چنان دریافتم که در الصفوت آن شوم است که مرا که توجه او با نازی می باشد
عشق و محبت کسی بان حال که دانند بن حقیقت حال با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی بگو بدانسته که صلوات و تسلیمات
دیگر آن که بروح رسول الله صلی الله علیه وسلم میرسد با آنحضرت برسد و فی الحال
برخاستم و ابریق طلبیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه
کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قایل شدم یکهفته بر من نگذشت که موی بروی
وا بروی من بر دمید وهم وی آورده است که یکی از اکابر سلف گفته است که بشام
سفر کردم و نماز بامداد در مسجد گزاردم چون امام از نماز فارغ شد بر امیر المومنین
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدیم اتفاقا نماز
بامداد در همان مسجد گذاردم چون امام فارغ شد بر امیر المومنین ابوبکر و عمر

رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر امیر المومنین ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما دعای بد کرد و امسال دعای نیکو کرد سبب این چه بود گفتند میخواهی که امام پارینه
را ببینی گفتم آری مرا بسرای وی در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمان وی اشک میریخت
با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر امیر المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکردی
بسر خود اشارت کرد که آری وهم وی آورده است که یکی از سلف گفته است که در
مداین بودم هر جا که می شنیدم که کسی مرده است و یا کفن میبرد من می دزدیم روزی شخصی آمد که اینجا
نفری از اهل کرخه فرود آمده و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم
تا برای وی کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند
ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله من هر چه گفتم بگوی لا اله الا الله گفت این نفعی
نرساند من فلان بودم که گفتم امیر المومنین ابوبکر و عمر را دشنام میکردم
و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس بار دیگر بخفت تا مرده نماز کنم
من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب را از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان
وی سخن گفته است و از جمله کرامات شیخین است رضی الله عنهما آنست که در کتاب
فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء الله هستند که ایشان را رجبیون میگویند و ایشان
چهل تن می باشند پیوسته در زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان
گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمیتوانند جنبید و بر پای
نمیتوانند خواست و نمی توانند نشست و دست و پای بلکه پلک چشم را نمیتوانند جنبانید
در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون ماه شعبان در می آید
سبکبار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در ماه رجب کشفهای بسیار
و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب میشود
و گاهی باشد که بعضی از آن احوال بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات

رحمه الله گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام که بر وی کشف روافض حاله شده بودند
که ایشان را در صورت خوک می دید ناگاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی
ندانستی بر وی بگذشتی او مذهب رافضی داشتی وی را در صورت خوک دیدی وی را اطلاع داشتی
و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در
توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگویی و اگر کاذب
بودی همچنان وی را در صورت خوک دیدی و گفتی تو دروغ میگویی و توبه نکرده روزی
دو مرد از عدول شافعیه بر وی درآمدند که هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت
شیعه نیز نبودند لیکن بنظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با امیر المؤمنین ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه غلو داشتند
چون این دو مرد عدول بر وی درآمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند گفت که
من شما را در صورت خوک می بینم و این علامتیست میان من و خدای تعالی عز و جل که رافضیان
را درین صورت بمن می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که این
ساعت توبه کردید زیرا که شما را در صورت انسان می بینم از این سخن تعجب کردند و بالکلیه
از آن مذهب باطل توبه کردند در نعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول الله صلی الله
علیه وسلم بنکاح وی درآمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات
وی ام کلثوم رضی الله عنها و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر مرا دختر سیوم بودی
آن را هم بعثمان رضی الله عنه نکاح کردمی و گفته اند هیچکس را از آدم تا این دولت دست
نداده است که دو دختر پیغمبری علیه الصلوة والسلام بنکاح وی درآمده باشد و وی را
فضایل و کرامات بسیار است و از آنجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه وی
میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی درآمد فرمود که چه بوده است

مر شما را

مر شما را که یکی از شما بخانه من درمی آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن اصحاب
گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم وحی نازل
میشود گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است و از آنجمله آنست که در آن
شبی که بامداد آن شهید شد رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید فرمود
که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که
با مخالفان مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت و از آنجمله آنست
که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصای را که از رسول الله صلی الله علیه وسلم
بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند
در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آنکه سال بر وی بگذرد در آن بمرد و از آنجمله آنست
که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینای را دیدم که طواف میکرد و میگفت
خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله درچنین جای چنین
سخن میگویی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که
عثمان را رضی الله عنه محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر
عثمان رضی الله عنه کشته شود بر روی برهنه وی طپانچه زنیم چون در گذشته شد بخانه وی
درآمدیم و سر وی در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی
وی را برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنه وی
زنیم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی در رسول الله صلی الله
علیه وسلم را و تزویج هر دو دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضایل وی کرد
صاحب من شرم داشت و باز گشت من آن التفات نکردم و طپانچه بر روی
وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناهان تو نیامرزد و دست ترا
خشک گرداند و چشم ترا کور کناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون

بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان همی برم که
خدای تعالی گناه مرا نیامرزد و از انجمله آنست که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه را شهید ساختند سه روز جنیان بربام مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم
نوحه میکردند و در مرثیهٔ وی ابیات میخواندند و از انجمله آنست که عدی
بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر
غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچکس را
ندیدم و از انجمله آنست که چون وی را شهید ساختند سه روز بماند که وی را
دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوا و لا تصلوا علیه فان الله عز
وجل قد صلی علیه و از انجمله آنست که چون بعد از سه روز وی را در شب بجانب
بقیع می بردند تا دفن کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان
مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه وی را بگذارند و متفرق شوند از میان
آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی
با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران گفتند والله که ایشان فرشتگان بودند و از انجمله
آنست که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند ناشخص بطریق
تهاون و خوار داشت بمشهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که در وقت
از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعی میان قافله در
آمد و وی را پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی حضرت
امیر المؤمنین عثمان بود رضی الله عنه و از جمله کرامات خلفای ثلاثه است
رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه ذکر کردند گفت
من در حق وی نگویم مگر خیر زیرا که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم از خانه

بیرون آمد

بیرون آمد و روان شد و من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست من پیش
آنحضرت رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم خدای تعالی
و رسول وی صلی الله علیه وسلم دانا ترند ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر
دست راست رسول الله صلی الله علیه وسلم بنشست رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که
ترا چه چیز آورد ای ابوبکر گفت خدای تعالی عز و جل و رسول وی صلی الله علیه وسلم دانا ترند
بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست با وی همان
سوال و جواب واقع شد بعد از آن امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست
عمر بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد رسول الله صلی الله علیه وسلم هفت
سنگریزه برداشت و در کف مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز
آنرا شنیدم چون آواز زنبوران عسل بعد از آن سنگریزه ها بر زمین نهاد خاموش
شدند بعد از آن برداشت و در دست ابوبکر نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین
نهادند خاموش شدند باز رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و در دست
عمر نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت
و در دست عثمان نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
و از انجمله آنست که مردی از انصار در روز مقتل مسیلمه کذاب کشته شده
بود وی را در میان کشتگان میطلبیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان ابن العفان رضی الله عنهم در نعت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اول است
از ائمه اثنی عشر و کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است رضی الله عنه
و هیچ نامی وی را از ابوتراب خوشتر نیامدی چون وی را بآن نام بخواندی شادمانه
شدی روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها در آمد

شنیدند

در نعت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

علی مرتضی را رضی الله عنه انچ نه بید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت
میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم وی در مسجد خفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنجا رفت وی را
دید خفته و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلوده شده رسول الله
صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قم
ابا تراب قم ابا تراب و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر
بیان استقصای آن توان کرد امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه فرموده است که
از هیچ یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه جنید قدس سره گفته است که اگر جناب امیرالمؤمنین
علی مرتضی رضی الله عنه از محاربات که با مخالفان میکرد باز پرداختی هر آینه از وی
بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی
و در شرح التعرف است که حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه سر عارفانست
و مراد او سخنانست که کس پیش از وی نگفته است و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است
تا بانجا که روزی بر منبر بر آمده بود و گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین
الجوانح علما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن فی التورية
والانجيل ان يتكلما لوضعت وساوت فاخبرت بما فيها فصدقاني على
ذلک و در آن مجلس مردی بود که وی را دعلب یمانی میگفتند گفت این مرد بس عظیم
دعوی کرد هر آینه وی را فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر
فرمود که ای دعلب بپرس سوالی که بکنی و از برای تفقه و دانایی کن نه از برای تعنت

ومرد ازمای

از امام احمد حنبل رحمه الله علیه

و مرد آزمایی و طلب یک گفت تو مر این دوستی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی
قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تراه العيون بمشاهدة
العيان ولكن رايته القلوب بحقايق الايقان ربي واحد لا شريك
له احد لا ثاني له فرد لا مثل له ولا يحويه مكان ولا ابتداء له زمان ولا يدرك
بالحواس ولا يقاس بالناس چون دعلب این سخنان را بشنید صیحه زد و بیهوش
بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بسبیل تعنت
و امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد امام مستغفری رحمه الله
در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم در وقت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن دران کتاب مذکور است و آنرا با امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه فرستاد چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و معنی و جواب
ندانست برداشت و پیش امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آورد چون امیر
المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت
و در پیچید و بر فرستاده قیصر داد او پرسید که این جواب نویسنده کیست
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول الله است صلی الله علیه وسلم و داماد وی
و دست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بهفت سال
و بعضی گفته اند ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یازده ساله بوده و بعضی گفته اند سیزده ساله بوده و بعضی ده
ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله و اول اصح است ابن جوزی در کتاب
صفوة الصفوة آورده است که در سن آنحضرت چهار قولست شصت و سه و شصت
و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یکروز مردمان بروی اجتماع
کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک آنحضرت را خون آلود کردند مناجات

جواب سؤال امیرالمؤمنین

کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا
از ایشان باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب آنحضرت را زخم زدند
و آنحضرت را کرامات بسیار است **و از انجمله آنست** که بروایات صحیح ثابت شده
است که چون پای مبارک خود بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای
دیگر برکاب می رسید و بروایتی بر بالای ستور بسیار ایستاد ختم تمام میکرد
و از انجمله آنست که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت در
شبی که امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که
شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایت
کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم سجده دراز کرد پس سر برآورد و فرمود ای فاطمه
بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل و درستی که خدا تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر
خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد
گذشت از مشرق تا مغرب **و از انجمله آنست** که روزی جماعت خوارج
مارقین بر مقاتله وی کرم الله وجهه اجتماع کرده بودند چون وی سوار شده
سواری وی را پیش آمد و گفت یا امیرالمومنین چون آنجماعت خبر ترا شنیدند بگریختند
و از نهروان بگذشتند حضرت امیر فرمود که تو بچشم خود دیدی که ایشان از
نهروان بگذشتند گفت آری فرمود سوگند بخدای که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را
براستی بخلق فرستاد که نگذشتند **و از انجمله آنست** که امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله
عنه بکوفه آمد و مردم بوی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد
و در پیش وی با اعدا مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد
گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد
خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشانرا بپیش من حاضر کن

خوارج مارقین

[illegible] علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است

آن شخص رفت

آن شخص برفت و ایشانرا آورد و روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد
آن جوان گفت ای امیرالمومنین این زن را نکاح کردم و چون شب بوی در آمدم مرا از وی
نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه وی را از پیش خود دور کردمی با من جنگ و نزاع
آغاز کرد تا آنزمان که قاصد تو در رسید پس حضرت امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس
کرد و فرمود که بسیار سخنانست که اگر کسی با آن مخاطب میشود نخواهد که دیگری بشنوند همه
رفتند و آن جوان و آن زن بماندند روی بآن زن کرد و گفت این جوانرا میشناسی
گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانچه وی را بشناسی اما باید که منکر نشوی گفت نشوم
فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود که ترا پسر عمی بود که هر دو یکدیگر را
دوست میداشتید گفت آری پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و وی را
از پیش خود بیرون کرد گفت آری پس فرمود که شبی بمقتضای حاجت بیرون آمدی وی ترا
بگرفت و با تو مجامعت کرد و تو آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت
وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد و چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و
در بیرون دیوار که محل قضاء حاجت مردمان بود بنهادی ناگاه سگی آمد و وی را بوئی میکرد سنگی
بینداختی آن سنگ بسر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار خود بدرید
و سر وی ببست پس وی را همانجا گذاشتید و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت
حال همچنین بود ای امیرالمومنین و این راز بجز من و مادر من کسی ندانسته است پس فرمود که چون
بامداد شد قبیلهٔ آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد
و ترا بزن کرد پس آن جوانرا فرمود که سر خود را برهنه کن برهنه کرد و اثر آن شکستگی بر سر وی
ظاهر شده بود فرمود که این پسر تست و خدا تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت
پس خود را بگذار و پسر خود را بگیر و برو **و از انجمله آنست** که اهل کوفه گفتند یا
امیرالمومنین آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت زارها را ضایع ساخته چه باید

[illegible]

فلان

باشد اگر خدای شما را خواهی که آب کمتر شود در فرات دو یگانه وقت و مردمان هم بر در فرات
منتظر وی ایستاده ناگاه بیرون آمد و جبهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم در بر وی و در بر
و عمامهٔ وی بر سر و عصای آنحضرت در دست پس اسپ طلبید و سوار شد و همه مردمان
از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید
فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگذارد پس بر فرات و عصا بدست خود گرفت و بر بالای
پل آمد و امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما با وی پس با آن عصا بجانب آب
اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است مردمان گفتند نی یا امیرالمؤمنین
بار بعصا بسوی آب اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد و دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد
چون سه گز کم شد مردمان آواز برآوردند که همین بس است یا امیرالمؤمنین **و از آن جمله**
آنست که جندب بن عبدالله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه
بودم مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی
در خاطر من افتاد که این جماعت همه قرّاء و خیار ما اند کشتن ایشان کاری بس عظیم است
بامدادی از میان لشکرگاه بیرون رفتم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جای نیزهٔ خود را
بر زمین فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایهٔ آن نشستم ~~ناگاه امیرالمؤمنین~~
ناگاه امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آنجا رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری
مطهره که داشتم پیش وی بردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن
پیدا آمد و وضو ساخته در سایهٔ آن سپر نشست ناگاه دیدیم که سواری از جانب وی می‌آید
رسید گفتم ای امیرالمؤمنین این سوار ترا می‌جوید فرمود او را بخوان بخواندم آمد و گفت ای امیرالمؤمنین
مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را عبره کردند فرمود که کلا ایشان نگذشته باشند
یاران سوار گفت والله که گذشته‌اند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نگذشته‌اند درین
سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند امیر فرمود که نگذشته‌اند شخصی گفت والله

که من نیابدم تا نبینم رایات ایشان از آن جانب آب حضرت امیر فرمود والله که نگذشته‌اند
و چون نگذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن بر خاست
و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد شناسم
یا آنست که کذب است دلیر باشد و دروغ گوید یا بیّنه‌ای هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول الله
صلی الله علیه و سلم خبری دانسته است با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان
از نهروان گذشته‌اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه
و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود
ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و فرمود ای فلان
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیرالمؤمنین حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
فرمود که بکار مشغول باش یکی را از ایشان بکشتم و دیگری را هم بکشتم پس با دیگری در
آویختم و من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من برداشتند و بیرون بردند
با خود نیامدم مگر آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **و**
از آن جمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان از آنجا نگذرند ندا دادم که مقاتلان
ایشان کشته شوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب ما هیچکس کشته
نشود مگر کم از ده تن بعد از آن بترتیب آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن
باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند **و از الجمله آنست** که شخصی را از احوال
وی خبر داد و گفت ترا طلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنان که
فرموده بود بعینه واقع شد **و از الجمله آنست** که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه
طلب کرد او از وی بگریخت او وظایف و عطاهای قوم وی را باز گرفت کمیل با خود گفت
که عمر من بآخر رسیده است نمی‌شاید که قوم خود را محروم کنم پیش حجاج آمد حجاج گفت
دوست می‌داشتم که ترا راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی هر چه خواهی

بکی که موعدهای خدا تعالی است که بعد از من حجابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی مرتضی
کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن وی را برد وازانجمله
آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برسم یکی از اصحاب ابو تراب
تا بخدا تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند که ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از آن صحبت
داشته باشد که قنبر مولای وی پس وی را طلب داشت و گفت توئی قنبر گفت آری گفت
مولای علی بن ابی طالب گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی مرتضی ولی نعمت
ولی نعمت من است گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمائی
گفت ترا خواهم کشت هر نوع کشتن که میخواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار بتست هر نوع
که تو مرا امروز بکشی من ترا فردا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المؤمنین
علی مرتضی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا وی را بکشتند وازانجمله آنست
که براء بن عازب رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را رضی الله عنه بکشند و تو زنده باشی
و وی را نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب
گفت امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه راست گفت که حسین رضی الله عنه کشته شد و من
وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد وازانجمله آنست که در بعضی سفرها خود
بکربلا رسید در آنجا بگریست و گریان گریان ازانجا بگذشت پس گفت
والله مهبط محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
ای امیر المؤمنین چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب
ببهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد وازانجمله آنست که چون از کوفه لشکر
طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه آن لشکر بوی رسید
فرمود که از کوفه دوازده هزار و یک مرد آیند یکی از اصحاب گوید که من آن سخن شنیدم

خبر دادن از شهادت حسین بن علی رضی الله عنه

وبرکندگاه

وبرکندگاه آن لشکر شمردم و یکی زیاده نشمردم والله از انکه فرموده بودند یکمرد
کم بود و نه زیادت وازانجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج
آب شدند هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا از جادهٔ
بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سؤال آب کردند گفت از
اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بآنجا رویم
شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر فرمود که حاجت باین نیست
و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری
خاک برداشته شد سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بآن کار نمیکرد حضرت امیر کرم الله
وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید هر چند اصحاب مجتمع
شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا دید
از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد بازنوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ
درآورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد
بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه آب
خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن
سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا از آنجا خاک بینباشتند
چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد
و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشتهٔ مقربی فرمود که نی پس گفت
تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد
او گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وانك
وصی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن حضرت امیر از دیر پرسید که

در بیان حضرت امیر المؤمنین امام مشارق والمغارب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی
گفت ای امیر المؤمنین این دیر از برای کننده این سنگ است و پیش از من بسیاری
در ین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم و از علماء خود شنیده ایم
که درین موضع چشمه است و بر بالای آن سنگیست که آنرا نداند و کندن آن نتواند
مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون این دیدم که تو این کار کردی باز دویدم و خود
رسیدم در آنجا انتظار آن میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان گریست
که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن
عنده منسیا و کنت فی کتبه مذکورا پس از راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش
وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بر وی نماز گزارد و وی را
دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هر گاه که وی را یاد میکرد
میفرمود وی مولای منست و از آنجمله آنست که حبه عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بود گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر بر کنار رود فرات بیا
زود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود
و علیک السلام آن مرد گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت
بدیری کرد که آنجا بود پس گفت نزد یک کتابی است که از اصحاب عیسی علیه السلام
آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی از بر تو خوانم و اگر خواهی آنرا پیش
تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت نعت رسول الله صلی الله
صلی الله علیه و سلم و اوصاف است وی در آخر آن این بود که روزی فرود آید بر
کنار این رود مردی که از تر باشد بوی از اهل این زمان و در رایت دین از اهل
مشرق بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت
به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه من شربة ما

بسرهما

لکی بها الظمآن العزت له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد
گفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش
تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران گریستند
بوی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا الحمد لله الذی
ذکرنی فی الکتاب الابرار پس با حبه عرنی گفت که ای حبه این مرد را با خود نگاه دار
هر گاه که شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی و در لیلة الهریر که حرب وی
با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبر
نهاد فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت و از آنجمله آنست که
ابن عباس رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم روز حدیبیه
متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول الله صلی الله علیه و سلم
در جحفه فرود آمد پس فرمود کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود
و مشکها ببرد و از ان چاه پر آب کند و بیارد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ضامن وی شود وی را بهشت مردی برخواست و گفت من بروم یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را با جمعی از سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع
گوید من با ایشان بودم چون به نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود
از ان درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته
بی آنکه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بما مستولی شد نتوانستیم که از ان درختان
بگذریم پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم باز گشتیم فرمود که آنجماعت جن بوده اند
که شما را ترسانیده اند اگر شما میرفتید چنانکه شما را گفته بودم هیچ گزندی بشما
نمیرسید دیگری آنرا شنید برخواست که من بروم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
وی نیز با جماعتی سقایان برفت ایشان را نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول الله

بیان فرستادن سرور دو عالم صلی الله علیه و آله و سلم
برای آب همره مولای من علی
رضی الله عنه

رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشته شد رسول الله صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت
که همچنان که شما زموده بودم بیرون رفته هیچ نکردید شما نیز رسیده غیب شد و تشنگی
بر اصحاب رضی الله عنهم غلبه کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه
طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب بگیرید سلمة بن
الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها بر دست و علی مرتضی
رضی الله عنه پیش میرفت و این رجز با خود میگفت بیت
اعوذ بالرحمن ان امیلا ۞ عن عزف جن اظهرت تهویلا ۞ واوقدت
نیرانها تغویلا ۞ وقرعت مع عزفها الطبولا ۞ تا رسیدیم بآن
محل که آوازها و حرکتها پیدا آمد هول بر ما مستولی شد با خود میگفتم که علی مرتضی نیز
چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم ما نهید
و آنچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم
آتشهای عظیم از درختان گرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا
آمد و آوازهای هولناک میکردند چنانچه هوش از ما برفت امیر المومنین علی مرتضی
رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت و میگفت در عقب من بیایید و از چپ و راست
منگرید که هیچ باک نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یکی دلو داشتیم
براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه
افتاد و از تنگ چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود
که کیست برود و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست
که از آن درختان بگذرد امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه میزر بر میان بست
و بچاه فرو رفت آواز خنده و قهقهه که می آمد زیاده شد چون بمیان چاه رسید
پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم از چاه بر آمد و از جانب که

صاف کرده

صاف کرده باشند ناگاه امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه مذاکره کرد الله اکبر
الله اکبر انا عبد الله و اخ رسول الله صلی الله علیه وسلم مشکها را از دو
کنار بر همه مشکها را آب کرد و سر ببست و یکیک را بالا آورد و بعد از آن وی
دو مشک بر داشت و هر یک یک مشک آب برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم
آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم
آوازی همچنین شنیدیم که هاتف در نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و در منقبت امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت و امیر رضی الله عنه در پیش ما
میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدیم علی مرتضی رضی الله عنه
قصه را بتمامی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود آن هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام سعیر را در کوه صفا بکشت
و از آنجمله آنست که خدای تعالی عز و جل از برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب را
از غروب باز گردانید یکی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات آنحضرت
علیه السلام و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم
روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی در خانه خود بود و علی مرتضی
رضی الله عنه پیش آنحضرت ناگاه جبرئیل علیه السلام بوحی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران
علی مرتضی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد علی مرتضی رضی الله عنه
نماز عصر نشسته گزارد باشاره چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از وحی بحال خود آمد
فرمود که ای علی نماز عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشاره گذاردم نشسته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی
آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی مرتضی رضی الله عنه
رد آفتاب آن موضع که نماز دیگری باشد باز گشت تا علی مرتضی رضی الله عنه

نماز خود را بگذارد و اسما بنت عمیس رضی الله عنها گوید که از آفتاب در وقت
غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشت اما چون
بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول الله صلی الله
علیه و سلم واقع شد آن بود که در وقت توجه به بابل چون خواست که از فرات بگذرد
وقت نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد و سایر
اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند و آفتاب غروب کرد و نماز دیگر
از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آن را
شنید از خدا تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را
در وقت گذارند خدا تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون
با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف
بر مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از الجمله آنست
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای وی را بسوی معاویه میرساند
آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود
که اگر درین سوگند کاذب باشی خدا تعالی چشم ترا کور گرداناد از آن هفته نگذشته بود
که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و میکشیدند و چشمان وی هیچ نمی دید و
مثل آنست آنکه امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة آورده است که امیر المؤمنین
علی مرتضی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص راست
نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگویی گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم
کرد اگر دروغ گفته باشی خدا تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد
آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از الجمله آنست که روزی بر حاضران
مجلس سوگند داد که هر که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده است که گفته من کنت

مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند
یکی دیگر که آن را از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده بود و حاضر بود اما گواهی نداد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده
گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام حضرت امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص
دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آن را نپوشاند راوی
گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو چشم وی پیدا آمده بود
و از الجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس
باشش آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آن را
پنهان داشتم خدا تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت
اظهار ندامت میکرد و از خدا تعالی آمرزش میخواست و از الجمله آنست
که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم
و وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیده نساء اهل الجنة منم سید الاوصیا و خاتم اوصیا منم
منم هر که غیر از من این دعوی کند خدا تعالی وی را به بدی گرفتار گرداند مردی از آن
مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله صلی الله
علیه و سلم از جای خود برنخاسته بود که وی را جنون و فسادی در دماغ واقع شد
چنانکه پای وی را گرفته و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز
وی را این عارضه بوده است گفتند که نی و از الجمله آنست که روزی از روزهای
حرب صفین بر او ببرد که یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه
گفت وی درین صف نیست فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست
مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و خلافت
بنی امیه بکند که خدا تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانی که

او را توفیق نموده در اعلای دین و کم کردن شر ظالمان جد و جهد نماید
واز انجمله آنست که چون حضرت امیر رضی الله عنه اهل کوفه را بفرمود در یاری محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را بر این طایفه
مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان بگمار
همان شب حجاج در طایف متولد شد و به اهل کوفه رسید آنچه رسید واز انجمله آنست
که روزی معاویه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند
که ما طریق دانستن این را ندانیم گفت من آن را از علی مرتضی رضی الله عنه معلوم می
توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود
را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه
درآیید و خبر وفات مرا باز گویید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر
بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزاردن نماز و غیر آن آن سه تن
چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول
در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می رسی گفت از پیش معاویه گفتند خبر
چیست گفت معاویه وفات یافت پیش امیر کرم الله وجهه آمد و آن خبر را باز گفتند
بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد وی نیز خبر وفات معاویه گفت
با امیر المؤمنین بگفتند هیچ نظر ننمود در روز سیم دیگری آمد وی نیز موافق ایشان
گفت با امیر المؤمنین رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی
دیگر آمد و موافق آن دو کس خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه
فرمود که کلا که وی نمیرد مادام که این را اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت
بسر مبارک خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و این الا کیه لا کس و آن بلاعبه
نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه گفتند واز انجمله آنست که در یکی از خطبه‌های

خود اشارت به بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را
که در اینجا کشته شد و بجانب شتران قربانی را بقربانگاه کشند و استطاعت آن ندارد که
از خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه بر
پروردگار خود گذشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است اگر
خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و جاهای ایشان و مواضع قتل
ایشان واز انجمله آنست که روزی عبد الرحمن ابن ملجم لعنه الله علیه را که قاتل آنحضرت بود
در مسجد کوفه دید و با نفس خود مخاطبه کرده آغاز کرد و گفت حیازیمک اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک بعد از آن
وی را طلبید و فرمود ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشتی گفت
نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقه صالح میگفت
گفت بلی حضرت امیر خاموش شد واز انجمله آنست که روزی گفت که دوش حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم محنتها
و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از
ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان بگمار و هم در آن ایام شهید شد رضی الله عنه
واز انجمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر
کرم الله وجهه وفات کرد شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدای را
با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
درگذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی است که ترا نگاه دارد دیگری گفت هر که سیرت
ایشان ورزد و پی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم و آنحضرت را
غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم و بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم واز انجمله آنست
که امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید

و بیرون بروید و یوزان را برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن بوی درختان
یابید آن را بکنید که در زیر آنجا کاشکی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید و ازانجمله آنست
که موضع قبر آنحضرت را از زمین هموار کرده و مستور ساخته روزی هارون الرشید شکار
کنان بناحیت غزنین رسید آهوان پناه بغزنین بردند هرچند چرخ برایشان انداختند
سگان بر ایشان بر دادند و باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غزنین را
ازین آن پرسیدند گفتند که از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه انجاست هارون الرشید آن را قبول کرد و تا زنده بود هر سال
بزیارت وی آمد و ازانجمله آنست که عقوبات مخالفان او و اصحاب وی نیز رسیدم
امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة از موسی بن عمر رضی الله عنه آورده است
که در پادر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم صداعی عارض شد رسول الله صلی الله علیه وسلم
پوست میان دو چشم وی را بگرفت و از مواضع اصابع وی موی بر رست چون خار پشت
و آن موی در از می برفت در آن روز که خوارج بر امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
خروج کردند وی نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را
جزعی عظیم پیدا شد وی را گفتند این بسبب آن شد که بر علی مرتضی رضی الله عنه خروج
کردی توبه کرد و استغفار نمود با آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید
که من آن موی را دیدم پیش از آنکه بریزد و بعد از آن که بریخته بود و دوم بار که رسته بود
وهم وی آورده است از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم
که قایم شده است همه خلایق را در صحرا یکجا حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم
و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است حسن
و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را بفرمای که مرا

آب دهند

آب [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود از آن سبب که در همسایگی تو شخصیست که علی را دشنام میدهد و تو
وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم میترسم که قصد هلاک من کند و مرا
استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه
بمن داد و فرمود که برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه فرمودی کردم پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد
و من کاسه از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار
ترسناک بودم وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم
برآمد که فلان کس را در جامه خواب وی کشته اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه
گرفته با خود گفتم سبحان الله این چه خوابست که من دیده ام و خدای تعالی آن را راست ساخته
است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم از وی بیگناه اند
حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفتم آن خوابست که من دیده ام و خدای تعالی
آن را راست ساخته است گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کردم گفت جزاک الله
خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند وهم وی آورده است که علی بن
زید رحمة الله علیه گفته است که سعید بن مسیب شخصی را با من بنمود و گفت برخیز و وی را ببین
گفتم تو حال وی را باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی امیر المومنین علی مرتضی و عثمان رضی الله عنهما سخنان
ناشایسته میگفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینرا نزد تو سابقه عنایتی است
نشان این نمای روی این شخص سیاه شد وهم وی آورده است که در مدینه شخصی بود
که نسبت با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک وی را

دعای بد کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده و در میان
حلقه مردمان نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان
مردمان در زیر سینه خود گرفت و بر زمین بمالید تا بکشت **و از حسین علی بن الحسین**
رضی الله عنهم روایت کرده فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را
بنزدیک منبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا میگفت
در یکی از جمعها آن مقام از مردم پر آمده بود من در پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم
دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهای سفید
پوشیده و مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمیسازد آنچه این شخص میگوید گفتم
بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم
وی ذکر امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه میکرد ناگاه از بالای منبر بیفتاد و بمرد

در نعت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه وی امام دوم است از ائمه

اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید و ولادت وی نیمه
بود در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد در برقعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان
برسول الله صلی الله علیه و سلم از سینه تا بفرق سر روزی امیر المؤمنین ابو بکر امیر المؤمنین
حسن را بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است صلی الله علیه و سلم نه شبیه علی
و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم مینمود و از وی آمده که بیست
و پنج حج پیاده گذارد و حال آنکه نجایب ویرا با وی میکشیدند و در خبر است که روزی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بمنبر بر آمد و حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمردمان
نظر میکرد و گاهی بسوی وی میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند
بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این بشارت آنست که معاویه بدانست که

امیر المؤمنین

در نعت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه [illegible]

امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه ازین مردمان فتنه را چون امیر المؤمنین علی مرتضی
رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در مصالحه آمد
و عهد بست که اگر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه را
مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بود
بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت اصلاح امت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و خدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه از برای خیری که دانسته است نزدیک تو یا از
برای شری که دیده است در تو **وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ**
پس از منبر فرود آمد و یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت **یا مسود وجوه
المسلمین** با معاویه بیعت کردی و ملک را بوی گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول الله صلی الله علیه و سلم نموده دید که ایشان را که
بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد و خدای تعالی بوی وحی
فرستاد که **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** یعنی نهری در بهشت **وَإِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ
الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** ملک
بنی امیه است **راوی گوید** مدت ملک ایشان از حساب کردیم هزار ماه بود آورده اند
که چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای
ابو محمد بجزی جوانمردی بکردی که هرگز نفس مردان مردی مثل آن جوانمردی نکرد
و ابو هریره رضی الله عنه گوید که یک شب حسن رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه
و سلم بود و ویرا بسیار دوست میداشت فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم
با وی بروم فرمود که نی ناگاه برقی آمد از آسمان و در روشنی آن برفت تا
پیش مادر خود رسید **و از جمله کرامات وی آنست** که در بعضی موسم حج

۲۷

کرباده بجکه میرفت پای مبارک وی ورم کرده بود یکی از موالی وی گفت کاشکی
کاشکی ستوری سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون
بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که وی مقداری روغن دارد از وی بخر و مکاس
مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کس ندیدیم که وی را
این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند
سیاهی پیدا آمد فرمود اینکه آن سیاهی که میگفتم برو و از وی روغن بخر و بهای وی
بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را برای
که میخری گفت از برای حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش وی بر که من
مولای ویم چون پیش وی رسید گفت من مولای توام درم نمیگیرم لیکن خاتون مرا
درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود
باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود
چون آن سیاه بخانه خود آمد حال را چنان دید که فرموده بود **و از انجمله آنست**
که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بود در نخلستانی که خشک شده بود
فرود آمدند برای امیر المومنین حسن در پای یک نخله فرشی انداختند و برای ابن زبیر در پای
نخله دیگر ابن زبیر گفت کاشکی برین نخله خرماهای تر بودی تا بخوردیمی امیر المومنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی ابن زبیر گفت آری دست بدعا برداشت
و در زیر لب چیزی گفت که کس نشنید فی الحال آن نخل سبز شد و برگ برآورد و خرماها
تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله امیر المومنین حسن
رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای مستجاب است که از فرزند پیغمبری صلی الله علیه وسلم
واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت
کرد و آنچه در مناقب آنحضرت از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق که

نوشته اند

نوشته اند بصحت رسیده است بیش از آن است که استقصا توان کرد لاجرم در آن
شروع نرفت آورده اند که آنحضرت را زهر دادند و در وقت وفات وی امیر
المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر
داده است فرمود برای آن میپرسی که وی را بکشی فرمود که آری گفت اگر آنکس باشد که من
گمان میبرم بأس و نکال خدای تعالی از همه سختتر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که
بیگناهی برای من کشته شود و مشهور آنست که وی را خاتون وی جعده زهر داده است
بفرموده معاویه و وفات آنحضرت در اوایل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجره

۳ امام سیوم در نعت امیر المومنین حسین رضی الله عنه

رضی الله عنه **در نعت امیر المومنین حسین رضی الله عنه که وی امام سیم**
و از ایمه است کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی شهید و سعید و ولادت وی در
مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجره گویند مدت حمل وی شش ماه
بوده است و هیچ فرزندی شش ماهه نزیسته الا وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها به امیر المومنین
حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است و رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را حسین نام نهاده
است و وی را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و زنخدان
وی پی راه بردندی و آنحضرت را از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول الله صلی الله
علیه وسلم چنانکه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده است که حسین از منست و من از حسین دوست دارد خدای تعالی دوست دارد آنکس را که حسین را
دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط **و روایت کرده اند** که روزی حسن
و حسین رضی الله عنهما پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند و رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بزرگ را میگویی که خرد را بگیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اینکه جبرئیل علیه السلام

میگوید که حسن البکیر و در روایتست از ام الحارث که گفت پیش رسول الله صلی الله
علیه و سلم آمدم و گفتم که خوابی دیدم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم که پاره از تن تو بریدند
و در کنار من نهادند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نیک دیدهٔ فاطمه رضی الله عنها
پسری آرد و او در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد
و در روایتست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم حسین را رضی الله عنه بر ران راست
خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی از تو باز خواهد ستد اکنون
تو اختیار کن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان
من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم وفات کند بیشتر الم بر جان من باشد
من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه
که حسین رضی الله عنه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی اهلا
و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم و ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی
رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانهٔ من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد
ژولیده موی و غبار آلوده چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
چه حالیست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا
گویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را
برچیدم و اینست در دست من و دست بگشود و فرمود این را بستان و نگاه دار
من آنرا بستدم خاک بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون امیر المومنین
حسین رضی الله عنه بسوی عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون آوردمی و نگاه
کردمی و میگریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم برقرار بود و آخر
روز نگاه کردم آن خاک را در شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را کشته اند

حضرت حسین علیه السلام بیان روایت خبر

خبر جاجی قتل گاه

بسیار بگریستم

بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بروی شماتت نکنند چون خبر
شهادت آنحضرت آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده
است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال
و پنج ماه بوده و از عایشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول الله صلی الله
علیه و سلم با جبرئیل بود و حسین رضی الله عنه بر پشت آنحضرت آمد جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیست
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که پسر منست و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل علیه السلام
گفت زود باشد که وی را بکشند رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید وی را که کشد جبرئیل
علیه السلام گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول الله
صلی الله علیه و سلم نمود و گفت این خاک از مقتل ویست و از امام زین العابدین
رضی الله عنه آورده اند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزل
فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام
نکرده باشد یکروز فرمود که از خواری دنیا و بی اعتباری دنیا است که سر یحیی بن زکریا
علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید
بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته
که رسول الله صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام
هفتاد هزار کس را کشتم و برای فرزندان تو دو هفتاد هزار کس را خواهیم کشت
و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المومنین حسین و اصحاب او نماند که پیش
از مرگ فضیحت نشده و مبتلا نگشته بقتل یا بلای دیگر و یکی از ثقات گوید که چون
سرهای ایشان را یعنی عبید الله زیاد و اصحاب وی بمسجد کوفه آوردند و در رحبه
بنهادند من بانجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد

خبر دادن شهادت جبرئیل علیه السلام

۴
امام چهارم
حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه

و میان آن تبرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی ببود بیرون
آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده
بود کرد و این چند بار مکرر شد **گویند** که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ
در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد
و دختر آن را بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر بآتش
برد و در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر از آن شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد
که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد **و می
آرند** که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شتری چند مانده بود آن بدبختان آن را
بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس لقمه نتوانست خورد **و یکی** از ثقات
گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان بر امیر المؤمنین
حسین شنیده اید گفت آری و هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نبینی مگر که ترا
ازین خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده
گفت از ایشان شنیدم که میگفتند مسح الرسول جبینه ⁂ فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش ⁂ وجده خیر الجدود ⁂ و میگویند که چون یکی از آن
بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار شماتت
کرد آن شب در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند

ایها القاتلون جهلا حسینا ⁂ ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم ⁂ من نبی وملائک وقبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود ⁂ وعیسی صاحب الانجیل

و یکی از اعیان یمن گفته است که در یکی از کنائس روم دیدم که نوشته
بود اترجوا امة قتلت حسینا ⁂ شفاعة جده یوم المعاد

و بر رسیدم که آنجا که نوشته است گفته شنیده ایم **و از زید بن ارقم رضی الله عنه**
آرند که ابن زیاد گفت که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کردند و در کوچها بگردانیدند
من در غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید از وی شنیدم که میخواند ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ازین هیبت موی بر اندام من بر
خاست ندا کردم که والله این عجب تر است یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم و امر تو عجب تر است
می آرند که مسعود زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بود و ولید پرسید که کدام یکی از شما
میداند که روز قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری
رحمه الله علیه گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر نداشتند که بزیر آن خون تازه
یافتند و از دیگری آرند که گفت چون امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شهید شد از آسمان
خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته
می نمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده اند اما بآن انضمام می یابد تا آن سلسله
که آن را علمای دین و عارفان اهل یقین لمعنها و نفاستها بسلسلة الذهب نامیده اند از هم
انقطام نیابد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از
اصحاب رضی الله عنهم خواهد افتاد

در نعت امام علی بن الحسین رضی الله عنهما

وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب
وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثلث
و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و مادر وی شهربانو
دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادلست و وفات وی در ماه محرم
بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه وی را زین العابدین
لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد

امام چهارم
در نعت امام علی بن الحسین رضی الله عنه

تا وی را از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای وی را
گرفت هیچ التفات نکرد پس چنان کرد که درد ناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد
پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطانست وی را دشنام داد و طپانچه
زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخواست تا ورد خود
تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند
هر گاه که وضو ساختی گونه وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون وی را
از آن پرسیدندی فرمودی که می دانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در
خانه که نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجده بود فریاد کردند که یا ابن رسول الله صلی الله
علیه و سلم النار النار سر خود از سجده بر نداشت چون آتش فرو نشست از وی پرسیدند
که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش فرمود آتش دوزخ و وی را کرامات و خوارق عادات
بسیارست و از انجمله آنست که زهری رحمه الله علیه گفته است که علی بن امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنهما را دیدم که عبد الملک بن مروان گفته بود که بندهای گران بر پای وی
نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان اجازت
خواستم که بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی در آمدم وی در خیمه بود چون وی را بدان حال
دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو بسلامت بودی فرمود که زهری
تو می پنداری که ازین که بر دست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر خواهم این نبود
شود وی باید که اگر ترا و امثال ترا اندوهی برسد عذاب خدای تعالی را یاد کن تا آن بر تو
آسان گردد و بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و فرمود
ای زهری من دو منزل بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد
گماشتگان بر وی بمدینه باز گشتند و وی را در مدینه باز میطلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان
گفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و وی را نگاه میداشتیم

چون بامداد

چون بامداد کردیم در محل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است که بعد از آن
پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما پرسید گفتم
آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و
گفت میان من و تو چه افتاده است وی را گفتم پیش من اقامت کن گفت نمیخواهم
پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت وی پر برآمده بودم و زهری رحمه الله
هر گاه که علی بن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما را یاد میکرد میگریست و میگفت وی زین
العابدین است و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی
بن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم نشستم تا بیرون آمد بر وی
سلام کردم و دعا کردم جواب من باز داد و بیرون پای دیواری آمد و گفت روزی تکیه
برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های
نیکو در بر پیش من ایستاده در من نگاه میکند بعد از آن گفت یا علی ابن الحسین چرا
ترا اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست پس دنیا رزقی است حاضر که میخورد
از آن برو فاجر گفتم اندوه از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت
اگر اندوه تو برای دنیا نیست برای آخرت است آن وعده ایست صادق و حکم خواهد
کرد در آن پادشاه قاهر گفتم اندوه من نه از برای آخرت است و آخرت چنان خواهد بود
که تو میگوئی پس گفت ای علی تو اندوه از برای چه داری گفتم میترسم از فتنه ابن زبیر
گفت ای علی هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی خیری خواست که بوی نداد گفتم نه
گفت هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نه بعد از آن
غایب شد مرا گفتند یا علی ابن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و از انجمله
آنست که همین راوی گفته است که روزی پیش علی بن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما
بودم جوقی از عصافیر گرد وی میگشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی

بگوی که این عصافیر چه میگویند گفتم نه گفت تقدیس پروردگار خود میکنند [illegible]
خود میطلبند واز انجمله آنست که در میانه شب سایلی میگفت که این الزاهدون
فی الدنیا والراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می
شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن امیرالمومنین حسین است علیهما السلام واز انجمله آنست
که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهاده بودند تا چاشت
بخورند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد حضرت روی بوی کرد که من علی بن حسین بن
علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیا و با ما چاشت بخور
آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس میرفت بعضی از غلامان وی
گفتند که باز وی را بخوان فرمود که من وی را زنهار خواهم داد زنهار مرا بشکنند از وی گفتند
نشکنیم گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد و بر پایه بایستاد و با ایشان
چیزی خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن
الحسین رضی الله عنهما با وی گفت باز داشتی زنهار مرا هرگز با تو دیگر سخن نخواهد گفت
واز انجمله آنست که روزی ناقه وی در راه کاهلی میکرد و تیز نرفت وی را بخوابانید
و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیزتر برو و اگر نه ترا ببینی تازیانه و عصا بر تن آن اشتر
تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد واز انجمله آنست که روزی با اصحاب خود
در صحرا نشسته بود ناگاه آهوی آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین میزد
و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم این آهو چه میگوید فرمود که
میگوید که فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته است و من از دیروز باز وی را شیر نداده ام
در دل بعضی حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را آورد فرمود که
این آهو از تو شکایت میکند که دیروز بچه وی را گرفته و از آن وقت باز وی را شیر نداده ام

اکنون

اکنون از من در خواست میکند که از تو در خواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا شیر دهد
و باز گردانند آن قرشی بچه وی را بشیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قرشی — حاضر گردد
در خواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشید و حضرت علی بن الحسین رضی الله عنهما وی را — بخندم
بمادرش بخشید و وی با بچه خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا ابن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وی چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا
واز انجمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر
برای من آب وضو جای آور فرمود که آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است
شب تاریک بود چراغ آوردند احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آوردند
وی وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعده من رسیده است و وی را وصیت کرد
واز انجمله آنست که وی را ناقه بود که چون بمکه رفت تازیانه را از میان پالان وی
نیاویخت هیچ حاجت بآن نشد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه برسید چون
وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و زناله میکرد امام محمد باقر
گفت برخیز که خدای تعالی برکت دهاد ترا بر نخاست گفت وی را بگذارید که میرود
سه روز آنجا بود و بعد از آن بمرد واز انجمله آنست که بعد از مقتل امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه محمد حنفیه رضی الله عنه پیش علی ابن الحسین آمد و گفت من عم توام
و سن من از تو بزرگتر است و بامامت سزاوارتر سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن ده
علی ابن الحسین رضی الله عنهما گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن
دیگر بار محمد حنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی برویم که میان ما حکم کند گفت آن
حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت
هیچ جواب نیامد و بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسم اعظم بخواند و طلب
آن کرد که حجر الاسود در سخن آید و پس روی بحجر الاسود کرده گفت بحق آن خدای که

سوا بشنو بندگان خود را بودیعت در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت
بعد از حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه حق کیست حجر الاسود در خود بجنبید
چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم
دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی ابن الحسین است و از انجمله آنست
که در طواف دست مردی و زنی بحجر الاسود چسبید هر چند جهد کردند از آنجا باز نشد
مردم گفتند دستهای ایشان می باید برید ناگاه در آن میان علی ابن الحسین رضی الله عنهما
آنجا رسید و آن زن و مرد پیش آمد و دست مبارک خود بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد
و برفتند و از انجمله آنست که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل
بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان در آن مبالغه نمودند مدت ملک ایشان بی
زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد حضرت علی ابن الحسین از آن
آگاه شد و بعبد الملک نوشت که در فلان روز و در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین
و چنین نوشتی و رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی افتاد
و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان تو بر آن افزود و آن نوشته را بغلامی
داد و بر راحله خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت
خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله را آن قدر دراهم
که طاقت داشت بار کرد و بآنحضرت فرستاد و از انجمله آنست که منهال بن عمرو
گوید که بحج رفته بودم بر علی ابن امام حسین رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال
حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفتم که دیدار کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد
و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن
ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا بوی ملاقات کنم چون
بوی رسیدم و با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی میبرد ناگاه حرمله را

حاضر آوردند

حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلب کرد و فرمود
تا دستهای وی ببرید و پایهای وی ببرید بعد از آن گفت آتش بیارید خرواری نی
بیاوردند و حرمله را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا
مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای حضرت
علی ابن الحسین رضی الله عنهما با وی گفتم از اسب فرود آمد و گفت تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم
بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده بنهاد و دیر
در سجده ببود پس سر بر داشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی بر در خانه
من افتاد وی را ضیافت کردم که غذای طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که
خدا تعالی دعای حضرت علی ابن امام حسین را اجابت کرد پس چگونه پیام خبری چیزی خورم
امروز روزه است که روزه داریم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد

و در لغت محمد بن علی بن امام حسین رضی الله عنهم وی امام پنجم است

و کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلک لتبقره فی العلم و هو توسعه
فیه و مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و ولادت وی
در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجره پیش از شهادت امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر و مایه بود و سن وی آن
وقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی و وی گفته است که
بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام کردم و وقتی که چشم وی پوشیده شده
بود سلام مرا جواب داد و گفت کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین گفت ای فرزند
نزدیک تر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور
شدم گفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرئک السلام من گفتم و علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چه بوده است

۲۸/۱

ای جابر گفت روزی با رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید
که تو باقی مانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن
الحسین گویند و خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام رسان
و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له
محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضی روایات
چنین آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از
ملاقات وی اندکی خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه
و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از آن جمله آنست
که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن امام حسین رضی الله عنهم مدار هشام بن عبد الملک
بگذشتیم در آن وقت که بنای آن میکردند فرمود که والله این دار خراب کرده شود و
والله که خاک این را از اینجا نقل کنند و والله که سنگهای بنای آن ظاهر شود
راوی گوید که مرا از این سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد وقتی
که هشام وفات کرد ولید بن هشام گفت تا از آن خراب کردند و خاک آن را بیرون بردند
چنانکه سنگهای او نماینده شد و من آن را دیدم و از آن جمله آنست که همین
راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت
فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند و با اینجا
آرند و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصبه نبود چون سر او را
آوردند قصبه نیز با آن آوردند و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جعفر
بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن
زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی

امامت کند

امامت کند و مردم را بخود خواند وی را بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر
من وفات یافت من وی را غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و
چندان نزیست چنانچه پدر گفته بود و از آن جمله آنست که نفیض بن مطر گوید
که بر ابو جعفر که محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که وی را از نماز شب
در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به و از آن جمله آنست
که شخصی گوید که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفت تعجیل مکن که نزدیک
وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای
تنگ پوشیده و موزه‌ها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بر وی در آمدم
و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود
که این برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری
همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
و از آن جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته است که روزی پدر من فرمود
که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات کرد حساب کردیم راست
آمد بی زیادت و نقصان و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که با محمد بن
علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتیم و وی بر استری سوار بود و من بر دراز گوشی
ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید
وی استر خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین استر نهاد و دیری با وی
سخن گفت و وی گوش میکرد و پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که میخواستی
گرگ برفت یاران گفتند میدانی که چه گفت گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که وی
گفت که جفت من آبستن است و زادن بر وی سخت گرفته است دعا کن تا خدای تعالی

و ابن رسوله اعلم

وی را خلاصی دهد و هیچ تنی را از نسل من بر شیعه تو مسلط نکرداند من گفتم که دعا کردم
وازانجمله آنست که یکی از سلف گفته است که در مکه بودم و اشتیاق دیدن
محمد بن علی بن امام حسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم
دران شبی که بمدینه رسیدیم مرا باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی
رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد برون آید ناگاه
آوازی آمد که گفت ای جاریه برای فلان کس در بگشای که وی را امشب سرما و باران
رسیده است جاریه آمد و در باز گشاد و من در آمدم وازانجمله آنست
که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد و بسیار
اندوهگین بخانه خود رفتم و مرا خواب خوش آمد در فکر شدم و با خود گفتم بمکه باز گردم
اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین و چنین میگویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان
چنین و چنین میگویند و اگر بحروریه چنین و چنین و اگر بزیدیه چنین و چنین و سخن
هیچ یک پیش من فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آوازی آمد که
کسی در میکوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن امام حسین رضی الله عنهم برون رفتم
گفت اجابت کن که ترا میخوانند جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی در آمدم گفت
ای فلان نه بمرجیه باز گرد و نه بزیدیه و نه بقدریه و نه بحروریه بما باز گرد وازانجمله
آنست که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم ناگاه از دور سیاهی بنمود
گاهی ظاهر میشد و گاهی پنهان میشد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله
بر من سلام گفت جواب دادم بعد از ان گفتم من این قال من الله فقلت والی
این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل
عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی
فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد فنحن علی الحوض ذواده نذود

و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حب زاده ثم قال انا محمد
بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم چون باز نگریستم
وی را ندیدم نمیدانم که باسمان بالا شد یا بزمین در رفت وازانجمله آنست
که دیگری گفته است که از امام باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المومن علی الله روی
خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم باز پرسیدم گفت حق وی بر خدای
تعالی آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت بان کرد
نظر کردم دیدم که در حرکت آمد که بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر
که با این سخن آمدن ترا نخواستم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه
امام محمد باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی برون آمد که پستان وی در آغاز
خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان
بر در است واز درون خانه آواز داد که درون آی که مادر میان تو تا در دل
رفتم و گفتم که من بان هیچ بد نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی اما اگر
شما گمان میبرید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب میشود چنانکه پیش ابصار
شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی وازانجمله آنست
که دیگری گفته است که حبابه والبیه بر امام محمد باقر رضی الله عنه در آمد فرمود
که چرا پیش ما دیر می آیی حبابه گفت بر سرما سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا
مشغول میدارد امام محمد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بر وی نهاد دست
مبارک که آن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید دادند دید که
موی آن سیاه شده است وازانجمله آنست که دیگری گفته است که با امام محمد باقر
رضی الله عنه در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم دران وقت که امام علی بن امام
حسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی

در آمدند داود پیش امام محمد باقر رضی الله عنه آمدند داود پیش امام محمد باقر
رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست امام محمد باقر رضی الله عنه فرمود
دوانقی چون پیش ما نیامد داود دعوی گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که
دوانقی والی امر خلق شود و دوانقی مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز
یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از وی کس نکرده باشد داود برخواست
دوانقی گفت و دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز
نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که
راست است و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک شما خواهد بود فرمود که آری ملک ما پیش از ملک
دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما
درازتر باشد از ملک بنی امیه و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی
کنند چنانچه با گوی کنند خبریست که آنچه از پدر من بمن رسیده است چون ملک
به دوانقی رسید از قول امام محمد باقر رضی الله عنه تعجب می نمود **و از انجمله آنست**
که ابو بصیر که بصر وی مکفوف بوده است گفت روزی امام محمد باقر رضی الله عنه
را گفتم شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه و سلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وارث همه پیغمبرانست فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم
شما نیز میراث گرفته اید علم ویرا فرمود آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را
زنده گردانید و کور مادرزاده را و ابرص را ابرا کردانید از کوری و برصی و خبر
کنید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک بروی
من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم
بعد از آن دست بروی من فرود آورد و بحال اول باز گشتم فرمود که ازین دو حال

کدام را

کدام را میخواهی که از چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنکه چشم تو
نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور امام
محمد باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کاری وی آن بوده است که دانه
خرمای فروخته است روی بامام کرد که فلانکس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته
ایست که کافر را از مؤمن و شیعه ترا از اعدای تو جدا میسازد و ترا بآن شناسا
میگرداند امام محمد باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
فرمود که دروغ میگویی گفت گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که میگویی
بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی او گفت ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته
ایست ربانی که مرا شناسا میگرداند بشیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت
راوی میگوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند که دی روز
است که مرده است و بهمان علت مرده بود که حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه فرموده
بود **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که روزی امام محمد باقر رضی الله عنه
سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند امام محمد باقر
رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند اینها را بگیرید و بحکم وی ببندید غلامان وی
آن دو شخص را بجستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه بای که بر بالای آن
غاریست بآن غار در آی و هر چه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت
آورد و یکی جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورد امام محمد باقر رضی الله عنه
فرمود که صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم
صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بودند و والی ایشان را عقاب
میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه فرمود که ایشان را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را از آن جماعت

داد فرمود تا دزدان را قطع ید کردند و یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید و آ
من بر دست فرزند رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شد امام محمد باقر رضی الله عنه فرمود
که دست بریده تو چهل سال پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر زیست بعد از
سه روز صاحب آن جامه‌دان دیگر آمد امام محمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه‌دان تو هزار
دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامه‌ها چنین و چنین وی گفت
اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالحست و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون نیز بر در است در انتظار
تو آن شخص نصرانی بود گفت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله
و مسلمان شد **و از آن جمله آنست** که ابو بصیر روایت کند که امام محمد باقر رضی الله عنه
فرمود که من مردی را می‌شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب بحر و امهات و عمات
و خالات ایشان را بداند **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که جماعتی به دهلیز
خانه امام محمد باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با آواز
خوش و میگریست گمان می‌بردیم که مگر یکی از کتاب چیزی میخواند چون درآمدیم هیچکس نبود
گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با آواز خوش گفت مناجات
فلان نبی علیه السلام را یاد کردم و خواندم مرا گریانید **و از آن جمله آنست** که دیگری
گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر امام محمد باقر رضی الله عنه درآمد و فرزند وی
جعفر پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با امام محمد باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن
سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمیدهی و پیش امام محمد باقر رضی الله
عنه صرهٔ زر سرخ مهر نهاده بود فرمود که درین زودی از بربر نخاس خواهد آمد
و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی درآمدیم فرمود که شما را
نگفتیم که نخاسی خواهد آمد پس آمده است بروید و باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاس

رفتیم

رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر
تا ببینیم هر دو را بیرون آورد دیدیم و یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند میفروشی گفت
بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت هیچ کم نکنم پس ما گفتیم هرچه درین صره باشد
میخریم و نمیدانیم که در آنجا چند است و به نزدیک نخاس مردی بود ابیض الراس واللحیه
گفت که صره را بگشایید و وزن کنید نخاس گفت مگشایید که اگر یک حبه کم از هفتاد دینار
کم باشد نخواهم فروخت دیگر باره آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را گشادیم و وزن
کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر امام محمد باقر رضی الله
عنه درآوردیم و جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود امام محمد باقر رضی الله عنه را
بآنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت و بعد از آن از جاریه پرسید که نام
تو چیست فرمود که حمیده گفت حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة پس گفت مرا خبر ده
که بکری یا ثیب گفت بکرم فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت
نمیجهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من می‌آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیه
می‌آمد و ویرا طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس امام محمد
باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی
ابن جعفر رضی الله عنهما **و از آن جمله آنست** که روزی در مدینه با جماعتی نشسته
بود ناگاه سر خود در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود
در وقتی که مردی بمدینه شما درآید با چهار هزار مرد و سه روز قتل کند مقاتلان شما را از وی
بلای عظیم رسید که نتوانید دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و از این حذر کنید
و یقین بدانید که آنچه گفتم راستست البته و اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند
این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک از بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان میدانستند که هرچه
وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد امام محمد باقر رضی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را

گرفتند وانرا بمدینه بردند رفتند ونافع بن الازرق آمد وگرد آنجا امام زنده بود بس
اهل مدینه گفتند بعد از این هرجا امام محمد باقر رضی الله عنه گوید از آن تجاوز ننمائیم که ایشان
اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق وصدق در نعت امام جعفر بن
امام محمد باقر بن امام علی بن امام حسین بن امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله
عنهم که وی امام ششم است وکنیت وی ابو عبدالله است وقیل ابو اسمعیل ولقبه
اشهرها الصادق ومادر وی ام فروه است بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
رضی الله عنهم ومادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
ولذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر الصدیق مرتین وولادت
وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم
الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول ووفات وی نیز در مدینه
بوده است یوم الاثنین المنتصف من رجب سنه ثمان واربعین ومایه وقبره
بالمدینه بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین وعم
حسن بن امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنهم ولله دره من قبر ما اکرمه
واشرفه واعلی قدره عند الله تعالی ووی از عظمای اهل بیت وعلمای ایشان
حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام
عن الاحاطة بها تضاف الیه ویروی عنه وقد قیل ان کتاب الجفر الذی
بالمغرب یتوارثه بنو عبدالمومن هو من کلامه رضی الله عنه
واین کتاب جفر رضی الله عنهم مشهور است ومشتمل بر علوم واسرار ایشان وذکر آن در کلام
امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه صریح است آنجا که گفت چون مامون مرا ولی عهد
خویش ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وکان الصادق رضی الله
عنه یقول علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا

امام ششم

الجفر الاحمر

الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة رضی الله عنها وان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر فالعلم
بما یکون واما المزبور فالعلم بما کان والنکت فی القلوب فهو الالهام
واما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری
اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت واما الجفر الابیض فوعاء
فیه توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود علیهم السلام وکتب الله الاولی
واما مصحف فاطمة رضی الله عنها ففیه ما یکون من حوادث واسماء کل من
یملک الی یوم القیمة واما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم من فلق فیه وخط علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمة حتی ان فیه
ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز بعضی ثقات آمده که گفته است که
شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی وچون حقایق معارف ودقایق حکم که
بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است ودر کتب اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر
بعضی از کرامات وخوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود واز انجمله
آنست که منصور خلیفه ربیع را گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع وی را
حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک حیله فتنه ای انگیزی ومیخواهی
که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام ونخواسته ام
اگر ترا خبری رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است واگر عیاذا بالله آنچه میگفتی
کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند وعفو کرد وایوب علیه السلام مبتلا شد

و چون پیش آمد [illegible] سلیمان را علیه السلام عطا داده اند او شکر کرده اری نمود ایشان پدر
و نسبت تو با ایشان باز میکرد منصور گفت راست میگویی وی را بالا خواند و به پهلوی
خود نشاند گفت فلان بن فلان این سخن از تو رسانیده است پس نمود تا وی را حاضر
کردند و از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی
خورد گفت بلی و آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من وی را سوگند میدهم گفت تو سوگند ده این شخص
گفت بگوی برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل
کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در
مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای وی بگیرید و از مجلس بیرون برید لعنة الله ربیع گوید
که چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خود میجنبانید و هر چند لب میجنبانید
غضب منصور زودتر نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خشنود شد چون از
پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون در
آمدی لب میجنبانیدی چه میخواندی که دم بدم غضب وی زودتر نشست فرمود که دعای
جد خود امام حسین رضی الله عنه میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید
که این دعا را یاد گرفتم و هرگز مرا شدتی پیش نه آمد که این دعا را خواندم و از آن شدت
فرج یافتم و هم ربیع گوید که از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که
آن شخص سوگند خود را تمام کند وی را سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را
بیگانگی و بزرگواری یاد میکند با وی حلم میورزد و تاخیر عقوبت وی میکند وی را سوگند
دادم بآنچه شنیدی و خدای تعالی وی را زود بگرفت و از آنجمله آنست که روزی منصور
با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد رضی الله عنهما بر من درآید پیش از آنکه بمن رسد

جلو عدد ۲۸۹۸۰۰

۲۲۷۴	۲۳۷۰	۲۲۷۹
۲۲۷۸	۲۳۷۱	۲۲۷۲
۲۲۷۳	۲۲۷۰	۲۲۷۵

برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی
بوقت معین کلمات طیبه کرده حلف بکرد

و دیگر یکی روزی امام جعفر صادق رضی الله عنه بر وی درآمد و پیش وی نشست منصور
حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه
برفت منصور حاجب را گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من وی را ندیدم
مگر پیش تو نشسته و در رفت بر من [illegible] و از آنجمله آنست که یکی از مقربان منصور
گوید که روزی پیش وی درآمدم و وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین بر چیست فکر گفت
ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیش و [illegible] گذاشته ام گفتم آن کیست
گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول العبادت خدای تعالی واحد لا نظر بدنیا ندارد
گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام
که امشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم جلادی را بخواند و گفت چون جعفر بن
محمد حاضر شود هر گاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را بکشی پس بفرمود تا صادق
رضی الله عنه را حاضر کنند در آن وقت که من بوی نگریستم دیدم که لب میجنبانید اما ندانستم
که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبید چون کشتی از تلاطم امواج و منصور را
دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندام وی افتاده باستقبال وی رفت و بازوی وی را گرفت
و بر وساده خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم باعث آمدن چه
بوده فرمود که مرا خواندی آمدم گفت حاجتی داری بخواه فرمود که حاجت من آنست
که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون
بیرون رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نماز ها از وی فوت شد
چون بیدار شد و نمازها را قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در آن وقت که جعفر بن
محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که یک لب وی بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بزبان
فصیح با من میگفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی
ترا و قصر ترا فرو برم حال من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این از سرات کفتم که

آمدن و رفتن در وقت بگردان

سرخواست بلکه این خاصیت اسم اعظمست که رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده و بر
هر چه میخواست چنان می شد و از الجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوه
باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته در موسم حج در مکه
بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا میکند و
میگوید یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی
تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع
شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی
قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو آنجا
نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد
گفتم من هم شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود
که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده
بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن فرمود که هر
کدام ازین دو برد که میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو
تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر
داشت بدست گرفت و روان شد من نیز از وی روان شدم چون بمسعی
رسیدم مردی وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله
صلی الله علیه وسلم آن دو برد کهنه را بوی داد و در عقب وی رسیدم که این کیست
گفت این جعفر بن امام محمد است رضی الله عنهما بعد از آن وی را هر چند طلبیدم که
از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از الجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهم یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را

گرفت

ربّ همچنین کرد تا نفس وی منقطع شد پس گفت م

یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت م

اللهم م

گرفت صادق رضی الله عنه بروی در آمد و ردای خود را در زمین میکشید و میبود
که موالی مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بروی بسیار
استهزا کرد گفت مرا از دعای خود میترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود باز گردید
و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود
دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که در یکی شد و از الجمله آنست که ابو بصیر گوید
که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام
روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند
با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه در آمدیم و چشم وی
بر من افتاد فرمود که ابو بصیر نمیدانسته که در خانه پیغمبران علیهم السلام و فرزندان
ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را
دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر
هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از الجمله آنست که دیگری گفته که دوستی
داشتم که منصور وی را حبس کرده بود امام صادق را رضی الله عنه در موسم حج در
عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود
چه شد گفتم همچنان در حبس است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت
والله که دوست ترا اکنون آزاد شد راوی گوید که چون از حج باز گشتم
از دوست خود پرسیدم که ترا کی آزاد کردند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
و از الجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم و با آن احرام کردم
که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز
گشتم ازین غایب شد بسیار غمگین شدم چون بامداد کردم از مزدلفه بمنا آمدم
و در مسجد خیف نشسته بودم ناگاه کسی از پیش امام صادق آمد که ترا میطلبد زود

پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی با من کرد و فرمود که میخواهی که ترا از وی
وهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را
آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود
که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است
که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه سیر رفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم پیش وی گاوی افتاده
مرده بود و آن زن با جماعتی از کودکان خود میگریستند امام صادق رضی الله عنه
از وی پرسید که حال تو چیست گفت من و فرزندان من با این گاو و شیر وی
معاش میکنیم اکنون بمرد و در کار خود حیران شده ام امام صادق رضی الله عنه
فرمود که میخواهی که خدای تعالی ترا زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی
که مرا رسیده است فرمود سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پا بر زد و آواز داد
روان برخواست و شد بیت امام صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن
ندانست که وی که بود **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که با صادق
رضی الله عنه بحج میرفتیم و در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم امام صادق رضی الله عنه
لب بجنبانید و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد
و فرمود که ما را اطعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از
روزی بندگان خود دیدم که آن خرمابن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها
آویخته بر خرماهای تر گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بخوردم خرمای
بود که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمای نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود
گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود
که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما جادو و کاهن نمی باشد دعا میکنیم و خدای تعالی
اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و بشکل سگی گرداند

اعرابی از جاهلی که داشت گفت دعا کن و دعا کرد فی الحال سگی شد پس روی بخانه
خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم او بخانهٔ خود
در آمد و پیش اهل و ولد خود دم میجنبانید عصا بر گرفتند و وی را براندند من باز
گشتم و آنرا پیش حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد
و پیش امام صادق رضی الله عنه در خاک میغلطید و آب از چشمان وی میریخت
امام جعفر صادق رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد با صورت خود باز
گشت فرمود ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و
هزار بار **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که با جماعتی پیش امام صادق
بودیم رضی الله عنه پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را گفت که خذ
اربعة من الطیر فصرهن الیك آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس
مختلفه پس فرمود که ای طاوس فی الحال طاوس حاضر شد پس فرمود که ای غراب غراب
حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر همی کبوتری
حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند
و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود که آن
طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد و بسر وی
چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد
همه زنده شدند **و از آنجمله آنست** که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد
و گفت من بحج میروم این را برای من سرای بخر که چون از حج باز گردم با اهل
و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت پیش امام صادق رضی الله عنه
آمد آنحضرت فرمود که برای تو سرای خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول الله
صلی الله علیه و سلم می شود و ثانی بعلی مرتضی و ثالث بحسن و رابع بحسین رضی الله عنهم

وانگه وی حکم نوشته ام چون آن شخص آن از اشنید گفت راضی شدم باین و حکم را
بستد چون بمنزل خود در رسید بیمار شد و وصیت کرد که این حکم را با وی در
قبر نهند چون وفات کرد آن حکم را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند
که آن حکم بر روی قبر ویست و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه
وعده کرده بود واز انجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی
ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار بگذارد فرمود که خداوندا آنچندان بده که پنجاه
حج بگذارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که
غسل کند سیل ویرا در ربود و در ان برد واز انجمله آنست که چون زید را
رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم بن عباس کلبی بود این دو بیت گفت

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ۞ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞
وقستم بعثمان علیا سفاهة ۞ وعثمان خیر من علی واطیب ۞

چون این دو بیت بامام صادق رسید دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم
ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبا من کلابک بنی امیة ویرا بکوفه فرستادند
شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رضی الله عنه رسید بسجده در افتاد
و گفت الحمد لله الذی انجز ما وعدنا در نعت امام موسی بن امام
جعفر رضی الله عنهما که وی امام هفتم است و کنیت وی ابو الحسن است
وابو ابراهیم نیز و قیل غیر ذلک ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم
لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه و مادر وی ام ولد بود حمیده
بربریه و ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد
لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرین و مایه و اول بار مهدی
بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المومنین علی را

امام موسی کاظم

امام هفتم

و لقب وی کاظم

رضی الله عنه را در

رضی الله عنه را در خواب دید که فرمود که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان
تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که همه شب وی
که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند آواز خوش گفت حال و
موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشاند و خواب را
باوی بگفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از انکه بر من و بر
فرزندان من خروج کنی فرمود که والله که هرگز نکرده ام و از شان من نیست که
بکنم گفت راست میگویی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی
وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که همه شب کار ویرا ساختم و ویرا روان کردم
از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید
ویرا ببغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعه
لخمس خلون من رجب سنه ست و ثمانین و مایه من الهجرة و قبر وی در
بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون
الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند
و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه
خواهد گشت آنگاه خواهم مرد و چنان شد که فرموده بود فضایل و مناقب وی
بسیار است عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین
ایشان و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است واز انجمله آنست
که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت در سفر
حج بقادسیه رسیدیم جوانی دیدیم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود
پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده و از میان مردمان
بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه می نماید همانا که میخواهد

درین راه برگردن مردمان بار باشد بروم وبرا بر ازش کنم تا ازین باز ایستد
جون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر
مرا گفت هر آینه که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز برفتم
بوی نرسیدم جون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است و لرزه بر اعضای وی
افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم
تا از نماز فارغ شد جون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را
وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم
گفتم این جوان از ابدالست دو بار شد که از سر باطن من خبر داده جون بمنزل دیگر
رسیدم دیدم که بر سر جاهی ایستاده است و در دست رکوه ایست میخواهد که آب
گیرد آن رکوه از دست وی در جاه افتاد و بآسمان بنگریست و گفت انت
ربی اذا ظمئت الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی
غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم آب جاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را
پر آب کرد و وضو ساخت و جهار رکعت نماز گذارد و بعد ازان بجانب توده
از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و می
آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه
خدا تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدا تعالی هم ظاهر
و هم باطن بما میرسد ظن خود با خدا تعالی نیکو گردان بعد ازان رکوه را بمن داد چون آشامیدم
سویق و شکر بود والله که هرگز ازان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم
سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب حاجت نبود و بعد ازان
وی را ندیدم تا آنکه جون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود

رب اذا اظمئت

ربنی

بخشوع

بخشوع تمام و زاری و گریه میکرد و همه شب چنین بود جون صبح دمید نماز گذارد
و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که بر خلاف آن بود که در راه
بود وی را اموال و خدم بود و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام میگفتند
پرسیدم که این کیست گفتند هذا امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد
بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله
عنهم گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب نیست وازانجمله آنست
که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و ازانجمله دراعه بود از خز
سیاه زر بفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با امام کاظم رضی الله عنه داشت
جیزی از اموال بران جامها افزود و همه پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز
دراعه را که رد کرد و فرمود تو این را نگاه دار که ترا بکار خواهد آمد بعد از ان
بجند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن
غلام پیش رشید آمد و گفت سید موسی بن جعفر را امام میداند و برای وی
مال بسیار میفرستد وازانجمله دراعه ایست که امیر المومنین وی را بآن اکرام و احترام
کرده است جون هارون الرشید آن را شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال کاشته
بطلب وی فرستاد جون حاضر شد ازو پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده
بودم چه کردی گفت نزد یک منست یا امیر المومنین گفت حاضر کن غلام را طلبید
و گفت بفلان خانه رو از سرای من و کلید آن را از فلان کنیزک بطلب و دران
صندوقیست آن را بگشای و دران صندوق ظرفیست سر بمهر آن را بیار غلام زود
آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر از ابر داشتند آن دراعه را دید بوی خوی
خوش مطیب ساخته غضب وی فرو نشست و گفت این را بجای وی باز فرست
و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید وازانجمله آنست

۲۰۹

که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا فرمود که
بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون من نظر کردم او را بسیار مغموم و محزون دید
گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم
می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان
ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من میباش و دایم ماه و روز می
شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس نمیدیدم و شیطان
وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من
افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم پیش آن سیاهی
بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود گفتم الحمد لله که از این ظالم
بسلامت خلاص شدی فرمود که مرا یکبار دیگر خواهند برد که خلاص نیابم **و از انجمله
آنست** که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت
مجلس امام کاظم رضی الله عنه میکردم روزی باران عظیم می آمد احرام ملازمت وی
بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد که ای فلان بخانه خود باز گرد که
خانه تو بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است
جمعی را بمزد گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک برون کردند و هیچ چیز کم نشده بود مگر سطلی
چون بامداد پیش وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم شده گفتم نه مگر سطلی که
بآن وضوی ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان میبرم
که تو آنرا جای فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی که
سطل را که تو برداشته بمن باز ده که تو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب
سرای آمدم و گفتم سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم تو آمده و برداشته بمن باز ده

که میخواهم

که میخواهم وضو سازم فی الحال رفت و بیاورد **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است
که در آن وقت که ویرا ببغداد میبردند نزدیک مداین با وی در کشتی نشستم و در عقب ما
کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود
فرمود که این چه شور است گفتم عروسی میبرند چون ساعتی بر آمد شنیدم که زاریی بر آمد پرسید
که این زاری چیست گفتند آن عروس خواسته است تا کشتی آب بردارد و دستوانه زرین از
دست او در آب افتاده است او فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند
دیگر فرمود که ملاح ایشانرا بگویید که کشتی ایشانرا نیز نگاه دارند نگاه داشتند بکنار
کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح ایشانرا بگویید تا فوطه بندد و باب
در آید و آن بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود و اندکی آبی بر بالای
آن ملاح باب در آمد و آنرا بر گرفت **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که یکی
از اصحاب صد دینار بامن همراه کرد که پیش امام کاظم رضی الله عنه برم و مرا هم چیزی بود چون
بمدینه رسیدم آب بر خود ریختیم و بضاعت خود را شستم و از آن ایشان بضاعت یاران نیز و مشک
سوده در آنجا پاشیدم چون بضاعت اکنون در شمردم نود و نه دینار بود دیگر شمردم
همان بود یکدینار از خود شمردم و بر آن ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب
بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بخدای تعالی
فرمود بیار زنانیز خود را چون پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه
کرده است فرمود که بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین بریز بریختم بدست خود
آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است
نه عدد را **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که علی بن یقطین دو کس دیگر را گفت
که بکوفه روید و فلانرا با خود همراه کنید و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات
بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن دو کس دو راحله خریدیم چون نزدیک

رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی بخوردیم ناگاه دیدیم که امام موسی بن کاظم جعفر رضی الله
عنهما بر قبله سوار ظاهر شد برخواستیم و بر وی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست
هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد
و فرمود که این جواب مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده
است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم بکنیم و توشه
نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم
آن را بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما را تا کوفه بسنده است باز گردید در
حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را تا کوفه بسنده بود در نعت امام علی بن امام
موسی کاظم بن امام جعفر رضی الله عنهم که وی امام هشتم است و کنیت وی امام هشتم
ابو الحسن است چنین کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از امام کاظم رضی الله عنه آورده اند که
فرموده است که وی را عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن
علی الرضا رضی الله عنهما ان اباك سماه المامون الرضا والرضیه لولایة
عهده فقال لا بل الله سبحانه سماه الرضا لانه كان رضا الله عز وجل في سمائه
ورضا رسوله صلى الله عليه وسلم في ارضه وخص من بين ابائه الماضين
بذلك لانه رضي به المخالفون كما رضي به الموافقون وكان ابوه موسى
الكاظم رضي الله عنه يقول اعطوا لي ولدي الرضا واذا خاطبه قال يا ابا الحسن
و ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث خمسین ومایه
بعد وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل غیر ذلك و وفات
وی در ولایت طوس بوده است در دیه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در
در قبه قبر هارون الرشید است که در قبه که سرای حمید بن قحطبه الطائی است
وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعه سنه ثمان ومائتين

مادر وی

مادر وی ام ولد بوده است ولها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام
البنین و اشهر اسمها علی ما گفتیم گویند که وی کنیزک حمیده بود و مادر کاظم رضی الله عنه
حمیده نام شبی رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دید فرمود که نجمه را به پسر خود موسی
بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا
رضی الله عنه روایت کنند که گفت برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم و در
خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم مرا هیبت بر من غلبه میکرد و چون
بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت وی دستها بر زمین نهاد و روی
با آسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص
کاظم رضی الله عنه چنین روایت کند و الله اعلم که روزی امام کاظم مرا گفت که هیچ دانسته
که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم
و رفتیم تا بمنزل رسیدیم هفت کنیزک با عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد و فرمود که دیگر
عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر یک کنیزک که وی بیمارست فرمود که چه شود که وی را عرض
کنی قبول نکرد و پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی
چیست هرچه گوید بان کنیزک پیش وی رفتم گفت از چندین و چندین کم نکنیم گفتم که با تو
گفتم خریدم گفت که تو فروختم اما بگوی که آن مرد که وی روز همراه بود کیست گفتم
مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمیدانم گفت ترا
چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت
این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک را نان قبیله نیست
که از آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که اندک زمانی
فرزندی بوجود آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد مادر وی گوید که چون
وی را آوردیم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن امام موسی

الکاظم رضی الله عنه انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام
وامیر المومنین انه قال انک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمة یصیب ولا یخطی
ولا یعلم ولا یجهل قد ملی حکمة وعلما وهر چند از آنچه بر زبانها مذکورست ودر کتابها
مسطور از مناقب وفضایل رضا رضی الله عنه اندکیست از بسیار وقطرهٔ ایست از بحر زخار
این مختصر را گنجایی آن نه نیست لاجرم ببعضی از کرامات وخوارق عادات اقتصار میرود
و از انجمله آنست که چون مامون وی را ولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات
مامون کردی خادمان وحاجبان استقبال وی کردندی وپرده را که بر درگاه مامون آویخته
بودند بالا داشتندی تا وی درآمدی وآخر الامر بنا بر تقاضای که میان اصحاب نفس وهوا
وارباب حسد وصفای باطن ایشان از نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر
گفتند واتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال وی نکنند وپرده را بالا
ندارند چون دیگر بار امام رضا رضی الله عنه آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برخاستند
واستقبال کردند وپرده را بالا داشتند چون بیرون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود
که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند
وسلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند وخدای تعالی بادی برانگیخت
که آن پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برمی داشتند چون وی درآمد آن باد
ساکن شد وچون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست وآن پرده را بالا
داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچ کس خوار
نتواند کرد وبعادت معهود خود عود کردند و از انجمله آنست که دعبل بن
علی الخزاعی رحمه الله علیه که از شعرا فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را
گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آنرا پیش امام رضا رضی الله عنه بردم در
خراسان در آن وقت که ولی عهد مامون بود وچون آنرا بخواندم استحسان کرد وفرمود

[illegible]

که این را

که این را پیش هیچ کس دیگر مخوان مگر آنکه من گویم وخبر من بمامون رسید مرا طلب کرد
واحوال من پرسید پس گفت قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که
امام رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات
پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بر خوان بخواندم استحسان نمود
وپنجاه هزار درم عطا داد وامام رضا رضی الله عنه نیز نزدیک بآن عطا داد من
گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهنی
داد که پوشیده بود ومنشفه بغایت لطیف فرمود که اینها را نگاه دار که بآن
از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم ودر راه بعضی از
کردان بیرون آمدند وقافلهٔ ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهن کهنه ماند دیگر
هیچ چیزی چندان تاسف نداشتم که بر آن پیراهن ومنشفه ودر آن سخن که امام رضا
رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می
بودم ناگاه دیدم که از آن کردان یکی بر اسب من سوار وجامهٔ بارانی مرا در بر
کرده آمد ونزدیک ما بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند واین بیت را خواندن
گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة   وگریه آغاز کرد با خود گفتم که عجبست
این که دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم می ورزد
پس طمع کردم که شاید پیراهن امام رضا رضی الله عنه ومنشفهٔ وی بدست من
آید وی را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا
درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب آن از آن مشهورترست که کس نداند
گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم
ای سیدی والله که دعبل منم واین قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد
واهل قافله را طلب کرد واز ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است

هر جا از قافله گرفته بود همه را باز پس دادند و هیچ نگاه نداشت و ما را
به برکت شعر از محل خطر گذرانیدند و پس آن قافله ببرکت آن بیت از بیم و مشقت از آن
بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست **قصیده**

ذکرت محل الربع من عرفات ۞ فاسکبت دمع العین بالعبرات
وفل عری صبری وزادت صبابتی ۞ رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة ۞ ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی ۞ وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر ۞ وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند ۞ ولم تعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه ۞ سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة والتقی ۞ وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبرئیل الامین وکلها ۞ من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه ۞ سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها ۞ علی الله بالروحات والغدوات — والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی ۞ افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا ۞ وهم خیر سادات وخیر حمات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد ۞ فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا ۞ بذکرهم لم یقبل الصلوات
ایمة عدل یقتدی بفعالهم ۞ وتؤمن منهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة ۞ وزد حبهم یا رب فی حسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا ۞ ودار زیاد اصبحت عمرات

وآل رسول الله هلب رقابهم ۞ وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم ۞ وآل زیاد زینو الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم ۞ وآل زیاد آمنو السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة ۞ وآل رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله ۞ علیکم سلام دایم النفحات
لقد امنت نفسی بکم فی حیوتنا ۞ وانی لارجو الامن عند مماتی — لقد امنت نفسی فی حیوتنا

و این قصیده در بعضی روایات پنجاه و پنج بیت زیاده است و درانجا ذکر
قبور اهل بیت کرده است و چنین روایت کرده است که دران قصیده
چون باین بیت رسید که وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات
امام رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل درین موضع دیگر الحاق یک بیت کنم که
قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که

وقبر بطوس یا لها من مصیبة ۞ الحت علی الاحشاء فی الزفرات

دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
قبر من و زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا
زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده
و از انجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان
بیرون آمدم و دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر
چون بمرو رسیدم غلامان امام رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی
نوبت شده است حله که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ
حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو
حله است که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک آنرا بها

آورده ایم جمله را با ایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم که از وی مسئله چند بپرسم
ببینم که چه جواب میدهد هر چند مسئله در جائی نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم
از انبوه خاص مردمان مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آن که بپرسم متحیر ایستاده
بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من بر درو نوشته بمن داد که ای فلان این جواب
مسایل تست چون نگاه کردم جواب مسایل من بود **واز انجمله آنست** که یکی از
اهالی نباج گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که بنباج آمده
و در مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم
در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما یافته پر از خرمای صیحانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم کفی از آن خرما بمن داد شمردم هجده بود با خود تعبیر کردم که بعدد هر
خرما سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کم و بیش شنیدم که امام رضا
رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم و ویرا در همان
موضع که رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیده بودم یافتم و طبقی بر همان صفت پیش
وی نهاده و سلام کردم جواب داد و مرا از نزدیک خود خواند و کفی خرما بمن داد شمردم
آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم خرما بیشتر از این میخواهم
فرمود که اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو میداد من هم بیشتر بتو میدادم
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن ابی الصلت با من گفت
که میخواهم که از امام رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بر وی در آیم و امید میدارم
که مرا جامه بپوشاند از جامهای خود و درمی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا
فرماید راوی گوید که چون پیش امام رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ
نگفته بودم فرمود که ریان بن ابی الصلت میخواهد که در آید و امید میدارد که ویرا
جامه بپوشانیم و از درمهائی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم ویرا در آر بیامد در آمد

ویرا دو جامه

ویرا دو جامه و سی درم عطا فرمود **واز انجمله آنست** که قطاع الطریق تاجری را
در راه کرمان در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف کردند زبان وی از کار رفت
چنانکه باسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که امام رضا رضی الله عنه
در نشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این را
علاج تواند کرد شب در خواب دید که پیش امام رضا رضی الله عنه آمده و طلب شفا کرده فرمود
که بستان کمونی و سعتر و نمک و از آب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از
خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون نیشابور رسید امام رضا رضی الله عنه
بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را
باز گفت و ذکر خواب نکرد امام رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که در خواب
بتو گفته ام گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان
قدری کمونی و سعتر و نمک و با آب ترکن و دو بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد
و شفا یافت **واز انجمله آنست** که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای
وصیت کن بانچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گریز نیست چون از این سخن
سه روز نگذشت آن شخص بمرد **واز انجمله آنست** که ابو اسمعیل سندی گفته است
که با امام رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمیدانستم بوی بلغت سند سلام
گفتم وی بهمان لغت جواب داد و بعد از آن از وی سوالات کردم و بزبان سندی وی از
همه بهمان جواب داد و چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدایتعالی مرا
بزبان آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن
آغاز کردم **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جامه من برای
من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید
مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب ملحم جایز نیست ترک آن کردم و

جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی امام رضا رضی الله عنه کتابی کردم و همراه آن
جزا بوی فرستادم و زر اکوش کردم که در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم
جایز است یا نی با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که نامه آمد و جواب نوشته
می آورد در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست که محرم جامه ملحم پوشد **واز انجمله آنست**
که دیگری گفته است که روزی با امام رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم
ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود
امام رضا رضی الله عنه فرمود میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن
رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد که فرزندان
مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و باین خانه
در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد و ویرا بکشتم **واز انجمله آنست**
که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش امام رضا رضی الله عنه در آمدم گفتم
دعا کن که خدا تعالی ویرا پسری کرامت کند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است
چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد فرمود که یکی را [علی نام کن و یکی را]
ام عمر چون آن فرزندان بر زمین آمدند یکی پسر بود و یکی دختر علی و ام عمر نام کردم
روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر
بوده است **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که در خراسان از امام رضا
رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع
کردم و ایشانرا فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درم بر
ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد **واز انجمله**
آنست که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد و وی قبول نمیکرد و از این استعفا
را بامدت دو ماه بر داشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید

الحامید

بسیار قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که والجفر والجامعة
تدلان علی ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص
الحق وهو خیر الفاصلین لکن امتثلت امر امیر المؤمنین وآثرت رضاه والله
یعصمنی وایاه **واز انجمله آنست** که خوارق که از قصه که از ابوالصلت هروی
روایت کرده اند معلوم میشود و آن چنان است که ابو الصلت گفته است که روزی پیش
امام رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید
در آنجاست واز چهار جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم ببوئید و بینداخت
و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان
است بیارند از آن نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم
فرمود که از برای من درین موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان
قبر شق کنند و اگر نگذارند بگو تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که
اگر خدا تعالی فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت کندن چون آن بالای سر من تری
پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم کنم که آب بجوشد و لحد پر آید و در آن آب ماهیان [کنم تکلم]
خرد پیدا شوند این نان را که تو میدهم خرد کن و در آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه
هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را بر چیند چنانکه هیچ نماند
آنگاه غایب شود دست بر آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه
گفتم مکن مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم
آمد اگر چنانچه در آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی پوشیده
باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون امام رضا رضی الله عنه بامداد کرد و جامها
بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد و در پیش مامون
طبقهای میوه بنهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت و میخورد چون ویرا دید

از جای خود بجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند
و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم این انگور
خوبتر دیدی حضرت امام رضا رضی الله عنه فرمود که انگور خوب در بهشت باشد پس مامون
گفت ازین انگور بخور امام رضا رضی الله عنه فرمود مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت لابد
جهت بکه مارا متهم داری و آن خوشهٔ انگور را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر با بامام
رضا رضی الله عنه داد امام رضا رضی الله عنه دو سه دانه از آن بخورد و بعد برخاست و برفت
مامون گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود کشیده
بیرون آمد با وی سخن نگفتم برای خود در آمد و بفرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود
بخفت و من میان سرا ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشکین موی
بسیار شبیه با امام رضا رضی الله عنه پیش وی رفتم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود
که آنکس مرا در آورد که یک ساعت از مدینه آورد و پرسیدم که تو کیستی فرمود که حجة الله محمد بن علی
و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در آی چون امام رضا رضی الله عنه ویرا بدید برخاست
و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید و ویرا با بستر خود برد و وی نیز
روی بر وی نهاد پدر خود شمار دیا وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر لب
امام رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی رضا رضی الله عنهما از آن بلیسید
بزبان خود پس دست در میان جامه و سینه وی برد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو
برد امام رضا رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضا رضی الله عنهما گفت ای ابا الصلت برخیز
و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم بجای آر
در خزانه رفتم آب و تخته یافتم و بیرون آوردم و خواستم که ویرا مدد دهم فرمود که ای
ابا الصلت با من کسی دیگر هست که مدد میدهد و آنحضرت را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه
دانیست در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم

بیرون

بیرون آوردم و ویرا تکفین کرد و نماز گذارد و پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم
تا تابوت بتراشد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم
و ویرا در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای
خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و سلم مامون همدرین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش
باش که تابوت رود و باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابا الصلت هیچ پیغمبری نیست
که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد که خدا تعالی که میان اجساد ایشان
و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت
فرود آمد و ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا ویرا نه شسته
اند و کفن نکرده پس فرمود که برخیز و در بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند
در آمدند گریان و اندوهگین گریبان بدریدند و طپانچه بر سر میزدند و مامون میگفت
یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بکندن
قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم و هر چه امام رضا رضی الله عنه گفته بود همه
ظاهر شد چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانکه در حیات
خود مارا عجایب مینمود در ممات خود هم مینماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی که این
اشارت بچیست اشارتست بآنکه ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما
و طول مدت شما مثل ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع
آن شما نزدیک گردد خدا تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد
مامون گفت راست میگویی دیگر ابا الصلت گوید که چون مامون از دفن حضرت امام
رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان ساعت
فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس ماندم و عیش

بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مرا فرج روزی
کن هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن امام علی رضا را دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شدی
ای ابو الصلت گفتم آری و الله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهای که بر من بود
زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا می دیدند
و نتوانستند که با من سخن گویند پس فرمود برو در ضمان خدای تعالی و دیگر او بتو
با و نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیدم در نعت

امام محمد بن امام علی بن امام موسی بن امام جعفر رضی الله عنهم (امام نهم)

وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است
رضی الله عنه و لهذا وی را جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است و مادر وی ام ولد
بوده است نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة
و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه
و وفات وی روز سه شنبه ششم روز از ذو الحجه گذشته سنه عشرین و مائتین در عهد
خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در پس قبر
جد وی امام کاظم رضی الله عنه و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن
مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی
بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آورده اند که
بعد از فوت پدر خود امام رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از
کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار
بیرون میرفت و گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و امام جواد
رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید و وی را بدید خدای تعالی
وی را در دل او قبول عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو

چرا با کودکان

چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ
نیست که برفتن خود بر تو گشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از ترس تو بگریزم
و حسن ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی مامون را صورت او
و سخن او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی
فرمود که فرزند امام رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم کرد و ترضی کرد و بان جانب
که میرفت روان شد و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارت بیرون
رفت بازی را بر تذروی انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید
بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مامون از آن تعجب
بسیار کرد و آن را بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که حضرت امام
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود دیگر کودکان بدستور پیشتر از راه بگریختند
و امام جواد رضی الله عنه بایستاد و خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک
یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من فرمود ان الله تعالی بمشیته
فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک و الخلفاء فیختبرون
بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود بسیار بوی نگریست
و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت که امام جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون بجواب
نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی را بر وی حرام سازم میباید که بعد از این
مثل این سخنان نگوئی و ننویسی و من کلماته القدسیة قال رضی الله عنه
العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء و قال رضی الله عنه
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه

العلماء غرباء لكثرة الجهال بينهم وقال الصبر على المصيبة مصيبة
على الشامت بها وقال رضي الله عنه اثنان عليلان ابدا صحيح محتمي
وعليل مخلط وقال رضي الله عنه من امل فاجرا كان ادنى عقوبته
الحرمان ومن جملة كراماته رضي الله عنه آنست که چون مامون دختر خود
ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید
آخر روز نزول فرمود و در مسجدی در آمد که در صحن آن درخت سدر بود که
هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن
با مردم نماز شام گزارد و در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن
درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرک میگرفتند
و میخوردند و از انجمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم
که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است و ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده
و فلان جای محبوس است بان جای رفتم و دربانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم
ویرا با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت من
مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که گویند سر مبارک امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یکشب روی در قبله کرده نشسته بودم و
بذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد گفت
برخیز برخاستم مرا اندکی از راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود میدانی که
این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم و اندکی برفت
و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم یافتم بر روضه رسول الله
صلی الله علیه و سلم یافتم بر روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام گفت و در نماز

ایستاد

ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی
برفت و خود را در مکه یافتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من
نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در آنجا یافتم از شام که بعبادت مشغول
می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده بهمان وقت
رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه ببرد و هر چه در سال گذشته کرده بود بجای
آورد چون بوقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا باینکار
کردم قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم
چون بامداد شد آن قصه را با انان که بمن تردد داشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا
متهم گردانیدند باینکه دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند
چنین که می بینی بآن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه
نوشت که آنکس که در یکشب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه
بمکه و از مکه بشام بگو بیاید که ویرا از حبس خلاص دهد آن بسیار بر من گران آمد
و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا ویرا از آن
حال آگاه گردانم لشکریان و نگاه بانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال
چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا قید کرده بودند از دوش
غایب شده است نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان هوا بر بوده اند
و از انجمله آنست که چون مامون فوت کرد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن وی
سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید
و از انجمله آنست که شخصی گفته است که بر امام جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم
که فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامهای شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند
فرمود که وی از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود

ناگاه خبر رسید که وی پیش از این بسیزده روز یا چهارده روز مرده است **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر امام جواد رضی الله عنه درآمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم مصاحب من گفت که من بیرون می روم و بار من بیرون رفته است من السلام و وی برفت شب در آن وادی که فرود آمده بود سیل آمد و وی در آن غرق شد و برد

امام دهم

در نعت امام علی بن امام محمد بن امام علی بن امام موسی بن امام جعفر رضی الله عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابوالحسن است و وی را ابوالحسن ثالث گفتندی و لقب وی هادی و بعسکری مشهور است و مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ان امه ام الفضل بنت المامون و ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشره و مائتین و وفات وی در زمان معتز بود در سر من رای از نواحی بغداد در روز دوشنبه از اواخر جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سر من رای است که در سر من رای داشت و قیل ان مشهد الهادی رضی الله عنه بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة **و در مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند** که روزی یکی از دیههای که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی وی را طلب کرد گفتند که به فلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت از آنانم که به ولای جد تو امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم برآمده است و غیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و وی را از وعده آورد و چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی

خواهم گفت

خواهم گفت می باید که در آن مخالفت نکنی اعرابی گفت کنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی بود در ذمه منست و فرمود که این خط را بستان چون من بسر من رای رجعت کنم پیش من آی و چون مردمان جماعتی نشسته باشند طلب این حق کن و با من سخن درشت گوی البته می باید که در آن مخالفت نکنی اعرابی گفت چنین کنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت فرموده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود و وعده ادای آن میکرد و خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم در پیش وی بردند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر اهل و عیال خود نفقه کن و مرا معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم والله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه داری کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالته **از جمله کرامتهای وی آنست** که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آمد و که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر هلاکت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مالی بسیار از خاصه خود بهادی رضی الله عنه فرستد و بعد فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه بباید فرستاد شاید که وی چیزی داند که بدان دفع رسانند کسی پیش وی فرستادند هادی فرمود که فلان چیز را بر آن نهند که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز را بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که تجربه کردن آن چه زیان دارد و آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد خبر شفای متوکل بمادر رسید ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد

و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون از این واقعه روزی چند
برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار و سلاح بسیار است
متوکل سعید حاجب را گفت میباید که نیم شب بخانهٔ وی درآئی و آنچه از اموال و سلاح یابی
بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم در نیم شب بیام وی
بالا رفتم و به نردبان بسرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که بکجای باید رفت ناگاه
اندرون سرای آواز هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان
بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامهٔ پشمین در بر و کلاه
پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست
در آی بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از بدره که مادر متوکل برای وی فرستاده
و مهر وی بر وی بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز مهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این
مصلی را نیز که پیش تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را
گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن بدره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار
کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل گفت که تا کیسهٔ دیگر
بآن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی فرستاد و سعید حاجب گفته که آنها را پیش وی بردم
شرمنده گشتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم ولیکن
مامور بودم فرمود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از انجمله آنست
که چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید وی را در منزل فرود
آوردند که آنرا خان الصعالیک میگفتند و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که وی را
صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم جعلت
فداک این جماعت در همه امور اطفای نور تو میخواهند که ترا
درین منزل پر وحشت فرود آورده‌اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی

بدست

بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای آب روان و
قصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهن اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت
بر من غالب شد فرمود که ای سعید ما هرجا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم
و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای
دعای کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون
متولد شد پسر بود وی را محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است
که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که
بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست
که شخصی از قاضی بلده از وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه
دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند و از انجمله آنست
که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس که بآنجا در آمدی از اختلاف آوازهای
ایشان هیچ سخن کسی را نشنیدی و نه کسی سخن وی هر وقت که امام هادی رضی الله عنه
بدان خانه در آمدی همه مرغان خاموش شدندی و چون بیرون آمدی آغاز
آواز کردندی و از انجمله آنست که شعبده‌ای از هند پیش متوکل آمده بود و
شعبده‌های غریب مینمود روزی متوکل وی را گفت که اگر شعبده‌ای بیاری که علی بن محمد
خجل سازی ترا هزار دینار دهم شعبده گفت نانی چند تنک سبک بر مایده نهید و مرا
پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد
شعبده عمل کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید بار دیگر این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مصوره بود منقش بصورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن
صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و بجست و شعبده را فرو برد و باز
بصوره آمد هر چند متوکل درخواست کرد که شعبده را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله

بعد ازین دیوانه چنین که دشمنان خدای تعالی را بر دوستان مسلط میکرد از مجلس
بیرون آمد و آن شعبده را العباد ان مجلس ندید **و از انجمله آنست** که روزی
در ولیمه بعضی از اولاد خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس
جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و در سخن بسیار میگفت و میخندید
حضرت امام رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا تضحک ملاء فیک و تذهل
ذکر الله وانت بعد ثلاث من اهل القبور جوان از بی ادبیها باز ایستاد و ما
چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیم وفات یافت
و از انجمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس
سخن بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد
خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ گرداند چون طعام
حاضر آوردند آن شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان
و فریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موتست زود خود را
بانجا رسان باشد که وی را زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برفت در نعت

امام حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم

وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج
و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده و نام وی سوسن
و قیل غیر ذلک ولادت وی رضی الله عنه و ارضاه در حدیث نام بناده و بولادت وی در مدینه
بوده است در سنه احدی و ثلثین و مأتین و قیل سنه اثنین و ثلاثین
و مأتین و وفات وی در سن بیست و هشت سال بود در سنه ستین و مأتین و قبر وی در پهلوی
پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیارست و خوارق عادات بی شمار
و از انجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است

که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد
زکی زیرا که ویرا بجود و سماحت وصف میکنند گفتم ویرا میشناسی گفت من ویرا نمی
شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت بس
حاجتمندیم ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را
آرد خریم و صد درهم در سایر خراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد
درهم دهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را دراز گوشی
خرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوییم
غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد در آیند چون درون آمدیم
بسلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم
گفت ای سید من شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم
غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت درینجا پانصد درهم است دویست
درهم از برای کسوت و دویست درهم از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و صد درهم
بهای دراز گوشی اما باید که بکوهستان نروی و بفلان جای روی بآن جای که
اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز هزار و هزار درهم رسید
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان امام
رضی الله عنه بیطاری میکرد و مستعین را بغله بود که هیچکس از رایضان ویرا رام نتوانست
ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری چه رسد یکی از ندما مستعین را گفت
چرا کسی بحسن بن رضا حاضر نکنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا
این بغله ویرا بکشد مستعین ویرا طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن
سرای وی بسته دید پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد
بعد از آن پیش مستعین رفت او وظیفه تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرا نزدیک خود

نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای
غلام آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه
طیلسان بنهاد و برخواست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین
گفت که ویرا زین کن ابو محمد به پدر من اشارت کرد که غلام آن استر را زین کن مستعین
گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا بهوار براند پس اگر هیچ
سرکشی کند مستعین پرسید که چون یافتی این استر را فرمود که ازین خوبتر استری ندیده ام
مستعین آنرا پیش وی کشید امام زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر پدر
من آنرا گرفت و پس از آن هیچ سرکشی کند ببرد **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است
که پیش امام زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را
بان بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد **وازانجمله**
آنست که دیگری گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید با امام
زکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم
داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد
نماز پیشین از زندان مرا بیرون آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که
قاصد وی آمد و برای من صد دینار زر آورد و همراه آن کتابی و در آنجا نوشته
که در هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن
خواهی رسید ان شاء الله تعالی **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که بوی
رقعه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع سوال کنم
اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی
که از حمای ربع نیز بپرسی فراموش کردی این آیه را که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و برگردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم

شفا یافت **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی
خوب روی درآمد با خود گفتم این کیست امام زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر
ام غانم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند
و مهر برآمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان
کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود
را بموضعی نهاد که ساده بود و نقش خاتم مهر برآورد گویا که حالا میخوانم آن نقش را
که الحسن بن علی بود و بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا
دیده گفت نی والله که دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی
آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درای درآمدم **وازانجمله آنست** که دیگری
گفته است که بوی کتابتی کردم و از آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله
بود در خواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا نام نهد در جواب نوشت که مشکوة
قلب محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در
آخر کتابت این بود که عظم الله اجرك واخلف علیك خاتون من فرزندی زاد
مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد **در بعث محمد بن حسن بن علی بن**
محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت وی
ابو القاسم است ولقبه الامامیة بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر
وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما وانهم یزعمون
انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه تنظر الیه فلم یخرج الیها
وذلك فی سنة خمس وستین ومایتین وقیل فی سنة ست وستین ومایتین
وهو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم و مادر وی ام ولد بوده است صیقل
نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلك و ولادت وی در سر من رای

امام دوازدهم

بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین
وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه
ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود
که ای عمه امشب بر خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد
بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است
علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت وی ظاهر نخواهد شد قصه آنجا بودم چون
شب بنیمه رسید برخواستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد از آن با خود
گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه
از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم
مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد
و انا انزلنا و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم
فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند بزمین
آمده بود و در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد
که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهن
وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد
رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه
فان الله بالغ امره قد جعل الله از ابو محمد پرسیدم که این مرغان کیانند
فرمود که اینها ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود که یا عمه وی را بمادر وی باز گردان
کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون

وی پیش

وی را پیش ما در آورد و چون متولد شده ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن
وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از دیگری روایت کرده اند که گفته است که چون متولد شد بدو زانو در آمد
و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
و از دیگری آمده که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و سلم خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی
بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان
اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودمی نام وی نام
رسول الله است صلی الله علیه و سلم و کنیت وی کنیت وی هو الذی یملأ الارض
قسطا کما ملئت جورا و ظلما و از انجمله آنست که گفته است روزی بر
ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته
گفتم یا سیدی صاحب الامر بعد از تو که خواهد بود فرمود که این پرده را بردار بر
داشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست
وی خالی بود و گیسوان که داشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد
رضی الله عنه فرمود هذا صاحبکم بعد از آن از کنار وی برخواست ابو محمد
وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوی نظر
میکردم پس ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در این خانه کیست بخانه در آمدم
هیچکس را ندیدم و از دیگری آمده که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه
وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی باشد سر وی را بمن آرید رفتیم و لشکر گاهی
وی در آمدیم سرای دیدیم بغایت خوب و پاکیزه که گوئیا حال از عمارت آن

هر دو را برون رستیم

فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته مردابی دیدیم بآنجا در آمدیم
دریائی دیدیم در انتهای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر خوبترین
صورتی بر بالای آن حصیر که در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو
نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب
میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص کردانیدم بعد از آن نفر دیگر خواست
که پیش رود وی را نیز همان حالت پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم
ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست
و بکجای آیم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد
باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت که این سر را پوشیده دارید
والا بفرمایم که شما را گردن زنند و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدان که شیعه امامیه
وی را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه نزد آن از زمان ولادت
وی است تا انقطاع سفارت و دیگر غیبت طولی یعنی دراز نزد آن از زمان انقطاع
سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری
در میان ایشان اثبات میکنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر
خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند و جواب آن می آورده
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه تسع و عشرین
و ثلثمایه بوده است و از وی آورده اند که پیش از وفات وی بشش روز توقیعی بیرون
آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد

زمان

اذن الله

اذن الله تعالى وذلک بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض
وسیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعى المشاهدة قبل
خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم و چون روز ششم رسید فوت شد و هیچکس بعد سفارت نکرد و بعد از آن
وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی
حکایات بسیار است و از جمله آن اینست که یکی از اهل نواحی حله را که اسمعیل نام داشت
ریشی بر آمده که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع
آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بر رگ اکحل که از قطع آن حیات منقطع
میگردد نزدیکست اسمعیل گفته است چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد سر من رأی
کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استغاثه
خواستم و از امام استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم
یکروز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بمشهد شریف توجه نمودم ناگاه دیدم
از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیر ها بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان
فرجی کمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آنکه نیزه داشت
بطرف یمین نزدیک راه بایستاد و آن دو دیگر بر طرف یسار راه پس آن صاحب فرجی
گفت فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریشت را ببینم پیش
رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد و آن نیزه دار گفت افلحت یا
اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و ان شاء الله تعالی
آن نیزه دار گفت این امام است پس پیش دویدم و رکاب وی را گرفتم و زانوی وی را بوسیدم
پس روان شد و من بر وی روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد
بار دیگر فرمود باز گرد که مصلحت اینست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت

۳۱۲

شرم عنید ایی که امام دوبار تراگفت که باز کرده و تو مخالفت میکنی پیش استادم چون
مقداری برفت روی باز پس کرد و زمود که چون ببغداد رسی مستنصر تراخواهد طلبید
زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شد بعد از آن بمشهد آمدم
و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند
که امام صاحب نیزه بود یا صاحب زخم گفتم صاحب زخم گفتند ریش خود را بما بنمودی
گفتم آری آنرا بنمودم و آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از
دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ
اثر نبود و مردم بر من انبوه کردند و پیراهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند
و از زحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود و مردم
بر من انبوه کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند
قصه حال از من پرسید باز گفتم گفت وزیر هزار دینار بدهید گفتم نگیرم زیرا که امام
مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم
و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه وفي جامع الاصول في اشراط الساعة وعلاماتها قال
ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا
الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا مني او من اهل
بيتي يواطي اسمه باسمي واسم ابيه اسم ابي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت
ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقضي الدنيا حتى يملك العرب من اهل بيتي
رجلا يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود وفي جامع الاصول ايضا ابو اسحق
رضي الله عنه قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسين رضي الله عنه فقال
ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخرج من صلبه رجل
يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم ويشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر

قصة يملأ الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم يذكر القصة وقال صاحب
الفتوحات المكية في ذكر المهدي وانه يكون معه ثلثمائه وستون رجلا
من رجال الله الكاملين اعلم ايدك الله تعالى وايانا ان الله تعالى خليفة
يخرج وقد استلأت الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا لو لم يبق
من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة من
عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها يواطي اسمه اسم
رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته لكنيته جده الحسن بن علي رضي الله عنهما
يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء
وينزل عنه في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم
في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال وزراؤه العارفون
بالله تعالى من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهي رجال الهيون
يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال المملكة ويعينونه
على ما قلده الله ثم قال والله تعالى يستوزر له طائفة خبأهم له في مكنون
غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه في
عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثم
واما هو في نفسه فيعرفه من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من مرتبته ومنزلته
لانه خليفة مسدد ويفهم منطق الحيوان ويسرى عدله في الانس والجان
وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابدال
واقطابهم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله
عنهما وعن آبائه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا اختفى دخل في
دائرة الابدال وترقى منه حالا طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد

وكان القطب علي بن الحسن البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في شونيزيه
محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه بقي في الرتبة القطبية
تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن
يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوجك من ابناء عبد الرحمن
بن عوف رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في العجم وصلى عليه وقبوره هم
لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها كل
سنة وچون الله سبحانه وتعالى توفيق اتمام بيان بعضى احوال واقوال وكرامات وخوارق
عادات ائمه اهل بيت رضوان الله عليهم اجمعين داد باز رجوع بذكر بعضى از صحابه كرام
رضى الله عنهم اجمعين كرده ميشود وميبايد كه فضيلت وكمال وولايت وكرامات اهل بيت منحصر با
دين دوازده تن ندانى واگرچه ايشان بمزيد فضيلت وكمال اختصاص اشتهار يافته اند
زيرا كه اهل فضيلت وكمال از اهل بيت بسيار بوده اند چه در طبقات ائمه مذكورين چه
متاخران ايشان بعضى از متاخران ايشان در كتاب نفحات الانس در طبقات صوفيه
مذكور شده اند چون ابراهيم سعد علوى وسيد عبد القادر گيلانى وغيرهما قدس الله
تعالى ارواحهم والتوفيق من الله سبحانه وتعالى بيان سعيد بن زيد بن عمرو
بن نفيل رضي الله عنه وى از عشرهٔ مبشره است كه رسول الله صلى الله عليه وسلم
ايشانرا بآنكه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند كه زنى
پيش از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد واز سعيد بن زيد رضى الله عنه شكايت كرد كه
زمين مرا گرفته است ودر آنجا نابى ساخته وى را بگوييد كه زمين مرا بمن گذارد
واگرنه از دست وى در مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرياد خواهم كرد آن صحابه
آن سخن با سعيد رضى الله عنه گفت سعيد گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول

يقول من اخذ شبرا من الارض بغير حقه طوقه الله يوم القيمة من سبع
ارضين كو آن زن بيايد وآنچه ميگويد حق وى است از آن زمين بگيرد بعد از آن گفت
اللهم ان كانت كذبت على فلا تمتها حتى تعمى بصرها وتجعل بيتها فيها
آن خبر بآن زن رسانيدند آمد وبناى سعيد رضى الله عنه خراب كرد وبراى خود عمارتى آغاز
نهاد وچندان بر نيامد كه كور شد چون شب برخاستى كنيزك خود را بيدار ساختى تا دست
وى گرفتى وبهر جا كه خواستى ببردى يكشب كنيزك را بيدار نساخت وتنها بيرون آمد ودر
چاه ما افتاد وبامداد وى را يافتند مرده وعباد بن بشر انصاري واسيد بن حضير
انصاري رضي الله عنهما وانس رضى الله عنه گفته است كه عباد بن بشر انصارى
واسيد بن حضير انصارى رضى الله عنهما پيش رسول الله صلى الله عليه وسلم بودند در شبى سخت
تاريك چون هر دو بيرون آمدند عصاى يكى از ايشان روشن شد چنانكه در روشنى آن
مى رفتند چون راه از يكديگر جدا شد عصاى آن يكى ديگر نيز روشن شد وهر يك در روشنائى
عصاى خود برفتند وديگر عمار بن ياسر رضى الله عنه حضرت امير المؤمنين على
مرتضى رضى الله عنه كرم الله وجهه فرموده است كه در سفرى بوديم با رسول الله صلى الله
عليه وسلم عمار ياسر را بآب فرستاد شيطان بصورت بندهٔ سياه حايل وى در آب حايل
شد عمار وى را بگرفت وبر زمين زد گفت مرا بگذار تا من نيز ترا بگذارم كه آب بردارى
وى را بگذاشت ديگر باره پيش آب حايل شد عمار وى را بر زمين زد باز گفت مرا بگذار تا
من نيز ترا بگذارم عمار وى را بگذاشت ديگر باره پيش آب حايل شد باز عمار وى را بر زمين
زد باز گفت مرا بگذار تا من ترا بگذارم وى را بگذاشت ووى بوعده وفا كرد
وعمار آب گرفت چون عمار رسيده بود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه شيطان
در صورت بندهٔ سياه ميان عمار وآب حايل شد وخدا تعالى عمار را ظفر داد وامير
المؤمنين على مرتضى رضى الله عنه گويد كه عمار را گفتم كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

چنین و چنین فرمود او گفت والله اگر من میدانستم که وی شیطانست در نمیگشتم
ولیکن قصد کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد دیگر
العلاء الحضرمی رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود به بحرین و ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی سه چیز مشاهده کردم
که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه بعد از وی و هر یک از آن از دیگری عجب تر است
یکی آنکه چون بدریا رسیدیم فرمود که نام خدا تعالی بگوئید و بدریا در آئید نام خدا تعالی
گفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را
دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم و تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم
وی را آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا شد و چندان بارید
که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم سیم آنکه چون وفات یافت بر وی نماز کردیم و خشت
بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای کفن وی را نگشاده ایم خشتها برداشتیم
وی را در لحد نیافتیم و آورده اند که در بصره سنگریزه در گوش کسی رفت و بصماخ
وی رسید چنانچه خواب شب و قرار روز از وی برد و همه اطبا از معالجه وی عاجز
شدند یکی از اصحاب حسن بصری رفت و حال بگفت او گفت اگر ترا چیزی نفع رساند
دعاء علاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان آن دعا کرد آن شخص پرسید که آن
دعا کدامست فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون **دعای حضرمی**
آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگریزه از گوش وی آواز کنان بیرون
افتاد و سخت بر دیوار خورد و دیگر ابو امامه باهلی رضی الله عنه
که وی آخرین اصحاب رسول الله است صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود از وی
آورده اند که گفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام
دعوت کنم از من قبول نکردند و تشنه شدم و از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا

همچنین

همچنین میگرداندم تا از تشنگی بمیری عبائی داشتم سر در آن کشیدم و در
آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از
آبگینه که هرگز ندیدم قدحی از آن خوبتر و در آن قدح شربتی که هرگز
از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد و بیاشامیدم چون فارغ شدم
بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که آن شربت را بیاشامیدم هرگز تشنه و گرسنه
نشده ام و هم از وی آورده اند که کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت
و از برای صدقه دینار و درهم و آنچه از خود نهاده بدست وی می افتاد ذخیره میکرد
و چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد
یک دینار بوی داد دیگری آمد دیناری دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد
من در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر بستر خود بخسپید من در خانه بر روی وی
بستم چون بانگ نماز پیشین گفتند من وی را بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت
چیزی قرض کردم و از برای وی طعام شامی مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره
بنهادم و نزدیک بفراش وی شدم تا آنرا بگسترانم دینار چند دیدم آنجا نهاده
با خود گفتم که اعتماد بر این دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود
آنرا بهمانجا بگذاشتم چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد
خدا تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدا تعالی عز و جل
ترا بیامرزد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت این چیست
گفتم آنچه آنجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت دیگر این چیست گفتم مرا این
علامت آنرا یافتم همچنین کرمی هیچ از وی زیاد شد و از انجمله آنست
که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر خالد بن ولید برفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که سیف من سیوف الله

سلّه الله علی الکفار و از وی آرند که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه وی را در
وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام بوی
فرستادند و سم هر به مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر میشود با وی
همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز گفت
سم ساعت خالد آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض
و رب السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء پس آنرا باشامید
عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعته را خورد و
هیچ ضرر نیافت این کاریست که از ایشان آمده است و هم از وی آرند که روزی
در لشکر خود میگشت لشکری را دید که خیکی شراب همراه دارد پرسید که این چه
چیز است جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله
خلاً چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سر گشادند دیدند که سرکه است
گفتند و یحک این چه چیز است که آورده گفت والله که من خمری آورده بودم امیر شما را
در راه دیدم گفت که چه چیز است گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی
آنرا سرکه گرداند و خدای تعالی عز و جل دعای وی را اجابت کرد و عبد الله بن
عمر خطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان امیر المؤمنین عمر بود
رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت
کرد وفات وی در مکه بود و در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی
بر میان دو انگشت پای وی آمد و جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان
ذلک سنه اربع و سبعین و قیل ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین
سنه و از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست
گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود

آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود وی را بسود و بروایتی وی را سیلی زد و از راه
دور کرد و در بود سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم
من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره و عبد الله
بن عباس رضی الله عنه که ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور
بودند ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات یافت
وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل علیه السلام را دیده ام و دو بار
رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد و توفی
رضی الله عنه بالطایف سنه ثمان و ستین و هو ابن احدی و سبعین
میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنهما حاضر
بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغ سفیدی آمد و میان کفن وی درون
رفت هر چند وی را طلب کردند نیافتند چون وی را دفن کردند و قبر وی را انباشتند
آوازی شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت و دیرا در راه زنی حبشیه پیش آمد و نفس
خود بینایی باز یافت گفت اللهم انک ان جعلت لی بصری نعمة و قد خشیت
ان یکون علی نقمة فاقبضه الیک پس چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت
برادرزاده وی دست وی را میگرفت و در پیش اسطوانه روی بقبله میکرد و وی میرفت او با
کودکان بازی میکرد هر گاه که وی را حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی بکرد
وی را احتیاج بوی بود روزی آن کودک را طلب داشت او ببازی مشغول بود و نیامد بترسید
که شبهت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و خشیت ان یکون
علی نقمة فنالتک فقبضته اللهم و قد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد

ودبمنزل خود باز گشت راوی گفت که من وی را هم نابینا دیدم و هم بینا و عمران
بن حصین رضی الله عنهما وفات وی در بصره بوده است در سنه ثمان
وخمسین ابن سیرین رحمه الله علیه گفته است که در بصره از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم هیچکس نبود که بعمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد کرد
هر چند وی را گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد چون آخر کرد دو سال پیش از وفات
وی مانده داغ کرد مطرف گوید رحمه الله علیه که بر عمران بن حصین ملائکه سلام میکردند
وچون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت
آن کس که بر من سلام میکرد باز عود کرد و دیگر سلام میکند و حمزه بن عمرو اسلمی
رضی الله عنه از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول الله صلی الله علیه وسلم در شبی
که بسیار تاریک بود شتران بر میدند و متاع ایشان بیفتاد انگشتان حمزه بن عمرو
رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند
و بر شتران بار کردند و سلمان فارسی رضی الله عنه و وی از اصفهان
بوده کنیت وی ابو عبدالله است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را والی مداین
ساخت و در وقت خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد
قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن
مریم علیه السلام وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثر و از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن السباق اربعة
انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال
سابق الحبش و رسول الله صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است
که سلمان منا اهل البیت و از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید
خاتون خود را گفت که مقداری مشک که پیشتر جمع کردی آنرا در آب کن بعد [illegible]

ولان آب

و آن آب را در حوالی من بپاش که جماعتی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون
وی گفته است که چنان کردم که فرموده بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد
که السلام علیك یا صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام علیك یا ولی الله
چون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است
که گویا در خواب است و سعید بن المسیب از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است
که وی گفت که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات
کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم که این میتواند بود و مرده را
اختیار آن هست که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید فرمود که آری روح بنده مؤمن
سر گذاشته است هر جا میخواهد از زمین میرود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن
چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله کردم چون چشم گرم شد
ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
من گفتم وعلیك السلام ورحمة الله وبرکاته یا ابا عبدالله کیف وجدت
منزلك قال خیرا وعلیك بالتوکل فنعم الشیء التوکل ردد ذلك مرات
وطفیل عمرو الدوسی رضی الله عنه از وی آرند که گفته است بعد از بعثت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند
ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان ما ظاهر
شده است جماعت ما را متفرق ساخته و کار ما را از انتظام انداخته قول وی
حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد میترسیم
که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که با وی قطع
سخن نکنی و از وی سخن نشنوی چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا
سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام می رفتم گوش خود را از

پنبه استوار میکردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام درآمدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نزدیک خانه نماز میگذارد نزدیک وی بایستادم چون خدای تعالی عز وجل خواسته بود
که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعرم و زیرکم حسن و قبیح
کلام را نیکو میشناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه وی را بگذارم چون بخانه
خود بازگشت در عقب وی برفتم و بر وی درآمدم و گفتم ای محمد صلی الله علیه وسلم قوم تو مرا
چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را بپنبه استوار کردم چون خدای تعالی
خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری بر من عرض کن پس اسلام بر من
عرض کرد و قرآن بر من خواند والله که هرگز کلامی ازین نیکوتر نشنیده بودم اسلام
آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من در میان قوم خود مطاع
و فرمان بردارم میخواهم که بقوم خود بازگردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی
مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان
نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد همچون چراغ می درخشید گفتم
خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند این تغیر صورت است
که در صورت وی از جهت مفارقت دین با پیدا شده است آن نور بسر تازیانه من منتقل
شد و چون قندیلی آویخته می درخشید چنانکه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان
بمن ایمان نیاوردند پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بمکه بازآمدم و گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر دوس دعای بد کن که زنا در میان ایشان شده است رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود بازگرد و ایشان را باسلام دعوت
کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام میخواندم چون رسول الله صلی الله
علیه وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد در غزوه خیبر با جماعتی که

اسلام آوردن

اسلام آورده بودند برسول الله صلی الله علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا
فرستاد و بذی الکفین که آنجا صنمی بود تا وی را بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم
و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بازآمدم و تا روز وفات وی با وی بودم نقلست
از وی آمده که چون بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت
مسلمانان بیمامه متوجه شد با اصحاب گفت که من بخواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند
و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من
مرا بسیار طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام
تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغی که از دهان من بیرون پرید روح منست
که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمینست که قبر من وی
خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز
بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وی را اینجا شهادت میسر نشود و طفیل
رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید
اما صحت یافت و در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد
سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد
کرد بشرط آنکه مادام که رسول الله صلی الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم
من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود و [illegible]
روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست
گفت من نام خود نمیگویم مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاده است
پرسیدند که ترا چرا سفینه نام نهادند گفت که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بیرون آمدند و متاعهای ایشان گرانی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که کسا خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهادند و پس مرا گفت

بردار که تو سفینه‌ای اگر آن روز بر من بار کردندی بار شتری یا دو شتری یا شش
تا هفت بار شتر و بر من گران نیامدی و از وی آرند که گفت که روزی در کشتی
نشسته بودم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه انداخت
که در آنجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه‌ام مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم
سر خود را برسم تواضع فرود آورد و پهلوی خود را بر من میزد و مرا راه دلالت
میکرد چون براه رسیدم زم زم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند حسان
بن ثابت رضی الله عنه از وی آرند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود
و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بویی میشنوم که بوی عطایای اهل جفنه
میشنوم از نزد تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبلهٔ غسانی
برای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والله هرگز فراموش نمیکنم آن
عجبی که از حسان دیدم که بوی آن جفنه را استشمام کرد با آنکه دیر از آن خبری بوده
باشد عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وی آرند که چون اسلام آورد و از
رسول الله صلی الله علیه و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی
عز و جل ایشان را بسبب تو باین دولت مشرف گرداند چون بقوم خود رسید
همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مره امر الله عیشک که ما را می فرمایی
که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود نماییم و در مذمت عمرو رضی الله عنه
بسی چیزها گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه
هنوز تا آن روز آن برنخاست و چنان شد که طعم طعام در نمی‌یافت و چشم وی کور و زبان
گنگ گشت واهبان رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا د

ر دو جامه کفن کنند و ویرا در دو جامه و قمیص کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که
آن قمیص بر بالای آن چوبیست که جامهای اندازند در تردد افتادند که این همان
قمیص است یا نه بجای جای که آنرا دوخته بود بنمودند گفت والله که این همان قمیص است
که ویرا با آن در قبر کردند وابو قرصافه رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا
کلاهی پوشانیده بود و مردم بوی می‌آمدند باز او دعای خیر میکرد و در برکت آن
اثر آن در خود می‌یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا
رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه
الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم آواز دادی و جواب دادی که لبیک یا ابتاه
اصحاب وی گفتندی که یک کرا جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را و سوگند
برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند و وی گفته است که از رسول الله صلی الله
علیه و سلم شنیدم که میگفت هر که شب چون به بستر خود آید پس سورهٔ تبارک بخواند و بعد از آن
چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام
بحق کل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد صلی الله علیه و سلم منی تحیة
و سلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم روند
تا ویرا بگویند و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام
و رحمة الله و برکاته وانس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابو حمزه
است وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد وی ده ساله بود و وی
آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و محمد بن سیرین
ویرا غسل کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرد و بکثرت مال و ولد و طول حیات
و مغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار میوه میدهد و از صلب من
صد فرزند کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات

بافتم که مرا حاجات تمام نهادند و آن چهارم را که مغفرتست امیدوارم و از رب شمع و قربی
انه عمر مایة الا سنة وقیل انه مات ابن مایة وثلث سنین وقیل وسبع سنین
وا ز وی آرند که بزرگی وی آمد و گفت یا ابا حمزه زمینهای تو تشنه است وضو ساخت
و نماز گذارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین برابر پوشید و ببارید چندانکه زمین
وی پر آب شد و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را فرستاد که ببیند که باران
تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای او نگذشته است و ثابت بن
قیس رضی الله عنه وی گفته است که در سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا دیدیم
روی در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب بلغزید و بر دهان وی افتاد و ران وی خرد بشکست
چنانکه کری دندانهای وی جدا بود پس ما خواستیم که وی را بر چهارپای دیگران بار کنیم تا بار نه
ورنداد گفت مرا بگذارید ما وی را انجا بگذاشتیم و یک شب دیگر و زیر رفتیم ناگاه از عقب رسید پای
وی نیک شده و چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم بنده اشتی که سال آن گذشته
است گفت آینده آمد بر اسپ سفید سوار دست بران من زد و آورد و فرمود که بخوان
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
جراحت من نیک شد و روی براه آوردم و تمیم الداری رضی الله عنه در وقتی که
رسول الله صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشته بود با جماعتی داریین آمد و اسلام آورد
وا ز وی آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز و بسوی این آتش برو تمیم
گفت یا امیرالمؤمنین من کیستم و من چیستم امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که
تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روان نهادند راوی گوید که من نیز در عقب
ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند تا آن زمان
که آتش در غاری در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت

لیس من

لیس من رأی کمن لم یره و زید بن خارجه رضی الله عنه و نعمان بن بشیر
رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تندرست ترین مردم مدینه بود ناگاه
درد در گلوی وی پیدا شد و میان ظهر و عصر وفات کرد وی را انجا بخوابانیدیم و برد بر وی
باکسای بردی بپوشیدیم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام گذاردم کسی خبر
آورد که زید بن خارجه بعد از وفات سخن میگوید به تعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار
پیش از من بر انجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که میگفت یا زبان وی
میگفت که امیرالمؤمنین عمر اجلد قوم بود و باک نمیداشت از آنکه در راه خدا تعالی ملامتی
بر وی رسد مردم را منع میکرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد و بعد از آن بیان
حال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه کرد و از اختلاف و فتنه‌های که در آخر خلافت
وی شد خبر داد و بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبر داد گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آن که من بیایم چه گفته بود گفتند بر همین طریقه از احوال
رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود
زایده کنیزک امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گویند روزی نزدیک رسول الله
صلی الله علیه وسلم درآمد و بر وی سلام گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یا زایده چرا
نزدیک من دیر میآیی تو موفقه ای من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم امروز بعجبی آمده ام فرمود آن چیست گفت بامداد بطلب هیزم می رفتم چون
حزمه ببستم در سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام
گفت و گفت برسید از من سلام گوی و بگوی که رضوان خادم بهشت گفت بشارت
ترا که بهشت بر امتان تو قسمت کرده اند گروهی بی حساب به بهشت در شوند و بار گروهی
حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از
میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرا دید که آن حزمه بر نتوانم داشت گفت یا زایده

بدر خانه عمر بن سنگ روان شد و خرمه هیزم را همین آورد تا بدر خانه امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه و رسول الله صلی الله علیه و سلم برخواست و با زاید به در خانه عمر آمد و از آن آمد شد
سنگ میدید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد
که رضوان مرا بمن نشان است من بشارت نداد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه
مریم رسانید و امراة انصاری رضی الله عنها انس بن مالک گفته است که بعیادت
جوانی از انصار رفتم و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز بر بالین
وی بودیم که وی بمرد جامه بروی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین
مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خداوندا اگر میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو
صلی الله علیه و سلم هجرت کرده ام تا در هر سختی زیادت کس من باشی بار این مصیبت را امروز
امروز بر من مپسند انس گوید که هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت
و پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم

رکن سابع

در ذکر شواهد و دلایل که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله ظاهر شده است

قصه ربیع اخو ربعی بن حراش رحمهما الله تعالی
اخو ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز میگذارد
و روزه میداشت و در روزهای گرم وی وفات یافت و روی وی بپوشیدم و گرد وی
بنشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را
بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن سخن میگویی
گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی بروح
وریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه و سلم ینتظر الصلاة
علی فتعجلوا بی ولا تؤخرونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که
از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت

رکن سابع در ذکر شواهد و دلایل که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه

ربعی از

ربعی ابن حراش تا بعجان خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند خورده بود که هرگز نخندد
تا ندانم که باز گشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند وی نخندید
مگر بعد از موت غاسل وی گفته است در آن وقت که وی را غسل میکردم همیشه بر روی
وی تبسم میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت همسایه داشتیم بصرانی وفات کرد در
میان آنکه بصاری وی را غسل میکردند ناگاه درست بنشست و گفت مسلمانان را پیش من آورید
و همه چون آن را بشنیدیم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن بیک ساعت بمرد وی را غسل کردیم و نماز
گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم و ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی
وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیا گفتی از مجلس وی برخواستی روزی
بمسجد در آمد جمعی دید نشسته امیدوار شد که شاید بذکری و یا سخن خیری مشغول باشند
پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورده
و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته ام و بفلان سفری فرستم ابو مسلم رضی الله علیه بند
ایشان بنگریست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که وی را باران
عظیم گرفت ناگاه دید که درگاهی بزرگ پیدا شد و در وی بزرگ که انجا نشانده با خود
گفت بدین در در آیم چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آنجا نه سقف داشت من نیز
پیش شما نشستم که شاید از شما ذکر خیری بشنوم شما خود اهل دنیا بوده اید و از وی
آرند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواهی
میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نمی شنوم اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداست
صلی الله علیه و سلم گفت آری چند بار این سخن را تکرار کرد و جواب همین گفت بفرمود تا آتشی عظیم
بیافروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند وی را هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند وی را
دور کن و الا بر اعتقاد و تباعان تو خلل خواهد آمد وی را گفت که تا از یمن کوچ کند

به مدینه رفت و رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرده بود و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گزارد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را دید پیش وی رفت
پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که آن مرد چه کرد که آن کذاب وی را در آتش
انداخت گفت آن عبد الله بن ثوب است عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که تو اوئی
گفت آری وی را در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه برد و میان
خود و ابوبکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه
وسلم من فعل به کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آورند
که وی را جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه است که پیوسته زهر در
طعام تو میکنم و می بینم که ترا از آن هیچ ضرری نمیرسد ابو مسلم گفت چرا چنین میکنی گفت من جاریه
جوانم مرا از تو نه خوشی و نه نیکی و نه مرا آزاد میکنی و نه میفروشی ابو مسلم گفت من هر گاه که میخواهم که
طعام خورم این دعا میخوانم که بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء
رب الارض و رب السماء و هم از وی آورند که هر گاه بقصد غزا بیرون رفتی چون با جوی
عظیم رسیدی که از شغل آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم
الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان از عقب وی از آن آب بگذشتندی و وی
گاه بودی که آب بکاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ
چیز از شما آب ببرده است هر چه برده است من ضامنم یکبار کسی بقصد یکی توبره در آب
انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برده است ابو مسلم گفت دنبال من بیا
چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرو گرفت و برد و توبره
خود را بگرفت و هم از وی آورند که درهمی داشت ببازار رفت تا از جهت خود چیزی خرد سائلی بر وی
الحاح بسیار کرد و چند جا رفت تا از آن سائل خلاصی یابد آن سائل در مقابله وی بایستاد
درهم را بوی داد و توبره که همراه داشت بدکان نجاری در رفت و آن را پر از چوب

ریزه که از آن تراشیده بودند پر کرد و سر آن را ببست و بخانه برد و پنهان از اهل
خود بخانه درآورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید و سر بگشاد دید که پر از آرد
سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون ساعتی برآمد ابو مسلم از اهل خود ترسان بخانه درآمد
اهل وی آن نان را با طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد و چون فارغ شد پرسید که این
از کجاست گفت از آن آرد که آورده بودی ابو مسلم هیچ نگفت و هم از وی آورند
که هر گاه که بمنزل خود درآمدی چون بمیان سرا رسیدی تکبیر گفتی و خاتون وی نیز تکبیر
گفتی و چون بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی
و طعامی پیش وی بنهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی
با معاویه سخن بگوید وی را خادمی بدهد و چندان عطایی دهد که معاش شما بخیر گذرد
چون شب ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریق معهود وظیفه
خدمت بجای نیاورد پس دانست که کسی وی را افساد کرده است گفت بار خدایا هر که
اهل مرا افساد کرده است چشم وی را نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود
و چراغ نهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت اما که چشم من نابینا شد
و چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم شده است پیش وی آمد و اظهار توبه میکرد
و درخواست دعا میکرد تا آن وقت که ابو مسلم دعا کرد و گفت بار خدایا اگر راست میگوید
چشم وی را بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید و هم از وی آورند که آهوان
بر وی بگذشتندی کودکان وی را میگفتندی ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را
باز دارد تا ما بدست خود بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست خود بگرفتندی و عامر بن قیس رحمة الله تعالی علیه
از وی که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یکی از وی چیزی طلب ازنفـ کیں ٢
نه گذشتی که اگر بدادی چون بخانه رسیدی آن را پیش اهل خود انداختی آن را بشمردندی

همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیادت نیامدی و هم از وی آورده‌اند که روزی
قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ میکرد مشک وی را پر شیر کردند چون مقداری
راه برفت با خود گفت این شیر برای چه شاید لیکن وقتی که بوضو حاجت افتد
چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت شیر را بستانید و آب بریزید کردند و هر گاه
که میخواست که وضو سازد آب بیرون می‌آمد و هر گاه که میخواست که بیاشامد شیر
بیرون می‌آمد و از وی آرند که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بصورت ماری
متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین وی بیرون آمدی و هیچ از آن
متغیر نشدی وی را گفتند که چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدا تعالی عز و جل
شرم میدارم که از غیر وی بترسم و الله که من آگاه نمیشوم مگر آن وقت که از پیراهن
بدن می‌آید و در رون می رود زاذان کندی رحمه الله تعالی تابعی کوفی
بود روزی گفت خداوندا من گرسنه‌ام از روزنه خانه وی نانی فرو افتاد مانند
سنگ آسیایی زراره بن اوفی رحمه الله تعالی تابعی بصری بود روزی در
مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد
سعید بن مسیب رحمه الله تعالی از وی آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده
بود بمدینه آمد امام علی بن امام حسین و قاسم بن محمد و سالم عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر
از قریش بدیدن وی آمدند آن والی از وی پرسید ایشان با ایشان کرد و گفت که سعید
بن مسیب کجاست از شما علی بن امام حسین رضی الله عنهما زود که وی مسجد را لازم
گرفته است و بدیدن امرا نرود گفت مگر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب تو هم
که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من می‌آیند
و سعید بن مسیب نمی‌آید والله که گردن وی را بخواهم زد و سه بار مکرر کرد و علی بن
امام حسین رضی الله عنهما از نزد که بن مسیب مجلس را ترک کرد چون بیرون آمدیم شخ

سعید بن مسیب رفتم و قصه را با وی باز گفتم و گفتم اگر بعمره میروی دو غیبت گفت
برادر عمره و نیتی صادق و در خاطر نهاده است گفتم بجا نداری بعضی از برادران ترا گفت
باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند جلیس والله که مرا هرگز ندا نخواهد کرد مگر آنکه
بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که مینشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای
تو خواهند طلبید گفت مجلس را نمیگذارم که مرا در آن خوی داده است یا نجه خوی
داده است از خیرات و طاعات گفتم ای برادر من تو نمی‌ترسی گفت چون رسیدی
خدا تعالی میداند که من از هیچ چیز غیر وی نمی‌ترسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر
آن حمد و ثنای خدا تعالی است و درود بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و از خدای
تعالی در میخواهم که مرا این والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود
بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزلی از مدینه بیرون رفت
روزی غلام وی وی را آب وضو میداد غلام را گفت یکساعت باش نمیبینی ای
و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش
ایشان سوگند خورده‌ام که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله که از آن وقت
تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز یاد من نیامده است غلام
گفت آنچه خدا تعالی ترا خواسته است بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی و هم
از وی آرند که گفته است در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول الله صلی الله
علیه و سلم هیچکس نبود و هر گاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز
آمدی بیرون شدمی و نماز گذاردمی اهل شام بمسجد در می‌آمدند و میگفتند انظروا
الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رضی الله تعالی عنه
تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف وی را بکشت فی سنه

خمس وتسعین وهو ابن تسع واربعین سنة از وی آرند که حجاج یکی از
خواص خود را با ده نفر بطلب سعید ابن جبیر فرستاده و در اثنای طلب بصومعه راهبی
رسیدند و ویرا استراغ کردند اثر از نشان داد او چون بسر وی رسیدند در سجده
بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود تمام کرد و جواب سلام ایشان
باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفت و درود بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب رسیدند راهب
ایشانرا گفت بابن در بالا آیید که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید بن جبیر
در نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نگریزم اما بخانه مشرکی در نخواهم آمد گفتند
سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست بکشتو
ایشانرا از من خواهد گردانید و ایشانرا پاسبان من خواهد ساخت گفتند مرا
از هر گزندی نگاه دارد راهب گفت از وی عهد و پیمان بستانید سعید گفت با خدای
بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا نروم راهب گفت شما بالا آیید
و کمانهای خود را زه کنید تا این بنده صالح را نگاه دارید چون شب در آمد
دیدند که ببری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دورتر بایستاد
بعد از آن شیری آمد و آنچه ببر کرده بود کرد چون راهب آنرا دید بامداد گرد وی
آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید و ایمان آورد و هم
از وی آرند که پیش از کشتن خود حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد
یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست و در آن پانزده روز
دایم میگفت که مرا با سعید بن جبیر چکار بود هر گاه که می خواهم که خواب کنم پایهای
مرا بگیرد و هم از وی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بتهجد برخاستی
یک شب بانگ نکرد و چون بامداد کرد و بنماز شب برنخواسته بود بروی بسیار دشوار آمد

گفت آن

گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد مادر
وی گفت ای سعید بعد از این بر هیچ چیز دعای بد مکن و از وی آرند که چون ویرا گردن
زدند سر وی بر زمین افتاد سه بار گفت لا اله الا الله دو بار بلند و یکبار آهسته
اویس قرنی رحمه الله تعالی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم
حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه
بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مراد بنشینید مگر کسی که از قرن باشد
یک کس بر پای بماند و آن ابن عم اویس بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی پرسید
که اویس را میشناسی گفت تو ویرا چه می پرسی ای امیر المؤمنین والله که در میان ما
از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگریست
و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعة ومضر هرم بن حیان رحمه الله علیه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم
و مرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت صحبت وی ناگاه در میان روز بکنار فرات
رسیدم دیدم که وضو میساخت ویرا بشناختم زیرا که حلیه وی شنیده بودم بر وی
سلام کردم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد گفتم رحمک الله یا اویس
وغفر لک کیف انت یرحمک الله بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت
محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله
یا هرم بن حیان انت اخی ترا بمن که رهنمای کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله
الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من
و پدر من از کجا دانستی که پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که نبأنی العلیم
الخبیر بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر سر غطه که میفرمود گفت مات
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و مات ابو بکر خلیفة رسول الله صلی الله

و سلم و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب بن گفتم رحمک الله هنوز عمر زنده
است گفت بلی زنده است که خدای تعالی خبر کرد وی بمن رسانید بعد از ان سخنان
دیگر فرمود و مرا دعای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
بعد ازین دیگر نخواهی دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت
در قفای وی میگریستم تا بکوچه‌ای فرو در آمد بعد از ان هر چند در طلب وی
شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما برین هیچ هفته نگذشت که وی را یکبار
یا دو بار در خواب ندیدم و از وی آورده‌اند که در آذربیجان بکج بغزا رفته بود و وی را وفات
رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن
کنده بودند و لحد وی را مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه‌دان وی
جامها یافتند که دست بافت بنی آدم نبود وی را از آن کفن ساختند و در آن قبر
دفن کردند میمون بن شبیب رحمه الله تعالی گفته است که در زمان حجاج خواستم
که بمسجد جامع روم باز با خود گفتم که در عقب این ظالم نماز گذارم درین متردد
بودم آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها
الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة و هم وی گفته است که
روزی مکتوبی می‌نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آن را می‌نوشتم آن مکتوب
زینتی می‌یافت اما دروغ بود و اگر نمی‌نوشتم راست بود اما مکتوب اندک
قبحی میداشت گاهی میگفتم بنویسم و گاهی میگفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک
قرار گرفت از گوشه خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی
یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب
در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی باشم تا ببینم که آنچه مردمان

از عبادت

از عبادت وی بگویند چه خاست چون نماز خفتن گذارد بخفت بعد از آن که مردم قرار
گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری نزدیک وی رسید آنجا درختی بود
از وی حساب مرشی بر بالا رفتم چون بسجده رفت گفتم حالی وی را می‌درد چون نماز را
تمام کرد و سلام داد و روی بآن شیر کرد و گفت برو و رزق خود از جای
دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و وی همچنان نماز
گذارد تا صبح دمید و هم وی گفته است که چون بغزو نزدیک رسیدیم امیر لشکر حکم کرد که هیچکس
از لشکر جدا نشود و ستور وی با بار بهم گم شد برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم
اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی و ثقلها فی الحال و ستور وی با بار بهم پیدا شد
و هم وی را ایستاده از صلة بن اشیم آورده‌اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز
میگشتم گرسنگی بمن غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای
تعالی طعامی طلبیدم بر بالای سر کوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم
دستارچه‌ای است افتاده و چیزی در آن پیچیده آن را برداشتم و بگشادم در آنجا
ظرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در آن وقت در هیچ جای خرمای تر نبود از آن
چندان بخوردم که سیر شدم و باقی برداشتم براهبی رسیدیم آن را بوی گفتم از من طلب طعام
کرد رطبی چند بوی دادم بعد از آن بروزگار گذر من بران راهب افتاد آنجا درختهای
خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبهاست که بمن داده بودی هرم بن حیان
رحمه الله تعالی از وی آورده‌اند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد
چون وی را در قبر کردند پاره‌ای ابر برآمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و نه بر بالای قبر وی
بارید و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید عمر بن
عبد العزیز رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم

بن امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ومدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده
روز بوده است ومات رحمه الله لعشر بقین من رجب سنه احدی ومایه
وهو ابن تسع وثلثین سنه گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه میگشت
سحرگاه بخانه رسید آواز زنی آمد که دختر خود را میگفت برخیز و آب بر شیر بیامیز دختر گفت
این نمی شاید زیراکه امیر المومنین عمر ازین نهی کرده است و منادی وی بآن ندا کرده گفت
برخیز که اینجا که توی نه عمری بیند و نه منادی عمر گفت والله که چنان نخواهم کرد که در
زمان عمر بودم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو در آنجا دختری است اگر مشغول بدیگری نشده
باشد وی را نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم رفت
و وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز
بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از
طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را
نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد و سفیان ثوری رحمه الله گفته است
که الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله
عنهم رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر عبد العزیز رضی الله عنه امیر مدینه بود
دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب کیست
که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز گزارده بخانه درآمد و من نیز از عقب وی درآمدم
و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو وی را دیدی
ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من بود خضر علیه السلام
آمده بود و مرا آگاه میکرد که زود وی از خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهد
ورزید آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبانان در کوهها گفتند که این

مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند
گرگ و شیر اند که گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر
بن عبد العزیز بیاده رسیدیم دیدیم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی
نمی رساند لما اراد عمر بن عبد العزیز یوم ولی الخلافة ان یقیل راحة لنفسه لما
تعب من شغله بقضاء حوایج الناس دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المومنین انت
تستریح و ارباب الحاجات علی الباب من اراد الراحة لا یلی امور الناس فبکی
و قال الحمد لله الذی اخرج من ظهری من یذکرنی و یدعونی الی الحق
… علیه فترک الراحة و خرج الی الناس آورده اند که بعضی از عمال وی
بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المومنین چیزی تعیین فرماید آن را عمارت کنم در
جواب نوشت که مضمون کتابت تو دانستم که شهر خویش را از عدل حصاری بساز و راهها ی
… از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو همین است آورده اند که چون بموت نزدیک شد
… بنشانید گفت الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی
شدم ولیکن میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز مینگریست از وی
پرسیدند که بسی تیز مینگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن
… شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد
و در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن
عبد العزیز من النار و صاحب فتوحات مکیه رحمه الله علیه در ذکر اقطاب آورده است
بعضی از ایشان ازین قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز اتفاق
یافته است و عمر بن عبد العزیز را رضی الله عنه ازین قبیل داشته اند عمرو بن عتبه
رحمه الله تعالی وی از کبار تابعین است که نه قد شغلته العبادة عن الرواية
شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند و وی که هر سپار کرم بود

فرمود
بنشانید و برا

بحر الیمین کو سفیدان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت وی را دریافت
در خواب و پاره ابر بر وی سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر این بشارت با دیگرا
عمر از وی پیمان بستد که با کس نگوید تا زنده باشد وقتی بغزا میرفت چهار پایان اصحاب را
نگاه میداشت و ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میکرد و سباع بگرد وی در می آمدند
و دیر انگاه میداشت شد وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت
کرده اند و سیم را امیدوار می باشم و در خواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند
آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در
ادای صلوات قوت داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید میدارم که
آن هم روزی کند مطرف بن عبد الله شخیر رحمه الله تعالی از وی
آرند که با یکی از اصحاب خود در شبی تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی
پیدا شد که راه را بدیدند هم از وی آرند که شخصی بر وی دروغ بر وی چیزی گفت مطرف
گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک
گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص را الی کر زیاد استعانت کردند زیاد گفت
هیچ بر وی زور نکند که دعای مرد صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد
بن المنکدر رحمه الله تعالی از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند
شخصی ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهیم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید
که وی قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند
زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت قدری عسل بایستی که با این
بخوردی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد میتواند که عسل هم بدهد قوم دعا
کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند در سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را
بهم بخوردند عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی وی گفته است که بغزا

قسطنطنیه

قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بشکل اندوخت در میان دریا ما پنج کس
باشش کس بودیم که خدای تعالی هر بامداد برای هر یکی از ما یک برگ نان سنگی می رویانید
که آنرا مکیدیم و بجای طعام و شراب نشست تا آن وقت که کشتی بار سید و ما را بر داشت
و بکنار برد ایوب السختیانی رحمه الله تعالی از زنان بصره بوده است قال
الحسن البصری سید شباب اهل البصره ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است
که با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشره
من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی دریافته است که بر نفس خود می ترسم
گفت هر چه بگویم بپوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم
که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید سیراب بخوردم
و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم سالم بنانی رحمه الله تعالی
وی تابعی است چهل سال در صحبت انس بوده رضی الله عنه همیشه روزه میداشت و در
شبانروزی یک ختم قرآن میکرد جماعتی گوید سحرها بر قبر وی میگذشتند میگفته اند
چون بنزدیک قبر سالم می رسیدیم آواز قرائت قرآن می شنیدیم روزی سالم از حمید
طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا علیهم السلام در قبر خود نماز گزارد
حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را
اذن کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر
نهادم و حمید طویل با من بود چون خشتها بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت
فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش
چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه
مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب میکرد
چون وقت سحر میشد در دعا میگفت اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقك

الصلوة فی قبره فاعطیتها از کرم خدای تعالی بخشد و کرد عای وی را در گیرند

ابو حلیم حبیب بن سالم راعی رحمة الله تعالی وی صحبت سلمان فارسی را در یافته بود وی صاحب گوسفندان بود و بر کنار فرات نشستی و طریقش عزلت بود یکی از مشایخ روایت میکند که وقتی بر وی بگذشتم او در نماز بود و گرگ گوسفندان وی را میچرانید گفتم این پیر را زیارت کنم که علامات بزرگی می بینم بودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت خیرک الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم از آنکه راعی میش با حق موافقت این بگفت و کاسه چوبین در زیر سنگی داشت و دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره ایشان را آب میداد و موسی علیه السلام بدرجه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین و شیر ندهد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بهتر از موسی علیه السلام بود گفتمش که مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک دعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و معده موضع حرام که هلاک دین در دو چیز است و نجات در حفظ این دو چیز و حسن بصری رحمة الله تعالی وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و صد و بیست تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته است و قیل مائة و ثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته است سنة عشر و مائة و هو ابن تسع و ثمانین سنة و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحمه الله عبد اجعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة و لبس خلقا و لصق بالارض و اجتهد بالعبادة و بکی علی الخطیئة و طلب هذه الرحمة و هرب من هذا العذاب بینما

لاتضحک

لاتضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا و منها لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع و لم یدرک ما امل و لم یحسن الزاد مما قدم علیه چون عمر عبد العزیز رحمه الله بخلافت نشست نامه نوشت بحسن بصری قدس سره و گفت اعنی باصحابک جواب فرستاد اما طالب الدنیا فلا ینصحک و اما طالب المولی فلا یصحبک و لکن علیک بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا گفت مرا کسی فرست از یاران خویش که مرا یاری کند جواب فرستاد حسن و گفت این کسی را که تو فرستم از دو بیرون نباشد یا آن جهان جوید یا این جهان و این جهان جوی ترا نصیحت نکند و آن جهان جوی با تو صحبت نکند لیکن بسنده کن بکند از خاندان اصل اگر پرهیز نکنند باری بردمار و گرامی دارند و اصل پاک هرگز خطا نکنند و از وی آورده که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر میشد و اهل مجلس را ایذا میکرد دیگری از اهل مجلس با وی گفتند یا ابا سعید هیچ با امیر نمیگوئی که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود و دید که آن شخص می آید گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفنا بما شئت آن شخص بروی در افتاد و بیفتاد و بر دست شد و با اهل وی بردند با ایشان نرسید بمرده طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرده که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فانا لله و انا الیه راجعون راوی گوید که از بعضی اولاد وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و چون بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آورده که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا که سوزن مرا باز گردانی

سوزنان وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند که چون دریا
در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو که بندهٔ حبشی ورا آرام گرفت تا
غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است کرز بن وبرة العابد رحمه الله
تعالی کوفی است ساکن جرجان بمقامات قوی مشهور تر از ربیع مالک بن انس
رضی الله عنه از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی
چیزی طلب میکردم گفت بفلان روزن رو و بگیر میرفتم و آنچه خواسته بودم از آن
روزن میگرفتم و از بعض از اهل جرجان آرند که گفته است که در خواب دیدم که
بگورستان جرجان میگذردم همه اهل گورستان نشسته بودند جامهای سفید پوشیده
گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند
ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره مورق العجلی
رحمه الله تعالی تابعی بصری بود از وی آرند که وی نفقه خود را از دیگ
سر خود می یافت حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود و در بصره ساکن شد عابد و متقی مستجاب
الدعوت بود از وی آرند که وی را یوم الترویه در بصره دیدند و روز عرفه در عرفات
و هم از وی آرند که گفته است عادت من آن بود که هر روز یک خرمای خشک افطار
میکردم و اهل من آن را از برای من آماده میساختند یک روز در وقت افطار آن را
طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متأثر شد ناگاه دیدم که آینده آمد و یک خرما
بدست من داد بخوردم و هم از وی آرند که وی کیسهٔ خود در اغالی سینها دو چون
بعید شد بری بود سفیان سعید الثوری رحمه الله تعالی
وی کوفی بود و از وی آرند که شیخی بود ثقه صادق از هراة کنیت وی ابو عبد الله
است گفته است که سحرگاهی بزمزم در آمدم و نشستم ناگاه دیدم که پیری در

زمزم

که بعد از [illegible] زان کشتیها ما در آب انداختم دیدم که از رود خانه نوری
بآسمان بالا رفت برسیدم و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی
بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رود خانه بآسمان بالا رفت
فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میمیرم
مرا غسل کن و جامهای که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم
جمع شوند مرا دفن کنید وصیت بجای آوردیم چون جنازهٔ وی را بیرون آوردیم
دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند
الحمد لله که نماز وی را دریافتیم بر وی نماز گزاردیم و دفن کردیم و چون فارغ
شدیم از آن جماعت پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است
پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده
است هر که بنماز وی حاضر شود وی را خدای تعالی بهشت روزی کند این کشتی را گرفتیم
و شتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویة الاسود رحمه الله تعالی یکی از ثقات
گوید که در طرطوس بر ابو معویه اسود در آمدم وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی
پوشیده بود دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته گفتم رحمک الله چون چشم تو نمی
بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم ولی تا زنده ام با کس مگوی هرگاه که میخواهم
که قرآن خوانم چشم مرا بینا میگردانند گویند وقتی که مصحف را میگشاد چشم وی گشاده
میشد و چون مصحف را میپوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجهول ° وی
گفته است که در سفر بودیم و در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده
بود گفتیم شاید که این مسلمانی باشد آب بر وی ریختیم و زیر خاک دفن کردیم چون شب
رسید کلامی شنیدیم و متکلم را نمی دیدیم گفت یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید بحق آن
مسلمان اگر خواهید شما را دارویی بیاموزیم که با آن چون را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید

کفایت است و چرانیدن دواب شما را با خود گیریم گفتیم شغل آن دواب را از ما
کاین بنده کمیاب دوستتر است از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی فرود آیید شکالها
در گردن شتران آویزید تا شتر از از چرانیدن باز آریم شکالها را آب بلند چون در
منزل فرود می آمدیم شکالها را از گردن شتران می آویختیم و شتران را از پیش خود
دور می راندیم چون نماز شام باز می آمدند شتران سیری بودند و شکالها پر آب در همه آن
سفر چنین بود **خاتمه** در عقوبت اعدا همچنانکه کرامات اولیا الله
از قبیل معجزات رسول الله است صلی الله علیه وسلم همچنین عقوباتی که نسبت مخالفان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اهل ادبی که رعایت ادب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شریعت و طریقت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکرده اند از قبیل معجزات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
و از انجمله آنست که مردی نصرانی مسلمان شد و البقره و آل عمران خواند و کتابت وحی
نیز میکرد و آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت و میگفت محمد صلی الله علیه وسلم خبری نمیداند
مگر آنکه من نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین
وی را بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کرده اند بار دیگر از برای وی قبر
کندند و آن قدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زیر زمین بیرون انداخته
یافتند دانستند که آن عمل مردم است وی را بینداختند **و از انجمله آنست** که یکی از زنادقه
شنید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا بما یصنع گفت والله که هر آینه اجنحه ملایکه را بزیر پای خود کوبم در نعلین خود میخهای
آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را بنعلین
خود میکوفت و میگفت بالهای فرشتگان را میشکستم ناگاه بلغزید و بیفتاد و شوخ است که
بر پای خزید وی را بر داشتند و بخانه وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاد و هر دو
پای وی را ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که چون

خاتمه

نصرانی به مسلمان شد و باز به مرتد شد.

آهوبره برتن

آهوبره تن [illegible] بعد از آن بر جای بماند تا بمرد **و از انجمله آنست** که از ابن
منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن از التصانیف
امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام بیکی از مشایخ حدیث در آمدم
تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم و از پس پرده
بر وی حدیث خواندن گرفتم و تعجب میکردم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است چون قرائت
حدیث بآخر رسید و دانست که ابن منده ام گفت یا ابا عبدالله هیچ میدانی که من چرا
در پس پرده می نشینم گفتم نه گفت از این ترا خبر کنم که از اهل علمی و از خانواده حدیثی
من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر وی میخواندند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله
راسه راس حمار آن شیخ این حدیث را انکار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از ثقات و تحقیق
که داشتم تنگی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و بامداد
بیدار شدم سر من چون سر حماری گشته بود از این جهت از مجالس علما محروم ماندم
و هر که از طلبه علم نزد یکی من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون بکمال علم و دین
ترا می دانم این سر را با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده ام با کس
نگویی و چون بمیرم بگویی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم
با ادب باشند و شکی در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت
و خود را بنمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر خر دراز گوش و این سخن
را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله اعلم و احکم **و از انجمله آنست** عقوبات ظلمه و اهل
غلول امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که
در سفر بودم دیدم که جای جنازه نهاده اند و قبر وی می کنند من آنجا رفتم تا آن شب نزد
در آن کار مدد کار شوم ناگاه دیدم که ماری سیاهی سر و چشم وی سفید بر کنار سفید

سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این
از مسلمانان پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر بید اشارت بمن کردند که این غلام
و بست از غلام پرسید که خواجه تو نغیب قوی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین
بعهدهٔ خود گرفته بوده است غلام گفت من این ها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم خیانت
میکرد آن پیرمرد گفت برخیزید بروی نماز بگذارید چون باز خواستیم که بروی نماز
گذاریم آن پیر روی از ما بگردانید دیگر ویرا ندیدیم چون ویرا در قبر کردیم تیری در قبر وی
فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را ملک کسی را از کس عاریت گرفته بودم و شرط کرده
بودم که بوی باز دهم خاک از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است و حلقهٔ تیر
در گردن ویست و دسته آن در دست وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تیر را خبر
کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم **وازانجمله آنست** که هم امام مستغفری
رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در
بعضی کوچهای مکه میگذشتم دیدم که مردم بسیار جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم
دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و زمین بر وی مردم تبرها و تیشها آوردند
تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند بادی گفتند
بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران عبرت گیرند و از مثل آن باز
ایستند هیچ جواب نمیداد تا زمین ویرا تا بتی گاه وی فرو برد وی میگریست باز
ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ نگفت چون بسینه
وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم
را میگرفتم و میکشتم و میخوردم **وازانجمله آنست** که هم امام مستغفری
رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند در منزلی
فرود آمدند آهوی نیز نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای وی را بگرفت و را بکشد

زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید
و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم آب بود با انگبین
آمیخته چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم و هم آنجا نشستم ناگاه
دیدم که همان پیر از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشانیده بکنار چاه آمد و
دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم آبی بود
با انگبین آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع نشستم وی نیز
بهمان صورت آمد و آب کشید و بقیه او را خوردم شیری بود با شکر آمیخته جامهٔ ویرا
گرفتم و بر دست پیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگوی تو کیستی گفت
بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگویی گفت نگویم گفت من سفیان سعید ثوری ام و هم
از وی آورده اند که وی بخانه یکی از دوستان خود فرو شد در ابره صاحب خانه گفته است
که پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان گفت چند این مرغ را محبوس داری کاشکی ویرا
آزاد کنید من گفتم از آن پسر منست وی آزا بتو بخشید تو آزاد کن گفت نی ویرا
یک دینار میدهم یک دینار داد و ویرا گرفت و آزاد کرد آن مرغ روزی میرفت و شب
بآن خانه که سفیان بود وی آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ وی بسر قبر وی
آمد و اضطراب بسیار میکرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاه شب آنجا می بود
و گاهی بخانه وی باز می آمد آخر ویرا بسر قبر وی مرده یافتند و بپهلوی قبر وی در
خاک کردند و هم از وی آورده اند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند
نوشته که فسیکفیکهم الله وفات رحمه الله بالبصره سنه احدی وستین
ومایه **شیبان راعی رحمة الله علیه** گویند که شیبان شبانی میکرد و چون
روز جمعه شدی بعصای خود خطی کرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان
از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و گویند که ویرا جنابت رسید و آب نبود که

غسل کند ابر پاره آمد و بباریدتا وی غسل کرد پس برفت و گویند که وی را در خانه
حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون در را بگشادند وی در خانه نبود و
سفیان ثوری رحمه الله گفته است که من و شیبان الراعی به حج بیرون آمدیم
روزی در راه ما را شیری پیش آمد یا شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما
گرفت گفت مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم
خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش وی را بگرفت و بمالید وی را گفتم این چه شهرت است
گفت این که می بینی ای ثوری اگر من شهرت را مکروه نداشتمی زاد خود را باز نگرفتمی
مگر بر پشت وی تا مکه عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی از اهل مرو بوده است
و در هیت که بلده ایست در کنار آب فرات نوشته است و قبر وی انجا است قیل
کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیها
عالما ورعا حافظا یعرف بالسنن رجالا فی جمع العلم شجاعا بارز
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا عابدا ملك سفیان ثوری رحمه الله گفته است
که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمیتوانم و فضیل
عیاض قدس سره گفته است که سوگند به خداوند خانه کعبه که چشم من مثل عبد الله
مبارک ندیده است و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت
دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا گرداند برخاست و دعای دراز کرد خدای تعالی چشم
بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد از آن که نابینا دیده بودم
و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که چیزی نکرده ام که امشب می روم
این کتابها را ببر و در رود خانه انداز غلام کتابها را از خانه برد و از دلش نمی آمد
که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابها در رود خانه انداختی گفت
انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداخته

می بتوان ... بگذاشت و می خندید تا آن زمان که آن آهو از ترس شکم
انداخت و بره کرد بعد از آن بگذاشت چون در زمانی در روز خواب کرد ماری آمد
و در شکم وی حلقه زد اصحاب وی یکی بر وی زدند گردی برون حرکت مکن و ببین که مار از شکم
رحیت آن مار از شکم وی فرود نیامد تا بجال غایب نگردد خبا بچه آهو کرده بود و
و از انجمله آنست امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در
سایه درختان حرم فرود آمده بودند کاچی بخشیدند زنان حرم شسته یکی از ایشان
تیر بر کمان نهاد و آهوی شکار کرد و دیگ بنشاندند و می پختند ناگاه آتشی عظیم از
زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامهها و متاعهای ایشان
بسوزد و آن درختان که در سایه آن بودند آسیبی برسید و از انجمله آنست
عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی از سلف گفته
است که مرا همسایه بود نابینا و قاری و حفظ کلام الله داشت روزی وی را با شخصی
نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات وی را از دل من محو
گرداند وی محو کرد و خدای تعالی بعد از آن هیچ نمیدانست که قرآن چه چیزست چون وی را
گفتند قرآن بخوان زبان میجنبانید و از دهان وی آوازی بر می آید که هیچکس نمیدانست
که چه میگوید اهل وی از وی تنگدل شدند وی را خفه کردند تا بمرد و از انجمله آنست
هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که یکی از سلف گفته است
که مرا همسایه بود که عذاب قبر را منکر بود و هر چند در این باب با وی مناظره میکردند
از آن بر نمیگشت که شبی با وی در یکجا خفته بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام
از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ
آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی
اثر سوختگی بود و آبله کرده پس گفت در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم

وپای من بتبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست لیکن [illegible]
ایمان آورد و انکار نکرد **و از آن جمله آنست** که روزی متوکل بجائی که از آبگینه
ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن میگذشت در آمد و خواص و ندیمان نیز با وی
در آمدند و در اثنای آن که نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب
خنده وی پرسیدند گفت اضحک الله سنک یا امیر المومنین سبب خنده چیست گفت
واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی
ایستاده بودم با خواص گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآن است
و دانستم که مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنابر طمع آنچه در دست ماست از
و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار با ضرب و حبس و غیر آن بنابر قوت دین و کمال
قبول نکردند و مرا درین امر شکی بدل در آمده است بشبه که قصد آن کردم که بیان ترک
کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از حاضران مجلس بود و درین مسئله غلو تمام داشت
گفت الله الله یا امیر المومنین زنهار که این سنت را که خود زنده کرده و پیران متقدمان
بسی جهد کردند تا رسید بآنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای آن خواهد داد بر آنچه
کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد خوف آنرا که مبادا که این مذهب بگردد
واثق گفت که بیاید درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج
گرداناد در دنیا پیش از آنکه با آخرت روم اگر آنچه امیر المومنین بر آن رفته است از
خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن مرا بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق
نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا بد بوی گرداناد بنابه که آشنا و بیگانه از آن
بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین محلی بمیراناد اگر
قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق
نباشد بعد از همه واثق گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت

اگر قرآن

[illegible] نباشد پس متوکل گفت خنده من از آن بود که این قصه بخاطر آمد که هیچکس
[illegible] آن دعاها که در حق خود کرده بود مستجاب شد و بآنچه گفته بود مبتلا
[illegible] ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری بمیخهای آهنین دوخته شد تا بمرد و آن
[illegible] که از تن آن هیچکس کرد وی نمیتوانست گشت هر چند عطر بکار میبردند
سود نمیداشت و آن دیگری را خانه بر بالای وی بنا کردند بکرد و در و کنج تا در آنجا بمرد
و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بر آن اتفاق
کردند که از جهت وی تنوری میباید تافت چنانکه از اخگر بر آید بعد از آن
[illegible] فانی کنند و از سبب [illegible] شدند و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن
بیرون آید چون هوای بیرون بروی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد
[illegible] در اتنور باز برد میباید که وی را بتنور باز نبرند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه
اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا
بتنور باز برید زنان و غلامان بر وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد
آبلهای که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون
بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات منافقان این زمان بتر است که تقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روز بکاری و در هر دیاری
چندان وبال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت
[illegible] و از شریعت مصطفوی صلی الله علیه و سلم تجاوز کرده اند میگردد که وصف آن خواص و
عوام میشاید که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس اگر باطن خود را بایمان منور داشته باشد
در اوقات احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی
و مخالفات دری یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال است و ثمره معاصی همه کدورت و زحمت و ظلمت و رذایل اخلاق و قبایح

و افعال و شک نیست که هیچ کدام از آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقوله ریاضت آن

وفقنا الله وجمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات وجنبنا

عن اقتراف السیئات المؤدی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق و معین

آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان

بر مضمون آن مطلع شوند و از درک معانی آن منتفع گردند باعث و متصدی این جمع و تالیف را

بدعای خیر و رحمت یاد کنند و به همت عالی فضل و کرامت امداد نمایند بیت

لک الحمد والشکر یا ذوالجلال ٭ که وصف تمامی گرفت این مقال

دران وقت اتمام آن دست داد ٭ که تمت شد بود تاریخ سال

خدایا بآن سرور انبیا ٭ کز و یافت طور نبوت کمال

بصحب وبآلش که برکس نتافت ٭ فروغ هدی جز بآن صحب و آل

باتباع و اتباع اتباعشان ٭ مقدم نشینان صف رجال

که در کام جامی لب تشنه ریز ٭ ز خمخانه عشق آن یک سفال

بآن جرعه لبتان جان از خودش ٭ که افتد ز خود بیخبر لایزال

وزان بیخودی بازگشتش تو بخش ٭ که حسن المآل و نعم المآل

تمت الکتاب الشواهد من مصنفات حضرت

ارشاد پناهی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره

فی تاریخ یوم الجمعه غره شهر رجب المرجب سنه ۱۱۳۱ الف و مایه احدی و عشرین

من الهجرة النبویه افضل الصلوة وازکی التحیة کتبه العبد الضعیف

الراجی غفران ربه الرضی علاء الدین عرف ملا محمد بن علی رضی عفا الله عنه

بغایت اشواقی کتبت شواهدا ٭ بحب النبی الهاشمی محمدا

و مال مرادی غیر جاهک احمدا ٭ فکن لی شفیعا فی القیمة سیدا

ح-ب